«توانا بود هر که دانا بود»

کلیات تاریخ تمدن جدید

مطابق برنامهٔ جدید وزارت فرهنگ

برای سال ششم دبیرستانها

قسمت اول

شامل تاریخ تمدن جدید در اروپا

تألیف

عباس اقبال

استاد دانشگاه



چاپخانهٔ تابان

مقدمه

چنانکه در مقدمهٔ کتاب کلیات جغرافیای اقتصادی تألیف اینجانب (طبع چاپخانهٔ رنگین در ۱۳۱۵) مذکور شده اولیای وزارت فرهنگ در همان ایامی که برنامهٔ جدید را مورد تصویب قرار دادند تألیف یك دوره کتاب را در تاریخ وجغرافیا برای سال ششم ادبی دبیرستانها که در سال کنونی تازه دایر شده است بنگارندهٔ این سطور محول کردند.

قسمت جغرافیائی آن مشتمل بر کلیات جغرافیای اقتصادی در سال ۱۳۱۵ بطبع و اکنون چاپ دوم آن با اضافات و اصلاحاتی در کار فراهم آمدن است. کتاب حاضر که درحقیقت مکمل جلد جغرافیای اقتصادی است در دو قسمت باید مهیا شود، یکی همین قسمت که علی‌العجاله در دسترس‌است‌شامل تاریخ سابقهٔ تمدن جدید وشرح ترقیات علمی ومادی و اختراعات و اکتشافات و نهضتهای فکری و اجتماعی که در مغرب زمین درطی دو قرن اخیر بروز کرده و تمدن امروزه را که بآن تمدن اروپائی یاتمدن غربی میگوئیم بوجود آورده است، قسمت دوم متضمن تاریخ علمی وادبی‌ایران در همان قرونی که مغرب زمین بسرعت تمام در مرحلهٔ تمدن پیش میرفته وکشور ما بعللیکه باید در طی همین قسمت تشریح شود برخلاف درحال انحطاط و بیخبری سر میکرده است.

اگرچه دراین مدت چندین بار درایران برای اخذ تمدن اروپائی وهمقدمی با متمدنین مغرب تشبثات و اقداماتی بعمل آمده و از عهد صفویه ببعد پای بعضی از اختراعات ومؤسسات اروپائیان بایران باز شده ولی بجهاتی که در تاریخ دیده ایم این جمله هیچکدام دوام و بقائی پیدا نکرده و نتوانسته است که مانع انحطاط ایران درآن

ادوار شود ، تنها در این میانه ادبیات فارسی فی‌الجمله سر وصورتی پیدا کرده وازحال پستی و نکبتی که در قرون دهم ویازدهم هجری مخصوصاً شعبهٔ شعر آن داشته بدرآمده و ازنو قابل توجه و اعتنا شده است .

قسمت دوم کتاب علل این تنزل و تاریخ تجدد ادبیات فارسی را مشتمل خواهد شد باتوجه بذکر اقداماتیکه از زمان پادشاهان صفوی تا اوایل مشروطیت برای اقتباس تمدن اروپائی و اخذ وسایل ترقی ومصالح مادی جدید بعمل آمده تا بالاخره بدورهٔ حالیه منتهی گردیده است .

در قسمت اول کتاب که اینك از لحاظ خوانندگان گرامی میگذرد سطح مطالب اندکی بالاتر ازدرجهٔ احتیاج دانشجویان سال ششم گرفته شده تامحصلین دانشکده‌های ادبیات وحقوق وکسان دیگری که ذوق مطالعهٔ اینگونه موضوعات را دارند بتوانند از آن بهره بردارند مخصوصاً چون در طی آن سعی شده است که مقدمات وقایع کنونی اروپا و علل اقتصادی و سیاسی آن آشکار گردد شاید قرائت آن برای غیر دانشجویان نیز خالی ازفایده نباشد .

مهرماه ۱۳۲۰ عباس اقبال

مقدمه

در

سابقهٔ انسان و گذشتهٔ تمدن جدید

سابقهٔ زمین

سابقهٔ اوضاع معیشت یعنی مراحل اولیهٔ تمدن بشری امروز بطرز روشنی برما مکشوف نیست چه معلومات ما در این زمینه فقط مربوط بمدتی است که ابتدای آن از سه چهار هزار سال پیش است درحالیکه انسان ازچندین هزارسال قبل ازآن تاریخ در روی کرهٔ زمین پیدا شده و بحال اجتماع زندگانی میکرده است.

تا مدتی قبل قسمت اعظم متمدنین براین تصور بودند که عالم بغتتاً در سال ٤٠٠٤ قبل از میلاد مسیح بوجود آمده؛ فقط اختلافی که در میان ایشان وجود داشت در این خصوص بود که آیا این عمل در بهار آن سال اتفاق افتاده بوده یا در پائیز آن[1]!

این عقیدهٔ سخیف را جماعتی از مفسرین بیمایهٔ توراة براثر تفسیر تحت‌اللفظی یکی از آیات آن کتاب درمیان مردم منتشر کرده‌بودند اما چون مبتنی برهیچ نوع اساسی نبود حتی مؤمنین بعقاید دینی یهود وعیسوی نیزبزودی آنرا منکر شدند و عقیدهٔ اکثر ایشان بر آن قرار گرفت که عالم بسیار قدیم است و ابتدای خلقت بیش از آنکه درتوهم آید از زمانهٔ ما فاصله دارد.

---

۱ قسمتی از این مقدمه مقتبس از کتاب «مختصری از تاریخ عالم» تألیف نویسنده و مورخ معاصر انگلیسی ولز Wells است.

ازپنجاه سال باین طرف علمای علوم طبیعی درتحقیق منشأ و ابتدای پیدایش زمین رنجها برده و فرض های عدیده کرده اند. بحث در این موضوع از حوصلهٔ این مختصر خارج است همینقدر باید دانست که مطابق آخرین تخمینی که شده است کرهٔ زمین بحال استقلال یعنی بحالت کرهٔ مجزا که در ظرف ۲٤ ساعت دور خود و در مدت یك سال شمسی بگرد آفتاب بگردد از ۲٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سال قبل وجود داشته و از آن زمان تا کنون پیوسته در حرکت یومی وانتقالی خود پایدار بوده است.

بدیهی است که کرهٔ زمین بعد از جدا شدن از پیکرهٔ آفتاب بر اثر زیادی حرارت و کیفیات دیگر تا مدتی برای پرورانـدن موجودات حیه مساعد نبوده و هیچ جنسی از این نوع نمیتوانسته است در آن فضا و هوا زیست کنند.

ظهور حیات در روی زمین

تحقیق در تاریخ حیات در روی کرهٔ ارض در اعصار قدیمه و علم بر احوال نباتات و حیواناتی که در آن ادوار در روی زمین زندگانی میکرده اند برای ما امروز بوسیلهٔ آثاری ممکن است که در آن ایام ازموجودات زنده دراحجار رسوبی و مطبق بجا مانده و بتدریج متحجر شده و امروزه بهمان حال نقش برحجر بدست میآید و وجود شیئی را که در آن این اثر را باقی گذاشته ظاهر میسازد.

احجاری را که شامل این قبیل آثارند میتوان در حکم اسناد تاریخ حیات‌در روی زمین دانست و از روی محلی که در آنجا آنها را یافته اند و یا تاریخ تقریبی طبقه زمینی که این نوع احجار بآنها متعلق است یا نوع آثار متحجره جنس حیات ومحیط رشد و زمان تخمینی آنرا روشن ساخت.

مجموع قرائنی که از این راه بدست علمای طبیعی آمده ایشانرا باین عقیده رسانده است که از تـاریخ ۱٬٤۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سال قبل در روی زمین موجوداتی عدیده بحال حیات بوده اند.

اولین آثاری که از موجودات حیه بدست آمده است از موجودات زندهٔ آبی است از جنس کرمهای دریائی و صدف و علفهای دریائی وغیره . بعد از چندین هزار سال درنتیجهٔ سیر ارتقائی ازجنس حیوانات و نباتات پست ساده اجناسی عالی تر بوجود آمده و ماهی که اولین حیوان ذوفقار است که در روی زمین ظاهر شده قدم بعرصهٔ وجود گذاشته است .

در ایامی که سراسر دریا ها را انواع ماهی ها گرفته بوده هنوز خاك لیاقت پروراندن موجودات حیه را پیدا نکرده بوده چه ریزش دائمی باران و حرارت شدید هوا از آن مانع میشده و در حقیقت در هیچ جا یك قطعه خشکی وجود نداشته است تا بتوان گفت که فرق فاحشی بین آب وخاك ظاهر شده بوده است .

سطح زمین در عصر ماهی‌ها تا مدتی گرفتار تغییرات شدید هوا و زلزله و آتش‌فشانی بوده و در نتیجهٔ این تحولات کوههای مرتفع در روی خشکی بوجود آمده وعمق بعضی از دریاها زیاد شده و آبهائیکه ابتدا سراسر روی کره را گرفته بوده بطرف این اعماق رفته وقسمتی از سطح کره صورت خشکی را پیدا کرده است .

انتقال حیات از آب بخاك در آخر عصر ماهیها یعنی در پایان تغییرات شدید مذکور بوده وشکی نیست که نباتات در این مرحله برحیوانات تقدم داشته‌اند .

اولین نباتاتی که درروی خشکی پیدا شده نباتات مردابی است با جثه های عظیم ، وگرد همین نباتات مردابی است که اولین مرتبه آثاری از حشرات و خراطین دیده میشود ولی باید بخاطر سپرد که این حشرات و خراطین اگر از حیث جنس با این نوع از حیوانات در عصر ما یکی هستند بهیچوجه از جهت اندام و عظمت اعضا بآنها شباهتی نداشته اند چه مثلا بال آن حشرات از بال عظیم ترین پرندگان امروزی بسی بزرگتر بوده و پهنای بعضی از آنها حتی بشش هفت متر میرسیده است .

بعد از خزندگان وخراطین وحیوانات جلد سوخته جنس ذوحیاتین درروی خشکی پیدا شده وبعد از آن خزندگان سپس طیور وپستانداران .

تاریخ ظهور پستانداران که انسان نیز از آن طبقه است مقارن اوقاتی بوده است که سلسله جبال « هیمالیا » در آسیا و رشتهٔ « آلپ » در اروپا و کوههای « رشو » و « آند » درامریکا تازه ظاهر شده وحدود خشکیها و اوقیانوسها تقریباً بهمین حالی که حالیه دیده میشود مشخص گردیده بوده است .

ظهور انسان

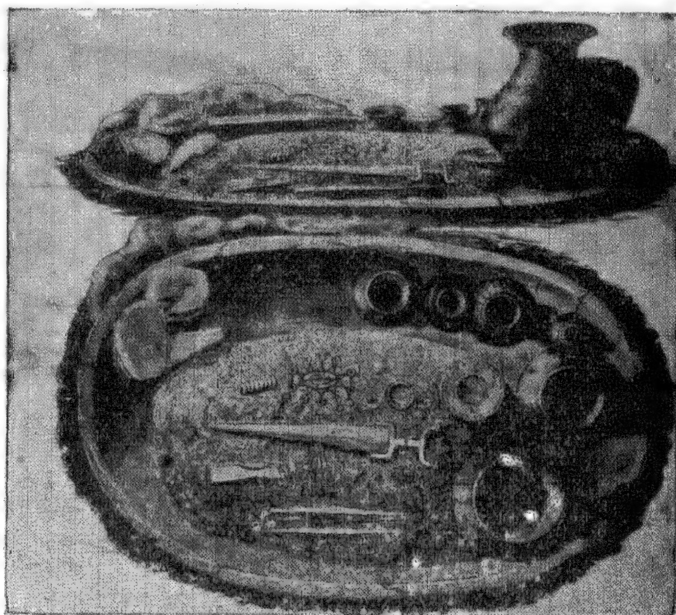
عقیدهٔ علمای طبیعی براین است که انسان بعد از گذشتن دوره ای که آنرا عهد چهارم یخ بندان میگویند یعنی بعد از تاریخ ۵۰،۰۰۰ سال قبل که زمان بانجام رسیدن دورهٔ یخ بندان مزبور است در روی زمین پیدا شده چه آثاری که از نوع بشر تا کنون بدست آمده جلوتر از تاریخ فوق نیست .

دراروپا در میان احجار رسوبی آثاری بدست آمده است متعلق بدوره هائی مابین نیم تایك ملیون سال قبل که درمرحلهٔ اول درتعلق آنها بانسان اشکالی بنظر نمیرسد از قبیل قطعه سنگهائیکه آنها را دستی بقصد استفاده تیز کرده . بعد از تحقیق دقیق معلوم شده است که این آثار از انسان نیست بلکه از بوزینه هائی است که نسبت بانواع دیگر جنس خود بسیار زیرك وبا هوش بوده اند و بهمین مناسبت آنها را علمای تاریخ طبیعی «جنس نزدیك بانسان» میخوانند .

اولین آثاری که از «انسان واقعی» بدست آمده از ۳۰۰۰۰ سال قبل است و بیشتر آنها نیز متعلق باروپای غربی مخصوصاً فرانسه و اسپانیاست . این آثار واشیاء که قدیم ترین یادگاری اجداد مردم کنونی بشمار می آید عبارتست از سنگهای تیز شده و استخوانهای تراشیده و نقاشی در روی در و دیوار غارها و غیره .

چون هنوز قسمت عمدهٔ آسیا وافریقا ازلحاظ فوق مورد توجه علمای تاریخ طبیعی قرار نگرفته و جمیع نقاط آن مثل اروپا تحقیق نشده مسلم است که نمیتوان ظهور اولین طایفه ازانسان واقعی را دراروپای غربی دانست چه بسا ممکن‌است که بعدها

در قطعات مزبور آثاری بدست آید که وجود طوایف دیگری از انسانرا در همان ایام یا



داخل یکی از مقابر ماقبل تاریخی که در اطریش کشف شده

قبل از آن در آسیا و افریقا ثابت کند همینقدر میتوان گفت که با معلوماتی که امروزه بدست داریم قدیمترین نقاطی که در آنها اولین آثار انسان واقعی مکشوف شده اروپای غربی است .

چنین بنظر میرسد که دنیای جدید یعنی امریکا تا اواخر عصری که آنرا عصر حجر قدیم میگویند ازبرکت این تمدن اولی محروم بوده است . فقط درعصر حجرجدید مردم قارهٔ قدیم از گوشهٔ شمال شرقی آسیا که امروز بوسیلهٔ باب برنگ از امریکا بریده شده بدنیای جدید راه یافته و تمدن خود را بآن قاره برده اند .

بزرگترین قدمی که نوع بشر درقرون قدیمه درمرحلهٔ تمدن برداشته بلاشبهه اقدام بزراعت ومقیم شدن بحال اجتماع درنقطه‌ایست واین ابتدای شهرنشینی است که تمدن نیز درلغت همین معنی را میرساند. اما این نکته که شروع انسان بزراعت وشهرنشینی

بچه کیفیت بوده و چه اموری در ابتدا او را باین خیال وا داشته است بکلی برما مجهول است همینقدر میدانیم که مابین ۱۲،۰۰۰ و ۱۵،۰۰۰ سال قبل ازمسیح در جنوب اسپانیا و شمال افریقا و آسیای غربی یعنی در اطراف دریـای مدیترانه طوایفی از بشر سکونت داشته اند که بزراعت وتربیت حیوانات اهلی آشنا بوده و بافتن سبد وپارچه‌های علفی و ساختن اقسام ساده‌ای از ظروف سفالین را نیز میدانسته اند. چون این طوایف صیقلی کردن سنك را برای تهیهٔ اسلحه و سایر مصالح زندگانی کشف کرده بوده اند و بهمین جهت تفاوت بزرگی مابین ایشان و مردم عصر حجر قدیم که این هنررا نداشته‌اند حاصل شده بوده است دورهٔ تمدن ایشانرا که دورهٔ شروع شهرنشینی و زراعت وتربیت حیوانات اهلی و بافت پارچه وساختن ظروف سفالین است عصرحجر جدید یعنی عصر سنك صیقلی میگویند و آنرا اولین عصر تمدن بشری میشمارند. در حدود ۱۰،۰۰۰ قبل از میلاد مسیح اکثر طوایف نوع بشر دراین مرحله ازتمدن وارد شده بوده‌اند.

اوضاع جغرافیائی کرهٔ زمین مقارن ایـامی که اکثر مردم در عصر حجر جدید داخل شده بودند با اوضاع امروز آن چندان فرقی‌نداشته فقط چنین بنظرمیرسد که درآن تاریخ هنوز دریای مدیترانه ازاوقیانوس اطلس جدا بوده و اروپا وافریقا از راه باب جبل طارق بهم ارتباط داشته اند و وسعت دریای مـازندران خیلی بیشتر از امروز بوده باین معنی که آن دریا از طریق شمال بادریای سیاه اتصال داشته و دراطراف آن بیشتر دشتها وریگزارهائیکه حالیه غیر ذی زرعند درآن ادوار مسکون و حاصلخیز بوده و هوای آن نواحی بمراتب از امروز بیشتر رطوبت داشته است و بهمین علت غالب نقاط روسیه حالیه را در آن تـاریخ اراضی باتلاقی پوشانده بوده و آسیا و امریکا نیز ظاهراً در تاریخ مذکور بهم ارتباط داشته و هنوز اوقیانوس شمالی از طریق باب برنگ با اوقیانوس کبیر راه پیدا نکرده بوده است.

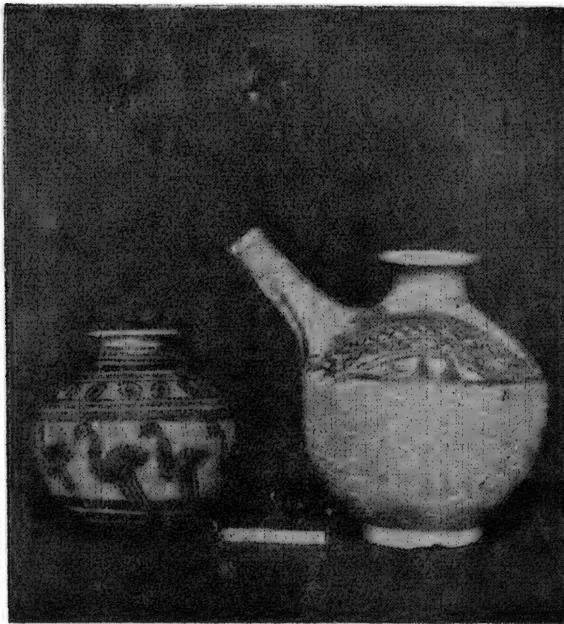
نژادهای انسانی

تشخیص طبقه بندی نژادهائی که در آن ایام در روی زمین زیست میکرده‌اند

حالیه برای ما خالی از اشکال نیست . امری که بنظر روشن میآید اینکه بیشتر ساکنین نواحی گرم وجنگلی وسواحل دریاهای منطقهٔ معتدله دراین تاریخ ازنژادی خاکستری رنك بوده اند که اقوام بربر درشمال افریقا و مصریان وغالب ساکنین آسیای **جنوبی** و شرقی را میتوان از فرزندان ایشان دانست .

این نژاد بزرك که از اسپانیا گرفته تا جزایر اوقیانوسیه بیشتر مردم عصر حجرجدید از آن منشعب بوده‌اند شامل طوایف عدیده‌است که غالب‌ایشان نیزظاهراً با یکدیگر تفاوت دارند .

اهم طوایف‌آن عبارتند ازطایفهٔ **ایبر**[1] در نواحی‌اطراف مدیترانهٔ غربی‌مخصوصاً



نمونه هائی از ظروف سفالین عیلامی که در شوش بدست آمده

در اسپانیا ، **بنی حام** در شمال افریقا و مصر ، **طایفهٔ دراویدی**[2] در هندوستان و سواحل شمالی خلیج فارس ، بعضی از طوایف هند شرقی و جزایر پولی نزی وطایفهٔ

---

۱ Ibères ۲ Dravidiens

مائوری[۱] در بعضی از جزائر اوقیانوسیه .

در مقابل این نژاد خاکستری رنك در جنگلهای اروپای شمالی و مرکزی نژادی دیگر ساکن بوده اند دارای چشمهای آبی وقامت بالنسبه بلند و رنگی‌خرمائی . این نژاد را خود اروپائیان **نژاد شمالی** میخوانند .

درشمال ومشرق آسیا نژاد دیگری خاکستری رنك ساکن بوده‌است باچشمهائی مورب و قدی بالنسبه کوتاه و گونه هائی بر جسته و پوست مایل بزردی و موهائی مشکی از جنس تاتارها ومغولهای امروزی . این نژاد را بهمین مناسبت **نژاد مغولی** می گویند .

در جنوب افریقا و استرالیا و جنوب آسیا و غالب جزایر منقطهٔ استوائی نژادی دیگر وجود داشته که سیاهان امروزی ازبقایای ایشانند . این نژاد را **نژادسیاه** می خوانند .

درمرکزافریقا نیزیك عده نژاد های مختلف ساکن بوده‌اند که مثل ساکنین امروزی آن نواحی غالباً از اختلاط مابین طایفهٔ بنی حام ونژاد سیاه بوجود آمده و بر اثر گذشت زمان هرکدام حکم نژادی تازه را پیدا کرده بودند .

نژاد هیچوقت نمیتواند بیك حال باقی بماند و غالباً در نتیجهٔ آمیزش طوایف وافراد یك نژاد باطوایف افراد نژاد دیگر درحال تغییر است بهمین علت تشخیص نژادها از یکدیگر بوسیلهٔ تعریفی جامع و مانع و تعداد مشخصات هر یك تقریباً محال است . بنا بگفتهٔ یکی‌ازمورخین طوایف بشر با اینکه‌همه ازیك اصل متفرع شده‌اند حکم شاخه‌های درخت را ندارند تا هرکدام بحال استقلال‌رشد ونمو کنند و بایکدیگرمخلوط نشوند بلکه مانند قطعات ابرندکه‌اگرچه بظاهر هرکدام وجود و نمودی بخود دارند امااین وجود و نمود ایشان ممکن است در هرآن دستخوش وزش بادی قرار گیرد و در نتیجهٔ اختلاط آنها با هم بر اثر این وزش چنان در یکدیگر بیامیزند که اثری از حال سابق آنهابجانماند

Maoris - ۱

قدیمترین تمدنهای امریکا

در عصر حجر جدید چنانکه سابقاً هم گفتیم دستجاتی از نژاد مغولی ظاهراً از گوشهٔ شمال شرقی آسیا یعنی ازطریق باب برنگ حالیه بامریکا راه یافتند و بتدریج بطرف جنوب حرکت کرده در امریکای شمالی و جنوبی پراکنده گردیدند.

مقارن سال ۸هزار قبل از میلاد در امریکا مخصوصاً در دو ناحیهٔ مکزیك و پروی حالیه مبادی تمدن خاصی رو بپیشرفت گذاشت که از بسیاری جهات با تمدنهای ممالك قدیمهٔ دنیای قدیم فرق فاحش دارد.

متمدنین قدیم امریکائی که بعلت مجهول ماندن امریکا برما تا قرون جدیده در تمدن‌های دنیای قدیم بهیچوجه منشاء اثری نبوده‌اند ازحدود ۵ هزارسال قبل از میلاد شهرنشین بوده و بکار زراعت اشتغال داشته اند. بعد از آنکه از عصر حجر جدید بالا آمده و بدورهٔ فلزات رسیده اند برخلاف متمدنین دنیای قدیم هیچوقت نتوانسته اند بوجود آهن و استخراج واستعمال آن پی ببرند بلکه مس وطلا مهمترین فلزاتی بوده است که ایشان میشناخته و اشیاء و لوازم خود را با آنها میساخته اند.

در شبه جزیرهٔ «یوکاتان» در ساحل خلیج مکزیك در میان متمدنین آنجا یك نوع خطی نیز معمول بوده است که آنرا خط **مایا**[۱] میگویند و این خط که آنرا بر روی سنك وپوست مینوشته‌اند تا آنجا که علمای باستان شناسی بکشف رموز آن راه برده اند بیشتر برای حفظ تقویم وتاریخ مذهبی ایشان بوده است بدست طبقهٔ روحانیین که متنفذ ترین مردم و در حقیقت حاکم بر مال و جان عموم ناس محسوب میشده‌اند.

در حدود سنوات ۷۰۰ و ۸۰۰ قبل از میلاد در میان این متمدنین یك نوع صنعتی نیز وجود داشته که آثار چندی از حجاریهای آن بما رسیده و آن نمایندهٔ کمال ذوق متمدنین مزبور وعلامت دلبستگی هنرمندان ایشان بنمودن جنبهٔ تناسب وزیبائی در

---

۱ Maya

لباس واشیاء مادی است لیکن درعوض بایدگفت که مدار زندگانی این متمدنین امریکائی مخصوصاً قوام حکومت و سیطرهٔ کهنهٔ دنیا دار ایشان بر روی خونریزی و بیرحمی قرار



تقویم سنگی مکزیکیان قدیم ـ نمایش قرص آفتاب و اوضاع عالم

داشته و هرسال جان هزاران نفر دستخوش هوی وهوس ایشان بوده است . قربانی انسان وقطعه قطعه کردن زندگان وبیرون کشیدن دل بیگناهان جزء تفننات عادی طبقه حاکمه محسوب میشده .

اما دردنیای قدیم از حدود ۴۰۰۰ الی ۵۰۰۰ قبل از میلاد مسیح آثاری بدست آمده است که کاشف تمدنهای کهنی است که گرچه متکی بر نفوذ کهنه و تا حدی همراه با قربانی بوده لیکن از غالب جهات دیگر با تمدن قدیم امریکائی تفاوتهای فاحش داشته است . این تمدن بطور کلی گرد معبد ومحراب میگشته وکهنه اساس علم ومعرفت خود را در شناخت خدا و سایر اشیاء واداره زندگانی روحانی وعرفی مردم و براساس

ستاره شناسی و تقویم قرار داده بودند .

تمدن جدید دنیا دنبالهٔ همین تمدنهای کهن دنیای قدیم است که در طی تاریخ بدست اقوامی که یکی بعد از دیگری آمده اند تکمیل شده و بصورت حاضر بما رسیده است . تمدنهای قدیم امریکا هیچوقت از حالتی که در هفت و هشت قرن قبل از میلاد مسیح داشته بیرون نیامده باین معنی که نه درجهٔ آن درمرحلهٔ ارتقا بالا رفته ونه حوزهٔ انتشار آن از سر زمینهائیکه در آنها نشو و نما کرده بوده تجاوز نموده حتی مردم پرو و مکزیك هم تا قبل از رفتن اروپائیان بامریکا از وجود یکدیگر ظاهراً بیخبر بوده اند چنانکه سیب زمینی را که قوت غالب مردم پرو بود اهالی مکزیك ابداً نمیشناختند .

قدیمترین تمدنهای دنیای قدیم وظهور خط

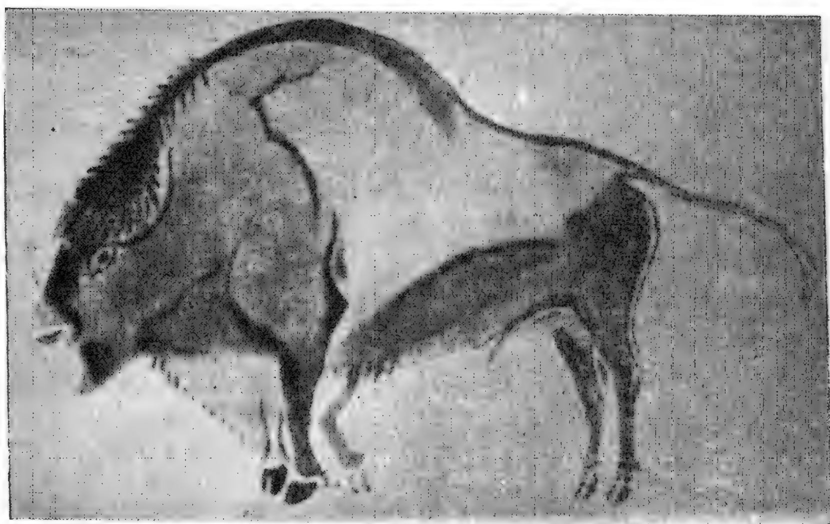
قدیم ترین نقاطی که در دنیای قدیم استعداد ظهور تمدن پیدا کرده وسا کنین آنها بساختن شهر و معبد و آبیاری و تشکیلات اجتماعی بمیزان تمدن بدویان امروزی پرداخته اند دره های زر خیز آسیا و وادی پر برکت نیل در مصر بوده است . در آسیا در قسمت بین شط دجله و فرات و کارون که در قرون قدیمه جدا جدا بخلیج فارس میریخته اند طایفه ای بنام **سومریان**[1] از نژادی خاکستری رنك با بینی های برجسته درحدود شش‌هزار سال قبل از میلاد مسیح بانشاء بلاد و ریختن اساس تمدن پرداخته و در همین تاریخ طایفه ای از بنی حام نیز در درهٔ نیل مصر سلسله ای سلطنتی تشکیل داده بودند .

سومریان از خیلی قدیم ساختن آجر را از خاك رس یعنی مرسوبات آبهای اطراف مساکن خود آموخته وبا آن ببنای معابدی بشکل‌برج شروع کرده وچون خطی نیزجهت خود اختراع نموده بودند این آجرها را بعنوان کاغذ نیز استعمال میکردند و علائم خط خودرا که بشکل میخ بوده برروی آن آجرها بمهارت تمام مینمودهاند وخط

۱ Sumères

میخی که ظاهراً قدیم ترین نمونهٔ خط در آسیاست بعدها از این قوم بکلدانیان وعیلامیان وآشوریان وارامنه و ایرانیان رسیده واین اقوام قسمت عمدهٔ کتیبه هاواسناد تاریخی خود را هرکدام بزبان خویش باین خط که بتدریج در نتیجهٔ تغییرات و اصلاحات چند انواع عدیده پیدا کرده نگاشته اند.

در میان مصریان نیز از خیلی قدیم یك نوع خط تصویری (هیروگلیف) معمول بوده و مصریان علاوه بر نمودن آثار خطی خود بر روی در و دیوار استفاده از گیاه «پاپی روس» را نیز بعنوان کاغذ می دانستند و کاغذ معمول امروزی در حقیقت تکمیل همان کار مصریها در استعمال «پاپی روس» است.



نمونهٔ یکی از نقاشیهای این دوره که در یکی از غارهای اسپانیا بدست آمده

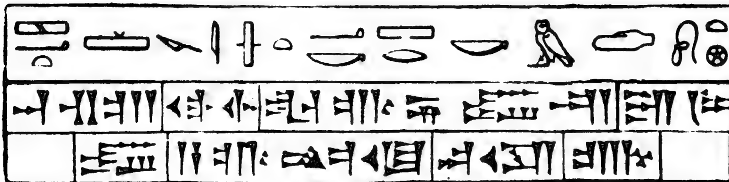
بدیهی است که در روز اول جمیع اقسام خط تصویری بوده باین معنی که مردم هرشیئی را که میخواسته اند در روی سنك یا آجر یا «پاپی روس» یا استخوان یاپارچه بنمایند عین نقش آنرا کم و بیش شبیه بآن میکشیده اند و این مرحله حتی در عصرحجر جدید نیز وجود داشته و در تصویرهائیکه از مردم این زمان بر روی دیوار غار ها بجا مانده نمونه هائی از آن دیده میشود. در این تصویر های خط مانند اغلبیت با تصویر

انسان وحیواناتی است که او آنها را بشکار می کشته است یا مجالس شکار و اسلحه وآلات و ادوات دیگر .

بتدریج نمودن نقش اشیاء در نگارشهای خطی بتمام هیئت و صورت از میان رفته و خطوطی قائم یا دو خط عمود بر یکدیگر بعنوان اختصار ورمز جای آن نقوش را گرفته و کم کم این اختصارات و رموز در ذهن آشنایـان حکم علائم قرار دادی را برای نمودن اشیائی که ابتدا آنها را بتمام هیئت و صورت می نگاشته اند پیدا کرده.

قدم عمده در تاریخ پیدایش خط وقتی بر داشته شده است کـه انسان رموز واختصارات یعنی علائم قراردادی جهت نمودن اشیاء وصور معینی را برای نمودن اشیاء و صوری دیگر که شباهتی باشیاء و صور اصلی داشته اند بکار برده و این یـا باین قصد بوده است کـه اشیاء نوع دوم واقعاً باشیاء اصلی شباهت صوری داشته اند و یا آنـکه از شنیدن نام دو یا چند نقش اشیاء دنبال یکدیگر در ذهن شنونده خیال شیئی دیگرمجسم میشده است .

خط میخی سومریـان و خط هیروگلیف مصری هر دو بتدریج از شـکل تصویری ورمزی خارج شده بحال الفبائی درآمد وسایر ملل متمدنه آنها را برای نمودن افکار وخیالات خود در روی اشیاء خارجی اختیار کردند بطوریکه جمیع خطوط الفبائی عالم متمدن از اختلاط همین دو خط قدیم سومری ومصری اقتباس شده است.



نمونه هائی از خطوط قدیم مصری وسومری

درچین نیز یك نوع خط تصویری که بعد ها بصورت علائم قرار دادی درآمد معمول شد ولی این خط هیچوقت بصورت الفبائی در نیامده و هنوز هم بهمان حـال باقی است .

اختراع خط یکی ازمهمترین مراحل ترقی تمدن بشری است چه بوسیلهٔ آن احکام و قوانین و آراء مردم بحال تدوین در آمده و توسعهٔ حوزهٔ انتشار آنها بمراتب از ایامی که خط درکار نبوده زیادتر شده ودوام وبقای نفوذ صاحبان قدرت واهل معرفت بعد ازمرگ ایشان امکان یافته وضبط حوادث و وقایع بصورتی ثابت ممکن گردیده است بهمین جهت ظهور خط را در میان هر قوم ابتدای دورهٔ تاریخی و خاتمهٔ اعصار ما قبل تاریخی ایشان میشمارند .

تمدن قدیم مصری و سومری از بسیاری جهات شبیه بیکدیگر بوده است . مردم استعمال مفرغ و مس و نقره و طلا و آهن را میشناخته و غالب اوقات ایشان غیر از ایام اعیاد و جشنهای مذهبی بزراعت و آبیاری وتجارت میگذشته لیکن استعمال پول معمول ومعروف نبوده ومعاملات بشکل تبدیل جنس بجنس صورت میگرفته است فقط امرا و حکام متمول در موقعی که محتاج ببعضی معاملات کلی میشدند بوسیلهٔ داد- و ستد با شمش های بزرگ یا کوچك زر وسیم یا قطعات احجار کریمه کارهای خود را می گذراندند .



از نقوش قدیمهٔ مصری نمایندهٔ حال شخم وبذرافشانی

معبد یعنی محلی که باید ارباب انواع را در آنجا پرستید و آنرا خانهٔ خدا و محل اجابت دعادانست قبلهٔ حاجات ومطاف عامهٔ ناس بود . رئیس خدمهٔ مذهبی این معبد در بلاد سومری بر همه کس قدرت و برتری داشت و در مصر بنام فرعون مظهر زندهٔ خداوند یعنی خدای روی زمین بشمار میرفت.

غیر از دو ناحیه ای که مسکن دو قوم سومری و مصری بود در بعضی دیگر از دره های حاصلخیز آسیا وسواحل دریای مدیترانه اقوام دیگری نیز داخل در مرحلهٔ

تمدن شده بودند که در ابتدا تمدن وقدرت ایشان اهمیت واعتبار تمدن سومری ومصری را نداشت مثل قوم آشوری در درهٔ علیای شط دجله و بعضی از ساکنین اطراف دره های گنگ وهوانگهو و طوایفی از اهالی سواحل وجزایر مدیترانه .

این درجه از تمدن مخصوص اقوامی بوده که در سرزمینهای مسکونی خویش بحدکفایت برای زراعت زمین حاصلخیز وآب داشتند و با مصالحی که طبیعت دردسترس ایشان گذاشته بود میتوانستند خود را از سورت گرما و شدت سرما و تعرض درندگان و دشمنان حفظ کنند .

نزاع دائمی شهر نشینان و بدویان

در مقابل این اقوام مردمان دیگری نیز در همان ایام بوده که نمیتوانستند جمیع لوازم ومایحتاج خود را از سرزمین مسکونی و محیط اطراف خویش فراهم کنند بهمین علت بثابت ماندن در نقطه ای معین قادر نمی‌آمدند و ناچار در پی آب و علف و قوت لایموت پیوسته ازنقطه‌ای بنقطهٔ دیگرحرکت می کرده وهرچند صباحی درنقطه‌ای که احوال و اوضاع مادی آن بحال ایشان مساعد می نموده رحل اقامت می افکندند . این اقوام را «بدوی» یا «چادرنشین» و درجهٔ تمدن ایشان را «بدویت» یا «چادرنشینی» می گویند .

بدیهی است که در بدویت آن نوع تشکیلات اجتماعی که درشهرنشینی دیده میشود وجود ندارد ، معبدی ثابت و رؤسائی روحانی بقدرت کهنهٔ مردم شهر نشین در میان ایشان نیست ، زاد وتولید مثل در بدویان کمتر است تادرشهرنشینان ، درعوض تاب و توانائی جسمی افراد بمراتب بیشتر است و قدرت برئیس قبیله یا ایل اختصاص‌دارد . مردم بالطبع آزادمنش‌تر و جوانمردتر و رشیدترند و با اینکه پابند بخانه و شهر نیستند در بعضی از مسائل معرفت و معلومات علمی و هنری ایشان از شهر نشینان کمتر نیست چه همان حرکت دائمی که مستلزم نزدیك شدن بمراکز مختلفهٔ تمدن برای معاملات

و تبادل کالا و غیره است ایشانرا بفرا گرفتن بسی از معلومات متمدنین آشنا میسازد و در پاره‌ای موارد بدویان در انتقال از مجاورت یك ناحیهٔ متمدن بناحیهٔ متمدن دیگری واسطهٔ رساندن معلومات قوم متمدنی بقوم متمدن دیگری می شوند .

اما در مقابل روابطی که همه وقت مابین ساکنین شهرها و بدویان صحاری و دشت هـای مجاور مراکز ایشان در داد و ستد وجود دارد خواهی نخواهی چون شهرنشین برای تأمین زندگانی آینده و مصالح دیگر خویش همه وقت مقداری از حاصل دسترنج خود را ذخیره می‌کند و بدوی در طلب راحت پیوسته باین در و آن در میزند و رباینده و غنیمت جوست هروقت که شهرنشین را غافل وضعیف ببیند قدم ترکتازی در پیش می گذارد و نهاده و اندوختهٔ او را میبرد و اگر زمینه را مساعد دید برجای شهرنشین می‌نشیند و او را رنجبر وکارپرداز و مطیع فرمان خود میسازد . نزاع بین این دو نوع مردم یا این دو درجه ازتمدن از ایام بسیار قدیم ظاهر شده و قسمت اعظم تواریخ جمیع ملل متمدنه وقف شرح این گونه کشمکش هاست .

در دوره‌ای که تمدن سومری و مصری در حال بسط و نشو بوده در سه ناحیه از نواحی دنیای قدیم سه دسته از بدویان‌که هرکدام نیز بنژادی خاص تعلق داشته‌اند موجود بوده :

۱ــ در جنگلهای اروپای شمالی و مرکزی بدویان سفید پوست خرمائی‌مو بنام **نژاد شمالی** .

۲ــ در دشتهای آسیای شرقی طوایف مختلفهٔ مغول مخصوصاً دسته ای که در میان مورخین شرقی بنام **هیاطله** و در میان اروپائیان بطایفهٔ **هن** مشهورند . ظاهراً تا مدتی مابین یورتهای طوایف مغول و هن وحوزهٔ استیلای نژاد شمالی باتلاقهای روسیه و دریـای مازندران فاصله بوده و بهمین جهت اصطکاك و زد و خوردی مابین ایشان حاصل نمیشده است .

۳ــ در صحرای خشك عربستان و شام اقوامی از نژاد سامی .

در میان این بدویان بعضی از همین چادر نشینان سامی نژاد بادیة الشام و جزیرةالعرب وطایفه‌ای ازبدویان سواحل خلیج فارس یعنی قوم عیلامی اولین بدویانی هستند که ابتدا بعنوان داد و ستد و بعد بحال قهرو غلبه با متمدنین مجاور میدان سیر و گشت خود داخل در روابط شده و بالاخره براستیلای بربلاد متمدنین قادر آمده و بتشکیل سلسله هـای سلطنتی و دولت نایل گردیده اند. استیلای قوم **اکاد** در قرن بیست و هشتم قبل از میلاد بر بلاد سومری و استیلای طایفهٔ **هیک‌سس** (پادشاهان چوپان) در حدود ۲۱۰۰ قبل از میلاد برمصر از طرف دو طایفه از طوایف سامی نژاد بربلاد متمدن دره های سفلای دجله وفرات ونیل از این نوع قهر وغلبهٔ بدویان برمتمدنین است.

اکادها قریب دو قرن در بلاد سومری سلطنت داشتند تااینکه قوم عیلامی سلسلهٔ ایشانرا بر انداختند. دولت عیلامی نیز بدست طایفهٔ جدیدی از بنی سام بنام قوم **آموری**[۱] دستخوش انقراض شد و دولتی که بنام **دولت اول کلده** معروف است و پای تخت آن در شهر **بابل** قرار داشته جای آنرا گرفت. این دولت در عهد حمورابی (حدود ۲۱۰۰ ق.م) باوج اعتلای خود رسید و حمورابی اولین کسی است درتاریخ تمدن بشری که از خود قوانین و شریعتی مدون بخط میخی بجا گذاشته و بدست ما رسیده است.

تمدن بحری

در مقابل این دو طبقه از اقوام قدیم که بعضی بحال شهرنشینی و بعضی دیگر در بدویت و چادر نشینی سر می کردند در سواحل و جزایر داخلی دریای مدیترانه و سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای احمر اقوامی دیگر بودند میان آب و خاك که بایستی برای گذران معیشت از طریق آب از یك خشکی بیك خشکی دیگر بروند و یا

۱- Amorites

لااقل برای صید ماهی مدتی از خشکی کناره کرده در وسط آب دریا بسر ببرند. احتیاج و مقتضای معیشت ساختن کشتی و دریا نوردی را بایشان آموخت و نوع دیگری از تمدن که تمدن مخصوص اقوام بحر پیما و کشتی ران باشد ایجاد شد . ساخت کشتی از خیلی قدیم در میان ساکنین اطراف دریا ها معمول بوده . اطرافیان بحر احمر در عهد بنای اهرام بزرك مصر وساحل نشینان خلیج فارس درحدود هفت هزار سال قبل ازمیلاد مسیح ساختن کشتی را میدانسته اند.



صورت یکی از بانوان شهر قدیم « اور »
از بلاد کلده

قومی از بنی سام بنام فنیقیان که ظاهراً ابتدا از سواحل خلیج فارس بکنارهٔ شرقی دریای مدیترانه رفته بودند و قوم **باسك**[1] از ساکنین سواحل شمالی اسپانیا اولین اقوام تاریخی معروفند که در این مرحله ازتمدن داخل شده اند واین دوقوم از راه جبل طارق با یکدیگر مرابطات تجارتی داشتند.

مابین مساکن فنیقیان درمشرق و قوم باسك در مغرب یعنی در جزایر شرق مدیترانه قوم دیگری بودند که اگرچه اهمیت فنیقیان را در بحر پیمائی و تجارت دریا پیدا نکرده اند لیکن چنین بنظر میرسد که ایشان در این راه پیشقدم فنیقیان بوده‌اند. این قوم که آنها را بنام دریای اژه محل تفرق جزایرایشان طوایف اژی میخوانند حتی

۱- Basques

قبل ازآنکه قوم فنیقی مدیترانه را قلمرو تجارت و استیلای خود قرار دهند درسواحل یونان و آسیای صغیر و جزایر داخلی دریای اژه بلاد و دارالتجاره های معتبر داشتند که گویا شهر معروف **تروا**[1] درآسیای صغیر و دارالتجارهٔ **کنوسوس**[2] درجزیرهٔ کرت (اقریطس) از جملهٔ آنها بوده است.

این اقوام اژی را که از لحاظ نژاد بباسکهای غربی و بربرهای شمال افریقا شباهتی قریب بکمال داشته اند نباید بایونانیان که بعدها جانشین ایشان شدند اشتباه کرد

تمدن اژی تقریباً بهمان قدمت تمدن مصری است. در ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد بین مصر و جزیرهٔ کرت مرکز عمدهٔ قوم اژی تجارت با رونقی دائر بوده و در حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد یعنی در همان ایامی که سلسلهٔ حمورابی بر بابل حکومت می کرده اند تمدن این قوم کال ترقی و درخشندگی را داشته است.

ظهور اقوام آریائی

دولتهائی که طایفهٔ بنی حام در مصر وطوایف بنی سام در بابل وآشور تشکیل داده بودند تا اواسط قرن‌ششم قبل از میلاد بجا ماند وتقریباً قریب ده قرن عالم‌معلوم مشرق یعنی ناحیهٔ بین نجد ایران و مدیترانه وصحرای افریقا در دست سه دولت مصر و بابل و آشور بوده و این سه‌دولت مخصوصاً دو دولت‌مجاور بابل وآشور در بعضی مواقع متعرض یکدیگر نیز میشدند.

در شمال شرقی دریای سیاه و خزر اقوامی از نژاد شمالی ساکن بودند که بتدریج راه جنوب را پیش‌گرفته بعضی داخل شبه جزیرهٔ بالکان وآسیای صغیر وبعضی دیگر وارد نجد ایران شدند. از این اقوام که آنها را از روی نامی که در اوستا بمسکن ابتدائی ایشان داده شده **اقوام آریائی** میخوانند سه‌قوم **مادای وپارسه وسکه** در نجد ایران ساکن شدند و اجداد هندیان سانسکریتی زبان در هند، اقوام ارمنی

۱- Troie ۲- Cnossos

و فریژی و یونانی یعنی آریا های غربی در آسیای صغیر و شبه جزیرهٔ بالکان . طایفهٔ **اتروسك**[1] نیز از آسیای صغیر بقسمت مرکزی ایتالیا رفتند و در آنجا سکونت اختیار نمودند

ظهور این اقوام آریائی که بتدریج در فاصله بین ۱٬۶۰۰ و ۶۰۰ قبل از میلاد مسیح ازنواحی جنگلی شمال دنیای قدیم بطرف دشتها و جلگه های حاصلخیز و جزایر و سواحل مساعد با معیشت سرازیر شده اند چنانکه میدانیم صورت تاریخ دنیای متمدن قدیم را بهم زده است چه ورود ایشان که نژاد و عنصری تازه بودند با زبان و آداب وصفاتی مغایر ومتفاوت با زبان وآداب و صفات متمدنین قدیم واختلاط آن اقوام با متمدنین سامی و حامی و اژی و غلبهٔ ایشان برجمیع آن متمدنین سر رشتهٔ تمدن دنیا را بدست اقوام آریائی داد و متمدنین سابق متدرجاً چنان تحت حکومت و نفوذ فکری وسیاسی آریائی‌ها قرارگرفتندکه دیگر درمقابل ایشان تاب مقاومت نیاوردند و با بر روی‌کار آمدن دولت هخامنشی‌که اولین دولت بزرك آریائی در تاریخ عالم است و تمدن درخشندهٔ یونـانی و امپراطوری روم زمام تمدن عالم بطور قطع دردست اقوام آریائی افتاد همچنانکه هنوز نیزاین حال دوام دارد و دولت عرب و تمدن عظیم‌الشأن اسلامی و دولتهای مغول وتیموری اگر چه چند قرن بظاهر این حق را بطرف خود متوجه ساخت لیکن حقیقت واقع این است‌که اساس‌وجوهر تمدن اسلامی‌وتمدن دورهٔ مغول و تیموری که نیز دنبالهٔ آن است بکلی آریائی است و مایهٔ واقعی آن از یونان و ایران وهند قدیم بمسلمین منتقل شده بوده و اگرچه امیرالمؤمنین عرب وایلخان و صاحبقران مغول وترك بوده اند غالب امور اداری بدست ایرانیان آریائی می‌گشته و اکثر مشعله داران علم وادب وهنر آریائی بوده اند و ازعرب و مغول و ترك چیزیکه بتوان آنرا جزء معارف وعلوم و آثار تمدنی محسوب داشت جز زبان و بعضی آداب قومی و سنن مذهبی اثر دیگری نمودار نبوده است .

۱- Etrusques

قوم یهود

در همان ایامی کــه اقوام آریائی از نواحی شمالی بتدریج باطراف مسا کن متمدنین سامی وحامی واژی قدیم مهاجرت میکردند در اطراف نهر اردن و بحرالمیت قوم کوچکی از بدویان سامی نژاد از حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح اقـامت اختیار کرده بودند و این قوم که ایشانرا **عبرانیان** و **بنی اسرائیل** و **یهود** میخوانند نه از حیث سیاست و دولت اهمیت و اعتباری قابل ذکر در تاریخ دنیا پیدا کرده اند ونه از جهت درخشندگی تمدن مادی وعلمی و نه ازلحاظ تجارت بلکه تمام اهمیت ایشان باین است که از خود کتابی بنام **توراة** یا عهد **عتیق** باقی گذاشته اند که مجموعه ایست از ادبیات و تاریخ عمومی عالم بزعم کهنهٔ یهود و شرایع و احکام و وقایع و مزامیر و اشعار و حکمت و قصص وحکایات و امثال و این کتاب با اینکه نه قوم یهود هیچوقت چندان متعدد و مقتدر بوده اند که آن را در عالم منتشر کنند و نه سایر اقوام دین ایشان را پذیرفته اند براثر انتشار دین مسیح و آئین اسلام که هر دو از ادیان سامی است و غالب احکام و شرایع و آداب و استشهادات ایشان بتوراة است چنان بر اذهان متمدنین استیلا پیدا کرده که هم اکنون هرکسی ولو اینکه خودرا از پیروی‌از جمیع ادیان بی نیاز بپندارد خواهی نخواهی بسیاری از افکار و عقاید یهود را در سر دارد و قصص وحکایات و خرافات ایشان پیوسته از زبان وقلم اوجاری است و بسیاری از آثار ادبی و هنری در تمدنهای با شکوه عالم از بعد از یهود از آن سر چشمه آب خورده است .

تمدن ایرانی

اقوام آریائی مادای و پارسه که در قسمت غربی نجد ایران از شمال تاجنوب سکونت اختیار کرده بودند از اواسط قرن ششم قبل از میلاد جمیع دولتهای قدیم غرب آسیا یعنی وارثین تمدنهای سومری و آشوری و یهود و فنیقی واژی ومصری را یکی‌بعد

از دیگر از میان برداشتند و در عهد شاهنشاهانی مثل کوروش و کامبوجیه و داریوش کبیر عیلام و بابل و آشور و جمیع آسیای صغیر و جزایر اژه و مصر را تحت یك اداره و فرمان آوردند و اولین دفعه در تاریخ دنیا دولت عظیمی از کنار شط سند تا صحرای

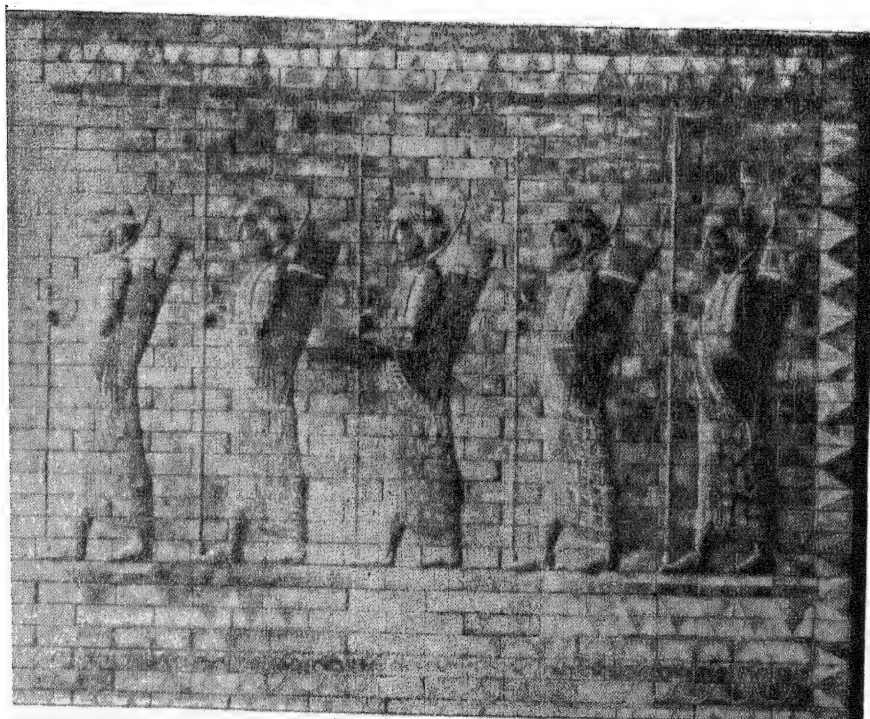


صورت داریوش کبیر از روی نقش بیستون

افریقا و مراکز شبه جزیرهٔ بالکان و ازجنوب روسیهٔ حالیه تاجزیرة العرب واوقیانوس هند یك دولت واحد مطیع یك پادشاه ویك طرز اداره ایجاد شد وجمیع متمدنین قدیم طوق اطاعت یك شاهنشاه را بگردن گرفته در سایهٔ عدالت و امنی که تا آن عصر نظیرآن دیده نشده بود بمزید رونق بازار تجارت و صنعت و علم مشغول شدند .

اگر چه این اقوام آریائی که بعد از سکونت در ایران نام وطن ابتدائی خود را برسر

زمین مسکونی جدید خود گذاشتند و بایرانی معروف شدند مثل سایر اقوام آریائی تمدن سومری و مصری قدیم نداشتند لیکن هنر خاصی در ایشان در مملکت گیری و مخصوصاً در مملکتداری بودیعه بود که بسهولت توانستند این همه ممالك مختلف را تسخیر و این همه اقوام متفاوت را تحت یك اداره ونظم بیاورند وباین وسیله از آمیختن وتسهیل معاشرت و روابط ما بین ایشان تمدنی نو ایجاد کنند که حاصل اختلاط تمدنهای گوناگون قدیم و زبده ونخبهٔ آن باشد واین تمدن یعنی تمدن ایرانی یاهخامنشی که آثار ذوق وهنرمندی و طبع لطیف ایرانی درآمیختن و تلطیف آن نمایان است اولین تمدنی است در تاریخ دنیا که بالنسبه جنبهٔ عمومیت و بین المللی پیدا کرده و از این لحاظ پیشقدم تمدن دورهٔ خلفای اسکندر وتمدن اسلامی و تمدن اروپائی معاصر است .



پنج تن از قراولان جاویدان داریوش کبیر نقل از نقوش انگیختهٔ قصر او در شوش

تمدن یونانی و اسلامی

در یکی دوقرن پیش از سال هزار قبل ازمیلاد طوایفی دیگر از اقوام‌آریائی از سواحل بحر سیاه و از طریق شبه جزیرهٔ بالکان و آسیای صغیر بجزایر اژه و بلاد متعلق بساکنین آن جزایر آمده در آن حدود ساکن شدند . این طوایف آریائی یعنی **یونانیان** که مثل سایراقوام آریائی مردمی با ذوق و ازهمان ایام قدیم دارای سازندگان و نوازندگان بودند بعد از مقیم شدن در جزایر اژه و سواحل آسیای صغیر و یونان و فرا گرفتن الفبا و مبادی تمدن از اقوام اژی و مصری و فنیقی بزودی مثل هم نژادان ایرانی خود مؤسس تمدن عظیم دیگری درمغرب شدند بااین تفاوت که هرقدر آریاهای ایرانی سعی وجهد خود را در راه تسخیر ممالك و آبادی و انشاء بلاد و طرق و توسعهٔ دامنهٔ امن و عدالت و نظم و ادارهٔ امور کشوری و مملکتداری صرف میکردند یونانیان فکر ودماغ خود را بسیر در احوال آفاق وانفس ومطالعهٔ سرنوشت مادی ومعنوی مردم و جمع معلومات علمی و حکمتی متمدنین قبل از خود متوجه ساختند و بااین ترتیب اولین اساس تمدن علمی دنیا را ایشان ریختند و چون مذهب یونانی نیز بر خلاف سایر مذاهب معمولهٔ قدیم هیچ جنبهٔ حکمتی واخلاقی نداشت و درمیان اقوام یونانی طبقهٔ کهنه‌ای مثل مصر و بابل نبودکه اسرار دینی وعلمی همه را بخود مخصوص بدانند يك طبقه ازحکما وعقلادر یونان پیدا شدندکه جمیع هم خود را درکشف اصول وقوانینی کلی برای تربیت نفس انسانیو رشد دماغی او و ترتیب ادارهٔ امور اجتماعی مصروف ساختند وباین وضع مقدمات غالب علوم جدید را بدون اینکه متکی بعقاید و آراءدینی باشددرکتبی مدون ساختند و چراغ هدایت جمیع اقوام متمدنی شدندکه بعد ازایشان در این خط افتادند و این تمدن یونانی که در اواخر عهد پادشاهان هخامنشی باوج عظمت وشکوه خود رسیده بود درایام اسکندر مقدونی وخلفای او و براثر انقراض سلسلهٔ هخامنشی و استیلای یونانیان بر اکثر نقاط عالم متمدن قدیم از بلخ و کنار سند تا

اوقیانوس اطلس انتشار یافت و فاتحین رومی با اینکه یونان را از میان بردند و خود امپراطوری عظیمی دراروپا وافریقا وقسمت غربی آسیا تشکیل دادند چون خودچندان اهل علم و معرفت نبودند خواهی نخوای زمام این قبیل امور را بدست یونانیان باقی گذاشتند و خود اوقات را بکار بسط امپراطوری و انشاء راه ها و ادارهٔ ممالك و زد و خورد با مدعیان یعنی ایرانیان اشکانی وساسانی واقوام هن و ژرمن میگذراندند بطوری که ازایام انقراض یونان تا ظهور اسلام مشعله افروز تمدن جهان همچنان یونانیان بودند و بلاد یونانی در باختر و پرگاموس و اسکندریهٔ مصر و بوزنتیا (بیزانس) وبلاد سریانی مغرب ایران تمدن یونانی‌را بحال درخشندگی محفوظ میداشتند تااسلام برجمیع این‌نقاط مستولی شد وتمدن اسلامی که مجموعه‌ایست از آداب عربی وایرانی بضمیمهٔ کلیات معارف علمی یونانیان قدیم بوجود آمد ودرحقیقت تمدن اسلامی تمدن قدیم یونان را که تابدو اسلام بالنسبه بهمان حال اول باقی مانده بود درقالبی دیگر ریخت فقط قسمتی از آنرا که دربیزانس یعنی در روم شرقی در میان عیسویان آنقسمت رواج داشت نتوانست تحت نفوذ خود بیاورد . تمام دورهٔ قرون وسطی دورهٔ حکومت تمدن اسلامی بر ممالك قدیمه است وروم شرقی چون در تمام ایندوره بحال ضعف ومورد حملهٔ مسلمین واقوام بدوی از نژاد های شمالی و مغولی بوده اثر مهمی در نشرتمدن در بلاد اطراف نداشته است .

تمدن اسلامی علاوه برترکیب کردن تمدنهای قدیم یونانی و ایرانی با آداب عربی یك قسمت مهم از معارف و معلومات متمدنین هند وماوراء النهر وچین را نیزاقتباس کرده و آنها را از شرق اقصی و آسیای مرکزی بآسیای غربی و افریقا و اندلس رسانده است . تمدن جدید اروپائی که اساس آن دراواخر قرون وسطی ریخته شده دنباله‌همان تمدن یونانی است که اروپائیان آنرا از رومیان شرقی و مسلمین فرا گرفته اند و چون این متمدنین جدید اروپائی و عیسوی بوده اند از تمدن اسلامی بیشتر بآنچیزی توجه کرده اند که بازماندهٔ یونانیان یا ترجمه وشرح یا دنبالهٔ کارهای ایشان بوده و ازآنچه‌که باسلام یـا بمسلمین اختصاص داشته صرف نظر نموده اند . بعد ازآنـکه طبقهٔ اول این

متمدنین جدید بوسیلهٔ مسلمین و علمای روم شرقی باحوال تمدن قدیم یونان که بکلی برای ایشان تازگی داشت اطلاع حاصل کردند در صدد بر آمدند که باصل مآخذ و مصادر یونانی مراجعه نمایند ودر حقیقت عهد قدیم را بار دیگر زنده کنند . کشف امریکا و ممالك و نواحی تازهٔ دیگر و برافتادن ترتیب ملوك الطوایفی از اروپا و بسط و قدرت دولتها نیز با ظهور این نهضت مقارن شد و این امور فی الجمله هر کدام بشکلی مؤید و مقوی نهضت فوق گردید و تمدن جدید در حالی که تمدن روم شرقی بدست ترکان عثمانی نابود و تمدن اسلامی بدست وحشیان تاتار و تیموری از بلاد اسلامی شرقی و بدست متعصبان کاتولیك از اندلس بر افتاد در اروپای مرکزی و غربی بسرعت تمام رو بترقی گذاشت و این تمدن همان است که امروز دامنهٔ آن جمیع نقاط عالم را گرفته و تمام تمدنهای دیگر دنیارا تحت‌الشعاع خود قرار داده‌است . غرض ما دراین کتاب تحقیق در کیفیات همین تمدن جدید است از یك قرن قبل تا کنون و بیان مشخصات و احوال حالیهٔ آن ، و قبل از آنکه داخل در اصل موضوع شویم کلمه ای چند نیز در تعریف تمدن ذکر میکنیم .

تعریف تمدن

از لحاظ تاریخ طبیعی مابین انسان وبعضی از انواع حیوانات تفاوت فاحشی درمیان نیست تابدان وسیله بتوان انسان را ازحیوانات مزبور ممیز ساخت یعنی ازحیث صفات ظاهری جسمانی و وظایف‌الاعضائی یك فرد انسان بایك فرد از آن طبقه حیوانات فرقی بارز ندارد .

ازلحاظ صفات باطنی وروحی نیز چنانکه درقرون ماقبل تاریخی حال اکثر جماعات بشری چنین بوده هنوز هم در میان بعضی غارها و جنگلهای استوائی جماعاتی وجود دارند که مابین معیشت آنها ومعیشت حیواناتیکه در مجاورت ایشان زیست میکنند امتیاز چندانی نیست باین معنی که انسان در این درجه از معیشت عیناً مثل حیوانات

زندگانی خود را فقط باستفاده از وسایلی که طبیعت در دسترس او گذاشته بدون هیچگونه تصرفی میگذراند، از برك و میوه یا حیوانات مرده یا ماهیهائیکه تصادفاً آب و طوفان بساحل انداخته تغذیه میکند، در شکاف کوهها و بالای درختان استراحت مینماید و با برك یا پوست حیوانات خود را میپوشاند. در این درجه از معیشت انسان بکلی مغلوب قدرت طبیعت است و این استیلای قوی طبیعت نمیگذارد که قوای دماغی او بسط یابد و منشأ آثاری خارجی شود.

برخلاف این نوع مناطق نا مساعد در سطح کره بشرحیکه سابقاً گفتیم مناطق دیگری وجود دارد که برای رشد قوای دماغی انسان کاملا مساعد است. در این مناطق که همان منطقهٔ معتدلهٔ شمالی و نواحی مجاور آن است انسان بسهولت توانسته است که نه تنها بعضی ازحیوانات ونباتات را بطریق دست آموز کردن و زراعت مورداستفاده خود قرار دهد بلکه بتدریج طبیعت بیجان و بعضی از قوای فعالهٔ آنرا هم مطیع ارادهٔ خویش سازد وبخدمت خود بیاورد واهم این تصرفات درمراحل اولیهٔ تمدن تغییر مجاری میاه و آوردن آب بوده است باراضی که انسان خیال آباد کردن آنها را داشته، و ذخیرهٔ آب در آب انبارها و بستن سد و غیره که مجموع آنها را در اصطلاح فلاحت «آبیاری» می گویند.

آن درجه از معیشت که مخصوص جماعات پست انسانی است وهیچ نشانه واثری درآن ازفعالیت فکری افراد مشاهده نمیشود مورد توجه خاص علمای تاریخ تمدن نیست چه آن بشرحی که در تعریف تمدن خواهیم گفت از موضوع بحث ایشان خارج است چه موضوع مخصوص تاریخ تمدن بحث در درجهٔ معیشت مردمی است که درمناطق مساعد سطح کره میزیسته و اولین جماعاتی بوده اند که بکلی دست بسته مغلوب طبیعت ومحکوم مقتضیات جغرافیائی محیط مسکونی خودنشده اند بلکه بر خلاف قدرت ارادهٔ خود را در مقابل عوامل طبیعی نموده و در نتیجه در پاره ای موارد بتغییر مجرای طبیعت مطابق میل و ارادهٔ خویش قادر آمده اند.

همین عدم تسلیم محض جماعاتی از انسان در برابر طبیعت و مدافعهٔ ایشان از خود بوسیلهٔ اظهار فعالیت فکری و سعی در مساعد کردن عوامل نا مساعد اطراف خویش و فیروزیهائیکه بالمآل نصیب آنان شده آن جماعات را از طبقهٔ حیوانات همعرض خود ممتاز کرده و صاحب درجه‌ای از معیشت نموده است که با نوع معیشت حیوانات از همه جهت متفاوت و بهمین لحاظ شایستهٔ مطالعه و دقت خاصی شده است .

انسان ولو اینکه در ساده ترین درجات معیشت و از لحاظ قوای عقلانی و نفسانی در پست ترین مراحل باشد از این جهت که وجود زنده وطالب بقا و حفظحیات خویش است خواهی نخواهی باید تمام اوقات خود را در رفع یك سلسله حوائج آنی که دوام و بقای ذات و نسل او بکلی بسته برفع آن حوائج است صرف نماید.

تهیهٔ غذا مخصوصاً آب و یافتن پناهگاهی جهت استراحت و فراهم ساختن پوشاکی که مدافع بدن او از سرما و گرما باشد در این سلسله احتیاجات در مقام اول اهمیت است چه هیچ کس نیست که در عرض شبانه روز چند بار برای تجدید قوای بدنی بخوردن و آشامیدن محتاج نباشد و محل آسایشی برای خواب و استراحت شبانروزی خود نخواهد و از پوشاك بی نیاز بماند .

البته انسان بغیر از این رشته احتیاجات آنی مادی حوائج مفصلهٔ دیگر نیز دارد لیکن تا چارهٔ این قسمت را که رفع آن واجب تر از برآوردن هرحاجتی است نکند مجال آنکه چارهٔ حوائج دیگر را بیندیشد درخود نخواهد یافت .

در درجات پست معیشت که ازطرفی هنوز حس تعاون افراد نسبت بیکدیگر بسط کافی نیافته و از طرفی دیگر مقتضیات طبیعی محیط مسکونی چندان مساعد برای توسعهٔ دامنهٔ فعالیت عملی انسان نیست تقریباً تمام اوقات مردم بتهیهٔ همین رشته‌حوائج اولیه یعنی تهیهٔ غذا و لباس و منزل آن هم بصورتی بسیار ساده ومقدماتی میگذرد ودر این صورت زندگانی مردم با معیشت حیوانات تفاوتی چندان ندارد .

هرقدر حس تعاون میان مردم جامعه ای بیشتر و غلبهٔ برموانع طبیعی بهترو

سهلتر فراهم شود کمتر وقت مردم بتهیهٔ حوائج مزبور مصروف می‌گردد و بیشتر مجـال برای درك حوائج ثانویهٔ دیگر و اندیشیدن راه چارهٔ آنها بدست می‌آید.

چون جمیع افراد بشر یك ساختمان طبیعی بیش ندارند ظاهراً باید میزان حوائج ثانویهٔ ایشان یکی ونوع آن نیز پیش همه یکسان باشد لیکن چون در این سلسلهٔ ثانوی حوائج مادی بیشتر زادهٔ مقتضیات محیط مسکونی و حوائج نفسانی تـابع درجهٔ ادراك و شعور است و این دو عامل یعنی عامل جغرافیائی و عامل نفسانی در هرجـا و در میان هرقوم شکلی خاص دارد نه‌نوع حوائج ثانویهٔ جماعات مختلفه بیکدیگر شبیه میشود و نه درجهٔ ادراك آن در ایشان و بالتبع تدابیری هم که از هریك در رفع این حوائج بعرصهٔ ظهور میرسد با تدابیر جماعات دیگر تفاوت پیدا میکند.

تمدن بطورکلی مجموع تدابیری است که انسان برای رفع حوائج مادی زندگانی و استرضای خواهشهای نفسانی خودکرده و هم امروز نیز میکند و چون نوع حوائج وخواهشهای نفسانی هرقوم طبیعةً بانوع حوائج و خواهشهای نفسانی قوم دیگر متفاوت است نوع تمدن ایشان نیز با یکدیگر تفاوت پیدا میکند و دو قوم متمدن هرگاه که بایکدیگر اختلاط وآمیزش پیدا کنند خواهی نخواهی بسیاری از تدابیر هم‌را اقتباس می‌نمایند و میزان متوسط تمدن در میان ایشان بالتبع بالا میرود و سرعت ترقی آن بیشتر میشود.

تمدن امروزی دنیا چنانکه مختصراً اشاره کردیم نتیجهٔ اختلاط جمیع انواع تمدن هائی است که از قدیمترین اعصار تاریخی تا زمان ما در میان اقوام مختلفه وجود پیدا کرده و از ایشان بطریق ارث بما رسیده است و هرقومی کم و بیش در تهیهٔ این سرمایهٔ سعادت سهمی ازحاصل تدابیر مادی و فکری و هنری و ذوقی خود بودیعه گذاشته و هم امروز نیز جمیع اقوام متمدنه هر کدام بقدر وسع در افزودن مقدار آن بر یکدیگر سبقت میجویند و درتوسعهٔ دامنهٔ آن می کوشند پس معنی تاریخ تمدن دنیا در حقیقت تحقیق در مجموع تدابیر مادی‌و فکری و ذوقی جمیع افراد بااستعداد بشر است از اقدم

ازمنه تا کنون در طول زمان و معرفت مساعی دست و دماغ مردم امروزی در سراسر روی کره یعنی در تمام وسعت مکان .

اگرچه تاریخ تمدن انسانرا نیزمثل تاریخ عمومی آن میتوان بدوره هائی چند تقسیم کرد و در هریك ازقرون قدیمه و وسطی وجدید ومعاصر سیر آنرا تحت مطالعه آورد لیکن این تقسیم چنان مناسب است که فقط در ضمن تاریخ عمومی مذکور شود و برای کسی که بخواهد تاریخ تمدن بشری را ازابتدای دورهٔ تاریخی تا کنون مجرد از شرح و بیان وقایع نظامی و سیاسی مورد تحقیق قرار دهد چندان بکار نمی‌آید چه وقایع نظامی وسیاسی بااینکه مجموع آنها از بدو دورهٔ تاریخی تا کنون همه سرگذشت نوع بشر است باز وقایع یك دوره با دورهٔ دیگر یا اتفاقاتی که در یك ناحیه بروزکرده با اتفاقاتی که در ناحیهٔ دیگر رخ داده زیاد بیکدیگر پیوستگی ندارند و بهمین جهت بآسانی میتوان تاریخ عمومی یك دوره یا یك کشور را بدون ذکر تاریخ دوره ها یاممالك دیگر نوشت وشرح داد درصورتیکه تاریخ تمدن بشرحی که در فوق گفتیم چون تاریخ مجموع تدابیر و افکار علمی و عملی و زاده های ذوقی وهنری و مؤسسات وتشکیلات اجتماعی و اقتصادی کلیهٔ افراد با استعداد نوع بشر است که تخم آن در قدیمترین ازمنه کاشته شده و جمیع ملل متمدنه نیز درکار رشد و نمو آن سعی داشته و دارند هیچیك از اجزاء آنرا نمیتوان مورد بحث قرار داد مگر آنکه از ابتدای تاریخ تا کنون سیر تاریخی آنرا در خط ارتقاء بنظر آورد و بزحماتی که مردم عاقل و هنر پیشهٔ هر ملت و قوم در این راه متحمل شده اند اشاره کرد .

با تمام این احوال در تاریخ تمدن بشری یك تقسیم چندان غیرمنطقی بنظر نمیرسد و آن تقسیم آن است بدو دوره یکی تاریخ تمدن دنیا از اقدم ازمنهٔ تاریخی تا آخر قرن هجدهم دیگر تاریخ تمدن جدید ، و علت منطقی بنظر رسیدن این تقسیم چنانکه بتفصیل بیان خواهیم کرد تفاوت عظیمی است که از غالب جهات مابین این دو دوره از تاریخ تمدن بشری وجود دارد .

دورهٔ اول تاریخ تمدن بنا برآنچه قبلا ذکر شد دوره ایست که در آن دوره اقوامی چند مثل ملل قدیمهٔ مشرق واژیها بنیان تمدنی بالنسبه عالی‌را ریخته وحاصل تدابیر و تجارب خود را بایرانیان در مشرق و یونانیان در مغرب سپردند و این دوقوم آریائی علاوه بر جمع و تمرکز و نشر این تمدن در مشرق و مغرب هر یك نیز بقدر استعداد فطری وذوق وطبع‌خود تغییرات و تکمیلاتی درآن وارد کردند تا آنکه مسلمین برروی کار آمدند و ایشان نیز اجزائی چند از تمدن هندی و چینی برآن افزودند وتا آنجاکه میتوانستند هم میزان علمی آنرا بالا بردند وهم‌حوزهٔ انتشار آنرا وسعت بخشیدند از قرن پانزدهم میلادی کوکب سعادت مسلمین در شرق و غرب رو بافول گذاشت و آفتاب سعادت عیسویان دراروپا اوج گرفت وکفهٔ تمدن بشری که تا این تاریخ متوجه ممالك اسلامی بود رو بمغرب یعنی ممالك عیسوی نشین اروپای غربی ومرکزی متمایل شد و اروپائیان عیناً همان عمل مسلمین را درترجمهٔ علوم قدیمه و بحث و درس وشرح معلومات اصلی یونانی و معارف اسلامی‌که تا حدی دنبالهٔ همان‌کار یونانیان بوده تعقیب کردند و ضمناً خود نیز در راه تکمیل و انتشار آن کوشیدند و این حال بدون آنکه تغییرات عظیمی در نوع تمدن بشری بروز کند تا اواخر قرن هجدهم میلادی دوام داشت .

در تمام این مدت طویل از دورهٔ اول تاریخ تمدن بیشتر تدابیری‌که از نوابغ وافراد با استعداد هر یك از اقوام متمدنه ظاهر شده بود با اینکه رفع ضروریات اولیهٔ زندگانی مادی انسان در اولین درجهٔ لزوم محسوب میشده و اساساً محرك ایجاد مبادی تمدن نیز همان بوده باز چندان تمدن مادی بنسبت مدت ترقی نیافته بلکه پیشرفت انسان بیشتر متوجه وسعت بخشیدن دامنهٔ علوم و ذوقیات بوده است .

بزرگترین قدمی که در تمدن مادی انسان قبل از قرن نوزدهم میلادی برداشته بود شناختن فلزات و یافتن طریقهٔ استخراج و استفادهٔ از آنها بوده است اما آلات و ادواتی که مردم اواخر قرن هجدهم میلادی در استخراج و استعمال فلزات

داشته اند با کم و بیش تفاوتی همان آلات و ادواتی بوده است که قریب پنج هزار سال پیش ازآن مصریان باهمانها کار میکرده اند ، بهمین‌وجه معلومات صنعتگران واستادان حرف و صنایع در معماری و نساجی و کشتی سازی و فلزکاری و غیره در همین تاریخ زیاد با معلومات صنعتگران و استادان عهد قدیم فرقی نداشته است . توزیع جمعیت در روی زمین و روابط ملل بایکدیگر و تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و وضع لشکرکشی و جنگ‌آزمائی و نوع اسلحه و غیره نیز با اندك تفاوتی که لازمهٔ گذشت روزگار و از دست بدست گشتن تمدن است بهمان وضع سابق برقرار بوده است .

دورهٔ دوم تاریخ تمدن بشری یعنی دوره ای که آنرا دورهٔ تمدن جدید می گوئیم و غرض اصلی از تألیف این رساله نیز مطالعه در تاریخ آن است برخلاف دوره ایست که هم اوضاع مادی تمدن بشر تغییر سریع عجیبی پیدا کرده وهم جمیع شئون دیگر زندگانی اجتماعی واقتصادی او دستخوش انقلاب شده‌است بطوریکه دراین دورهٔ مختصر که مدت آن یك قرن ونیم بیش نیست مخصوصاً درقسمت دوم آن (از نیمهٔ مائه نوزدهم ببعد) ترقی تمدن بشری بقدری نمایان و مهم بوده‌که میتوان گفت عظمت واهمیت آن بمراتب بیشتر از جمیع ترقیاتی است‌که در دورهٔ اول نصیب انسان شده بود و اگرچه هادی ومؤید متمدنین جدید در این راه باز همان معلومات و معارف قدما بوده است و بدون استعانت از آنها این پیشرفت امکان نداشته ولی ترقیات جدیده بقدری ممتـاز و متفاوت از ترقیات قدماست که در بدو امر چیزی بکلی تازه بنظر میرسد و ترقیات و معلومات قدما دراین راه یعنی در راه تمدن‌مادی درپیش چشم متمدنین جدیده صورت بازیچه را دارد و بهمین نظرابست‌که میتوان تاریخ تمدن جدیده‌را در ذکر تاریخ تمدن عمومی بشر قسمتی علیحده و بابی مفروز محسوب داشت .

تمدن جدید و مشخصات و علل

ترقی آن

مشخصات تمدن اروپائی

در یك صد و پنجاه سال قبل اوضاع دنیا از بسیاری جهات غیر از اوضاعی بوده است که امروز در عالم مشاهده میکنیم . سابقاً سکنهٔ غالب نقاط دنیا بدون اینکه از احوال نقاط دیگر اطلاعی کافی داشته باشند زندگانی میکردند و زندگانی هرقوم بشکلی میگذشت که زیاد بزندگانی اقوام دیگر بستگی نداشت . ایامی که اروپائیان از اعصار تاریك قرون وسطای خود گذشته و وارد دورهٔ جدیدی شده بودند قسمت اعظم دنیا بر ایشان مجهول بود واز امریکا واوقیانوسیه که تازه بکشف آنها موفق شده بودند هیچ قسم اطلاع صحیح نداشتند . داخلهٔ افریقا و اطراف دو قطب و مراکز براری بکلی بر ایشان نا معلوم بود و ممالك متمدنهٔ آسیا را نیز فقط باسم میشناختند و راجع باحوال باطنی و طرز تمدن وتاریخ و معارف ایشان اطلاعات آنان از حد قصه و افسانه تجاوز نمی کرد .

امروز بطور کلی میتوان گفت که هیچ نقطه از نقاط سطح زمین نیست که وجود آن بر متمدنین غیر مکشوف مانده ولا اقل یك بار پای سیاحان و مسافرین جدید بآنجا نرسیده باشد . هیچ زبان یا خطی نیست که آنرا متمدنین جدید نیاموخته وباحوال صاحبان آن پی نبرده باشند . امروز دیگر هیچ قومی دردنیا نیست که بتواند در سرزمین مسکونی خود در بسته زندگی کند واز گردش سریع چرخ زندگانی جدید که جمیع اقوام را خواهی‌نخواهی درگرد مدار انقلاب مادی میگرداند بر کنار بماند . تلگراف وتلفن و رادیو و روزنامه و طیاره بعد زمانی و مکانی ما بین اقاصی دنیا را با مراکز تمدن

بحد اقل رسانده است بطوریکه حالیه جمیع مردم سطح کره هر روز از احوال یکدیگر مطلع میشوند ومعاشرت ومحاورهٔ ما بین ایشان بوضعی که سابقاً حتی درتصور نیزنمیآمده است با وسایل جدیده بخوبی و بسرعت امکان پذیر شده . تـا یك قرن و نیم قبل در غالب ممالك اشتغال بحرف وصنایع و مشاغل موروثی بود باین معنیکه هر پدری پسر را بحرفه و صنعت خود میگماشت و اورا زیر دست خود با همان روشیکه خود پیش پدر خویش تربیت یافته بود برای ادامهٔ اشتغال خانوادگی بار می آورد بهمین علت یك شغل در یك ناحیه در مدت چندین دورهٔ عمر انسان در دست یك خانواده و مطـابق یك عده اصول آباء و اجدادی میماند و افراد یك خانـدان تعقیب سیرهٔ پدری را مایهٔ افتخارمیدانستند وانحراف از آن گاهی نیزموجب جلب ننك برای متخلف بود . معلوم استکه با این وضع نه در کار صنایع و حرف چنانکه باید پیشرفتی قابل حاصل میشود و نه درحال مشتغلین اجباری بآنها که هریك نظرباستعداد فطری ممکن است برای بعضی کارهای دیگر بیشتر لیاقت داشته باشند تا برای شغلیکه باجبار بر ایشان تحمیل میشده است ، در صورتیکه امروز در نتیجهٔ آزادی شغل و تـربیت قوای دماغی و بیدار شدن حس تشبث و اقدام و سهولت انتقال از نقطه ای بنقطهٔ دیـگر و علم و اطلاع مردم بر جمیع احوال دنیا هرکس میتواند هر شغلی را که بآن مـایل است و استعداد و صلاح خود را در آن می بیند اختیار کند و اصول کار خویش را هر روز بمقتضای زمان و احوال مشتریان با معرفت کامل بر اصول کار همکاران خود در سایر ممالـك متمدنه رو بکمال ببرد .

این تغییرات کلی که در یك قرن ونیم پیش در احوال تمدن و زنـدگانی بشر شروع بظهورکرده نتیجهٔ بروز دو انقلاب عظیم ردو مملـکت از ممالك اروپای غربی یعنی فرانسه و انـگلیس است سپس دامنهٔ آن بامریکای شمالی و آسیا و افریقـا و امریکای جنوبی و جزایر اوقیانوس کبیر کشیده شده و بتدریج سراسر دنیا را گرفته و چون محرك وناشر آن اروپائیان بوده اند تمدن جدید را بهمین علت **تمدن اروپائی** نیز میگویند .

دو انقلاب مزبور که توسعهٔ دامنهٔ هردو تقریباً در یك عهد ظاهر شده یکی انقلاب صنعتی است در انگلیس دیگر انقلاب اجتماعی و سیاسی بنام انقلاب کبیر در فرانسه .

اگر چه هر انقلابی وقتی نمایان وجالب توجه عموم میشود که بحال غلیان و طغیان برسد و منشأ آثار خارجی و تغییرات عظیم در اوضاع و احوال سابق واقع گردد لیکن این امر نیز مثل غلیان هردیگی مسبوق بمقدماتی است و دست عوامل مختلفه که زمان اهم آنهاست از دیر بازی در کانون هائی مساعد آنرا متدرجاً و بی آنکه انقطاعی در این تهیهٔ اسباب فراهم آید گرم و مهیا میسازد و مراقب می‌نشینند تا در موقع لازم سرپوش از روی آن بردارد و عالم اطراف را در جوش و خروش بگیرد .

انقلاب صنعتی انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه نیز هر دو مقدماتی مفصل داشته که از قرن دوازدهم میلادی در اروپا شروع شده و پس از گذشت هفت هشت قرن صورت پختگی پیدا کرده و در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بحال تغییر عظیمی در این دو مملکت نمایان گردیده و در نیمهٔ قرن نوزدهم سراسر اروپا را تحت قدرت مسلم واستیلای نافذ خود آورده سپس بدست اروپائیان قدم در راه تسخیر سایر قطعات عالم گذاشته است .

اسباب مقدماتی انقلاب صنعتی

انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه

شروع نهضت جدید

در طی قرن دوازدهم میلادی در اروپا نهضتی شروع شد که از بعد از خاموش شدن چراغ تمدن یونانی در این قطعه سابقه نداشت باین معنی که قوای دماغی بعضی از روشن فکران بر خلاف حال عطلت و پژمردگی سابق بتقلید یونانیان قدیم در خط تحقیق وموشکافی افتاد و ذوق علمی و حکمتی بار دیگر درمیان افرادی معدود بجنبش واظهار حیات آمد.

داخل شدن در بیان علل متعدد و پیچیدهٔ این کیفیت علی العجاله ازموضوع بحث ما خارج است. از میان رفتن کشمکشهای داخلی و بالا آمدن میزان زندگانی مادی مردم و زیاد شدن نسبی امن و راحت و باز شدن چشم وگوش ها بعد از جنگهای صلیبی مشرق و خلطه و آمیزش صلیبیون در مصر و شام با مسلمین متمدن بطور کلی علل اصلی و محرکات عمدهٔ این نهضت اروپا در قرن دوازدهم میلادی بوده است.

در نتیجهٔ این مقدمات تجارت بار دیگر رونق گرفت و براثر امن و فراغت برآبادی واعتبار شهرها افزوده شد و درکلیساها که آخرین پناهگاه سواد وعلم و تربیت بود معلومات جدیدی برمعارف قدیمهٔ آباءِ کنیسه اضافه گردید و کم کم پرتوی از آن بخارج کلیسا یعنی بطبقات غیر روحانی نیز رسید.

قرن سیزدهم و چهاردهم در اروپا دورهٔ روی کار آمدن یك عده بلاد تجارتی مهم آزاد یا نیمه مستقل است که بمناسبت رفت و آمد و معاملات اهالی آنها با بلاد دور دست مخصوصاً شرق اسلامی مرکز اجتماع یك عده مردم روشن فکر شده بود که

با آوردن ارمغانهای مادی و معنوی تازه همشهریان خود را باوضاعی نو آشنا می‌کردند و بتدریج موجد تغییراتی جدید در روش زندگانی وفکر ایشان می شدند . اهم این بلاد تجارتی عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا ، لیسبون در پرتغال ، پاریس در فرانسه ، بروژ و آنورس در فلاندر ، لندن درانگلیس ، هامبورك و نورنبرك در آلمان ، نوگورود در روسیه وبرگن در نروژ .

غالب این بلاد یا از خود امرای متنفذ ثروتمندی داشتند و یا تحت حمایت و ارادهٔ پادشاهی بالنسبه مقتدر بودند و چون غیراز قدرت ملکی این امرا وسلاطین که تازه در حال نضج بوده از قدیم پاپ یعنی رئیس کل عیسویان وحاکم مطلق برجان ومال عموم پیروان آئین مسیح نیزنفوذ وقدرت فوق‌العاده داشت بالطبع مابین او وامرا وسلاطین مزبور اختلافاتی بروز میکرد وگاهی نیزکار اختلاف بجنگ میکشید و این احوال مقارن ایامی بود که پاپها بنام دفع مرتدین و دفاع دین مسیح بسیاری از مردم بیگناه را بفظیع‌ترین وضعی می‌کشتند در حالی که خود نیز چندان مردمی پا کدامن نبودند وزندگانی خصوصی غالب ایشان آلوده بانواع مفاسد و رذایل اخلاقی بود . کسانی که براثر پیش‌آمد مقدمات مذکوره توانسته بودند زنجیر تعبد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حد تقلید قدم فراترگذاشته از فکر خود و امثال خود استعانت جویند چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پاپها مشاهده‌کردند در باب قدرت مطلقهٔ پاپ و حقانیت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلم و خلاف آن کفر محسوب می شد بشك افتادند و در صدد برآمدند که راه نجاتی برای خود که مردمی دیندار و صالح بودند بیندیشند .

از اواخر قرون وسطی بعضی از پاپها و سلاطین عیسوی اروپا براثرمخالطت با اطبا وعلمای مسلم ویهود فی‌الجمله آشنائی ومعرفتی نسبت بمعلومات علمی‌مسلمین و معارف قدیمهٔ یونانی که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند مخصوصاً فردریك دوم امپراطور آلمان که برقسمتی از ایتالیا و جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) نیز فرمانروائی

داشت در نشر فلسفه و علوم اسلامی و از آن راه باحیای تعلیم فلسفهٔ ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد و براثر تشویقات او وبعضی از امرای جزء و پاپها بتدریج یك طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که بطب و نجوم و کیمیا و حکمت توجه کردند و باین ترتیب علوم نظری و تجربی مورد اعتنا و مطالعهٔ ایشان قرار گرفت ومسائل حکمتی در بعضی از دارالفنون های معتبر آن ایام مثل دارالفنون پاریس و اکسفرد و بولونیا (در ایتالیا) موضوع درس و بحث محصلین شد.

راجر بیکن (۱۲۱۰–۱۲۹۳)

درمیان علمای این عهد بعضی‌نیز براثراستعداد ذاتی وهوش فطری براقران خود تفوقی کامل پیدا کرده جسارت آنرا در خود دیدند که بسیاری از آراء و عقاید معاصرین مقلد خویش را منکر شوند و از خود افکار وآراء تازه ای در علم و حکمت بیاورند. بزرگترین این‌جماعت که ازنوابغ عهد خود بود ودراحیای علوم ومعارف قدیمه وبنای اساس علوم تجربی جدید او را میتوان تالی ارسطو شمرد راجر بیکن[1] انگلیسی است که در حدود ۱۲۱۰ تولد و در حدود ۱۲۹۳ فوت کرده و ابتدا از علمای دارالفنون اکسفرد بوده است.

این مرد شجاع درعین ظلمت قرون وسطای اروپا که اندك انحراف ازعقاید و آراء رسمی کلیساجان گوینده ونویسنده را در خطر قطعی می‌انداخت بر ضد جهل عامه قیام کرد و مردم را بطلب علم که هنوز پیش اغلب اشتغال بآن کار بیکاران یا در حکم ننگ محسوب بود خواند مخصوصاً دعوت بمشاهده و تجربه در این راه درگفته و نوشتهٔ او بسیار تکرار میشد و این جمله بمنزلهٔ شعار او بود.

بیشتر مطالعات بیکن درترجمه های لاتینی کتب ارسطو بود لیکن این ترجمه‌ها همه ناقص و غالباً نامفهوم بودند بطوری‌که غالب اوقات بیکن از آنها نمیتوانست مقصود

۱- Roger Bacon

مصنف را بفهمد تا آنجا که وقتی گفت که : « اگر وسیله‌ای داشتم تمام کتب ارسطو را می‌سوختم چه‌مطالعهٔ آنها جز تضییع وقت و ایجاد خطاوافزایش جهل متضمن فایده‌ای دیگر نیست » .

بیکن همچنانکه بدیگران توصیه می کرد بعداز دورهٔ مطالعه قسمت اعظم عمر خویش را بمشاهده وتجربه میگذاشت ودر خطاب بمردم عصرخود میگفت : «از اطاعت آراء اصحاب تقلید و نفوذ دست بر دارید و در عالم خارج ببینید »

بیکن منشأ جهل هر کس را چهار چیز می‌دانست : «تقلید کورکورانه از بالا دست ، عادت ، تبعیت ازعامهٔ جاهل ، قبول فرمان طبع سرکش» . بعقیدهٔ بیکن مرداگر براین چهار غالب آید عالمی از قدرت در پیش او سرتسلیم فرود خواهد آورد و شایستگی آن را در خود خواهید دید که مثلا بدون استعانت پارو و پاروزن سفاینی بزرك بسازد و بر پهنهٔ رودخانه ها و اوقیانوسها کشتی بر اند ، ارابه هائی درست کنند که بدون مدد حیوانات آنها را هرجا میخواهد ببرد و اسبابی مهیا نماید که مردی درمیان آن بنشیند وبا بال های مصنوعی مانند مرغان برهوا اوج گیرد و درجو لایتناهی از نقطه ای بنقطه ای دیگر برود .



راجر بیکن (۱۲۱۰ـ۱۲۹٤)

بیش از سیصد سال طول کشید تا آنکه مردم بحقیقت بیانات راجر بیکن پی بردند و عالم قدرت و قوتی که او در آن دورهٔ تاریك پیش بینی می کرد در پیش چشم ایشان نمودار گردید .

شیوع کاغذ در اروپا و اختراع چاپ

ارمغان دیگری که مسلمین باروپائیان آخر قرون وسطی بخشیدند صنعت

تهیهٔ کاغذ بود که آن نیز چنانکه خواهیم گفت بوسعت دامنهٔ نهضتی که در این قطعه شروع شده بود کمکی بزرگ کرد.

ساخت کاغذ اختراع چینی هاست و این قوم از خیلی قدیم حتی گویا ازحدود قرن دوم میلادی طرز تهیهٔ آنرا میدانستند ایرانی ها قبل از اسلام این صنعت را از چینی ها آموخته بودند و مسلمین بعد از فتح خراسان و ماوراءالنهر ساخت آنرا از ایرانیها یادگرفتند و در سمرقند و بغداد کارخانه هائی جهت تهیهٔ آن بر پا کردند و کارگرانی نیز ازچین برای تعلیم رموز فن خواستند وبتدریج ساختن کاغذ درجمیع ممالک اسلامی از ماوراءالنهر تا اندلس معمول شد.

عیسویان اسپانیا بعد از بیرون کردن مسلمین از آن سر زمین این هنر را از ایشان فرا گرفتند ولی چنانکه باید نتوانستند آن را از کار درآورند و کاغذ خوب را اول مرتبه در ایتالیا مردم آنجا که از مسلمین آموخته بودند ساختند و از آنجا بسایر نواحی قطعهٔ اروپا منتشر شد.

بعد از انتشارکاغذ دراروپا و ارزان و فراوان شدن آن فن چاپ نیز درآلمان اختراع و معمول شد و در نتیجهٔ این دو کیفیت کتبی که سابقاً از شدت گرانی قیمت و ندرت نسخه کمتر کسی بآنها راه وصول داشت ارزان و متعدد گردیده و بر خلاف سابق برای عدهٔ زیادی از مردم وسیلهٔ خواندن و تحقیق و مطالعه بسهولت فراهم آمد.

یکی ازاولین نتایج انتشارکاغذ وطبع علاوه برفراوان‌شدن نسخ کتاب مقدس و کتب دیگر مذهبی و علمی این بودکه عامه‌که بهره ای چندان از زبان لاتینی ــ زبان کلیسا واهل علم ــ نداشتند درصدد بر آمدند که خیالات وتصنیف ها و اشعارمعمول بین خود را بهمان زبانی که تکلم می‌کنند و مقاصد خود را بیکدیگر می فهمانند بنویسند و این کار که در قرن چهاردهم در اروپا شروع شد قدم اولی است که در راه تدوین زبان و آداب ملی اقوام اروپائی برداشته شد.

مسافرت مارکوپولو

امری دیگر که غیر مستقیم دربیداری اروپا دخالت کرده استیلای اقوام مغول و تاتار برممالك اسلامی شرق وتشکیل دولت وسیع چنگیزی است که از کنار اوقیانوس کبیر تا مراکز داخلی روسیهٔ اروپا دامنهٔ آن توسعه داشته و جمیع اجزاء آن محکوم یك یاسا و تحت یك اداره بوده است .

تشکیل دولت چنگیزی و بسط قدرت ایلخانان و از میان رفتن سلسله های معتبر ملوك اسلام از یك طرف رقابت شدیدی را که در نتیجهٔ جنگهای صلیبی بین عالم عیسویت و اسلام بروزکرده بود و مدت چند قرن دوام داشت برطرف کرد و از طرفی دیگر راههای تجارتی مهم بین شرق و غرب را که براثر وجود دولتهای کوچك رقیب درسرراه بسته شده بود مفتوح ساخت و تجار اروپائی وآسیائی از برکت امن وفراغتی که یاسای چنگیزی وتوجه خاص ایلخانان براین راهها حکومت داده بود باطمینان تمام مابین بلاد یك دیگر برفت و آمد مشغول شدند .

پاپهای رم که کینهٔ اسلام از دیر باز در خاطر ایشان ریشه گرفته بود چون صیت اقتدار فوق‌العادهٔ خانان و غلبهٔ ایشانرا بر مسلمین شنیدند بخیال افتادند که مغول را بآیین مسیح بخوانند و در هر حال ایشانرا بیاری عالم عیسویت و تقویت در دشمنی مسلمین دعوت کنند و باین خیال سفرا و مبلغینی چند بدربارخان مغول فرستادند .

دربارخان مغول در قرا قروم یا محضر ایلخانان در مراغه و سلطانیه و تبریز در این عصر بعلت آزاد منشی و مساهلهٔ قوم مغول در مسائل مذهبی و علم و اطلاع دوستی وزرای ایرانی ایشان محل اجتماع علما وتجار عموم ملل ومذاهبی بود که تحت حکومت خان تاتار درآمده بودند . نمایندگان پاپ یعنی عیسویان ایتالیائی وانگلیسی و فرانسوی با قامان و بخشیان بودائی هندی وتبتی وتجار یهود وارمنی وعلمای مذاهب شیعه و سنت و عمال اداری عرب و ایرانی و منجمین و ریاضیون و اطبا و مورخین

اسلامی خلطه و آمیزش پیدا کردند و در ضمن این رفت و آمد و خلطه آمیزش هم مردم آسیا را باحوال اروپا آشنا ساختند و هم از احوال آسیا و معارف مردم آن که تا این تاریخ برای اروپائیان قطعه ای پر ازشگفتی و اسرار محسوب میشد اطلاعات و معلوماتی تازه بارمغان آورند.

از جملهٔ این مسافرینی که از اروپا بدیدن دربارخان و سیاحت ممالك اوآمده مارکوپولو تاجر ونیزی است که اول بار در ۱۲۷۲ (مطابق با ۶۷۱ هجری) بمعیت پدر وعم خویش ازونیز بمغولستان رسیده و بعد ازمراجعت ازاین‌سفر اول بار دیگر بدربار قوبیلای قاآن مراجعت کرده واین بار قریب بیست ودو سال در ممالك خان مانده و بحکومت بلاد و عضویت شورای مملکتی و مأموریتهای مهم از طرف خان بهندوستان و ایران نامزد شده است.



مارکوپولو در حضور قوبیلای قاآن

در اسناد تاریخی چین در ذکر وقایع سال ۱۲۷۷ میلادی از شخصی بنام پولو سخن بمیان می آید که در شورای مملکتی قوبیلای عضویت داشته و این نکته مؤید صحت داستان مارکوپولو است که جماعتی حتی تا این اواخر درحقیقت آن در

شك بودند .

مارکوپولو بعد از مراجعت باروپا سفرنامهٔ خود را منتشر کرده و انتشار آن کتاب که مصنف در آن از بلادی که جمعیت آنها از یك مليون متجاوز بود و از آبادی و عظمت و ثروت بی پایان بلاد شرقی صحبت داشته بود در مردم اروپا اثری عمیق بخشید و معلوماتی تازه راجع بممالك مشرق و وسعت دنیا و نواحی و شهر های تازه در میان ایشان انتشار یافت و اسامی **کاته**[۱] (خطا == ختا) یعنی چین شمالی و **کامبولاك**[۲] (خانبالغ) یعنی پکن کرسی‌خان و غیره ورد زبانها شد .

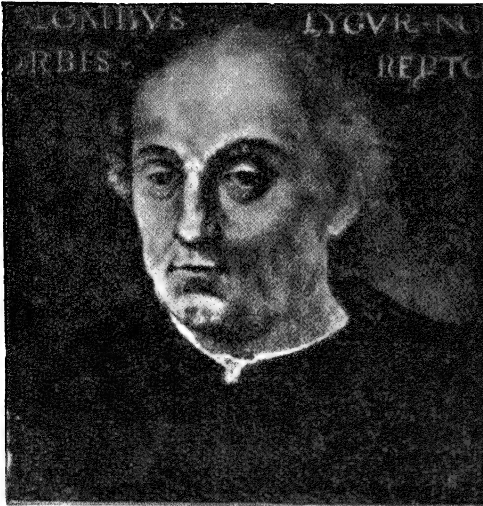
کشف راههای تازه

راه تجارتی عظیمی که برای تشکیل دولت مغول مابین مشرق ومغرب از راه بنادر مصر وشام وآسیای صغیر واز طریق شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) وخوارزم (خیوه) و ایران باز شده بود مقارن انتشار سفر نامهٔ مارکوپولو در اروپا با پیش آمد استیلای ترکان عثمانی بر آسیای صغیر وشام ومصر وسواحل دریای سیاه و بروز خصومت شدید مابین ایشان از طرفی با سلاطین صفوی درایران وازطرفی دیگر با عیسویان اروپا بکلی مسدود شد و بار دیگر باین ترتیب سدی سدید مابین مشرق و مغرب ایجاد گردید و تجار بلاد معتبری مثل ونیز و ژن و پیز و لیسبون را که براثر تجارت آزاد با مشرق ثروت و اعتباری عظیم حاصل کرده بودند بفکر آن انداخت که از راهی دیگر بممالك زرخیز مشرق دست پیدا کنند .

در میان خوانندگان سفرنامهٔ مارکوپولو ملاحی بود از مردم شهر ژن مقیم اسپانیا بنام کریستف‌کلمب . این شخص که بهره‌ای کافی نیز از جغرافیا و نقشه داشت از مطالعهٔ سفرنامهٔ مارکوپولو و کره‌ای جغرافیائی که بتازگی یکی ازعلمای آلمان‌ترتیب داده بود با خود گفت که چون زمین گرد است و در روی کرهٔ مزبور فاصلهٔ مابین هند

۱- Cathay ۲- Cambulac

و آسیای شرقی از طرف مغرب یعنی از طریق اوقیانوس اطلس نیز یا معادل یا کمتر از همان فاصله است از طرف مشرق علت ندارد که از مغرب نتوان بهند و آسیای شرقی رسید.



کریستف کلمب

امری که کریستف کلمب را درعملی کردن خیال خود تقویت نمود یکی رسیدن قطب نما بود بتوسط مسلمین بملاحان سواحل شمالی مدیترانه که امر دریانوردی را در اوقیانوس های دوردست وآبهای دور ازخشکی و در شب تیره ممکن می‌ساخت دیگر مسافرتهائی که اقوام ملاح سواحل شرقی اوقیانوس اطلس و بعضی از ساحل نشینان مدیترانه مثل نورمان ها و مردم ولایت کاتالونیا در اسپانیا و بندر ژن و پرتغال در اوقیانوس اطلس کرده و بجزایر قناری و مادر و آسور رسیده بودند.

کریستف کلمب بعداز مدتی باین در وآن در زدن برای تهیهٔ کشتی جهت انجام خیال خود عاقبت در شهر غرناطه که بتازگی از ید تصرف مسلمین بیرون رفته و مسخر فردینان پادشاه عیسوی آراگون وزوجهٔ او ایزابلا شده بود موفق شدکه ازاین دوپادشاه سه کشتی کوچك بگیرد و عازم هند از طرف مغرب شود.

کلمب بعد ازطی دوماه ونه روزمسافرت دریائی از مشرق بمغرب بسرزمینی رسید که پنداشت هند است درصورتیکه آن قاره‌ای جدید و دنیائی تازه بود که از همه جهت با دنیای قدیم فرق داشت.

کلمب با مسرت تمام ازاین سفر خود مقداری طلا وپنبه وچندرأس حیوانات غریب که در اروپا کسی نمی‌شناخت با دو نفر از بومیان آنجا که بدن خود را بطرزی

زیبا خال کوبی کرده و چشمانی بادامی شکل داشتند باروپـا برگشت و آن دو بومی را که بتصور عموم هندی محسوب می شدند بمذهب مسیح درآورد چون کلمب تا وقتی که مرد با آنکه سه سفر دیگرهم بسرزمین تازه‌ای که یافته بود رفت آنجارا هند می‌پنداشت این بومیان‌را مردم اروپا هندی نامیدند وهنوز نیز این تسمیهٔ غلط برای تعیین بومیان اصلی امریکا در میان مردم معمول است .

مدتی بعد از مرگ کریستف کلمب اهالی اروپا دانستند که اراضی که کلمب بآنها رسیده هندوستان نیست بلکه قارهٔ جدیدی است که تا آن تاریخ کسی از وجود آن اطلاع نداشته بوده است .

توفیقی که در نتیجهٔ این مسافرتها نصیب کریستف کلمب شد سایر بحرپیمایان را نیز بهوس انداخت ازآنجمله پرتغالیها در سال ۱۴۹۷ دور افریقا گشتند وازطریق اوقیانوس هند بمدد ملاحان مسلمان خود را بهندوستان و در سال ۱۵۱۵ بجزیرهٔ جاوه رساندند و ماژلان در ۱۵۱۹ با پنج کشتی و ۲۸۰ نفر همراه بقصد سیاحت دور دنیا از اسپانیـا بطرف امریکا حرکت کرد و با اینکه خود او در جزایر فیلی پین بقتل رسید و چهار کشتی و عدهٔ کثیری از همراهان او در طی این مسافرت تلف شدند لیکن عاقبت ۳۱ نفر از ایشان با یك کشتی در ۱۵۲۲ از طریق جنوب افریقـا باسپانیا برگشتند و باین طریق اولین مسافرت دوردنیا انجام گرفت ودیگر شکی درمسئلهٔ کرویت شکل زمین باقی نماند .

شروع نهضت های اجتماعی و مذهبی

در نتیجهٔ این پیش آمدها که ما بین قرن سیزدهم وشانزدهم در اروپا بظهور رسید یعنی انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ و اختراع فن چاپ و مسافرت دور دنیا و کشف اراضی و راهها و قاره های جدید و آشنائی مردم بوجود حیوانات و نباتات تازه و آداب و اخلاق مردمی که تا آن تاریخ هیچکس از وجود ایشان خبری نداشت بـا

توجه مردم بکتب قدمای یونانی وعلمای اسلامی بکلی ذهن اهالی اروپا را روشن کرد و حال جهل و تعبد و تقلیدی که سالیان دراز بود برآن قطعه حکومت میکرد بتدریج بدل بنهضتی در طلب علم وکسب معرفت وتعقل در امور دینی و دنیائی شد که در دنیا سابقه نداشت واین امور علاوه برآنکه در زندگانی مادی مردم تأثیر عظیم کرد در امور اجتماعی و سیاست نیز بخوبی مؤثر شد باین معنی که انتشار کتب افلاطون مخصوصاً کتاب جمهوریت او اذهان بعضی از روشن بینان را که از مفاسد حکومتهای استبدادی بجان آمده بودند بخیال تأسیس حکومتهای جمهوری انداخت ومخالطت ایشان با اعراب ویهود ومغول افکار ایشانرا که ازعهد رومیان تا این تاریخ بکلی از افکار غیر آریائی محفوظ مانده بود تحت تأثیر آراء و آداب سامی و مغولی قرار داد و زنجیر قیود آداب لاتینی که بیش از همه بر مذهب مسیح اتکاء داشت باین ترتیب از هم گسیخته شد.

بزرگترین حرکت اعتراضی که از این بینش نو در اروپا بر ضد فکر قدیم لاتینی ظاهر شد قیام جماعتی بود بر علیه قدرت پاپها و استبدادی که از ایشان در باب مسائل دینی و دنیائی بروز میکرد.

در قرن یازدهم موقعیکه پاپها مردم را بجهاد بر ضد مسلمین خواندند همهٔ عیسویان بصفا وایمان تمام فرمان ایشانرا گردن نهادند و فوج فوج بجنگ های صلیبی مشرق رفتند لیکن بعد ها دیدند که پاپها ایشانرا آلت اجرای اغراض خود قرار داده و درتثبیت قدرت وآزار بدشمنان شخصی وکشتار مردم نیز آنانرا بکار میبرند بهمین جهت حال شکی درایشان نسبت بپاکی نیت بعضی‌ازپاپها پیداشد وفردریك دوم امپراطورآلمان علناً ازقبول فرمان پاپ درجنك کردن بامسلمین ابا کرد حتی باایشان از در مصالحت و مصادقت درآمد وباین شکل رخنه وتزلزل کلی دربنیان قدرت واستبداد پاپها راه یافت.

اول کسی که در اروپا بنام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره ای از پاپها قیام کرد **ویکلیف**[1] بود در انگلیس تعلیمات ویکلیف بزودی در اروپا انتشاریافت

---

۱ - Wyclif

و درسال ۱۳۹۸ یکی ازروحانیون چك بنام **ژان هوس**[1] در دارالفنون پراك چندین محاضره در باب تعلیمات ویکلیف ایرادکرد و جمع کثیری پیرو آراء او شدند. پاپ امر بتشکیل شورائی در شهر **کنستانس**[2] داد و اعضای این شوری که از ١٤١٤ تا ١٤١٨ طول کشید ژان هوس را برای مناظره ومحاکمه دعوت و اورا محکوم ساخته در ١٤١٥ سوختند و برای دفع پیروان او حکم جهاد دادند.

تعقیب پیروان ژان هوس و قتل و آزار ایشان در ولایت بوهم بسهولت ممکن نشد چه ایشان بشدت مقاومت کردند وچون عاقبت طرفداران پاپ از عهدهٔ آن جماعت بر نیامدند درسال ١٤٤١ قرار بمصالحه شد وپیروان هوس در این مصالحه بعضی از آراء خاصهٔ خود را بر کرسی قبول نشاندند.



ژان هوس

مقارن این کشمکشهای مذهبی اتفاقاً در یك عده از ممالك اروپا فقر و فاقه شدت کرد و در آلمان و انگلیس و فرانسه روستائیان برضد ملاکین شوریدند و انقلابات اجتماعی نیز باین ترتیب متعاقب انقلابات مذهبی اوضاع غالب ممالك اروپا را دستخوش تزلزل و اضطراب کرد.

در ١٥١٧ درآلمان **مارتین لوتر**[3] که پس از مطالعهٔ کتاب مقدس دریافته بود که بسیاری از بدعتهای پاپها در آن کتاب نیست مردم را برد آن بدعتها دعوت کرد

Martin Luther -۳ Constance -۲ Jean Huss -۱

و جماعتی از عامه و امرای آلمان را بعقیدهٔ خود درآورد ، پاپ خواست که سرنوشت ژان هوس را باو نیز بچشاند لیکن چون طرفداران مارتین لوتر کثیر و قوی بودند بنتیجه نرسید و لوتر مذهب جدیدی بنام مذهب پرتستانی درست کرد و پیروان خود را از اطاعت اوامر پاپ آزاد و مستغنی ساخت .



مارتین لوتر در حال وعظ

در میان این هنگامه‌ها عده ای از امرا و سلاطین اروپا که از قبول فرمان پاپها در زحمت بودند موقع را برای قطع ارتباط با ایشان مناسب یافتند و مصمم شدند که رعایای خود را از زیر بار امر پاپ ها بیرون آورده همچنانکه ریاست امور دنیائی ایشانرا در دست دارند ریاست روحانی را نیز خود در دست بگیرند ودرحقیقت مذهبی ملی برای رعایای خود درست کنند و چنین نیز کردند و انگلیس و اسکاتلند و سوئد

ونروژ ودانمارك و آلمان شمالی و بوهم ازکلیسای رم جدا شدند وهرکدام شکل خاصی ازمذهب پرتستان را اختیار نمودند .

ظهور مذهب پرتستان و جدا شدن عدهٔ کثیری ازمردم از حوزهٔ عمومی عیسویان مطیع پاپ يك عده ازکاتولیکهای غیرتمند را بخیال اصلاح امور کلیسای رم و دفاع مذهب کاتولیك انداخت و از ایشان يك تن که سربازی اسپانیائی بود بنام **ایگناسیوس دو لو آیولا**[1] بعد ازداخل شدن درطبقهٔ روحانیون جمعیتی بنام **اصحاب یسوع**[2] درست کرد و انتظامات سخت معمول بین نظامیان را درخدمات دینی وارد نمود و در نتیجه جمعیتی که او تشکیل داد یکی از قوی ترین و متنفذ ترین فرقه های مذهبی عالم گردید و پیروان او یعنی یسوعیین بنام تبلیغ مذهب کاتولیك و انتشار تعلیمات آن باکناف و اطراف عالم پراکنده شدند و جمع کثیری از مردم سایر نواحی را در هندوستان و چین و امریکا بدیانت مسیح در آوردند و علاوه بر آنکه از در هم ریخته شدن بنیان مذهب کاتولیك جلوگیری کردند مقام روحانی آنرادر مقابل مذاهب پرتستان استحکامی تمام بخشیدند .

شروع دست اندازی اروپائیان بقطعات دیگر

یکی ازنتایج مهم کشف امریکا و راه بحری هندوستان ازجنوب افریقا انتشار اروپائیان بود در قطعات دیگر دنیا . اسپانیائیها و پرتغالیها بعد از پیدا شدن امریکا در سواحل غربی امریکای مرکزی وجنوبی وجزایر آنتیل ودر قسمتی ازداخلهٔ آن نواحی ساکن شدند وبتدریج بومیان قدیم امریکائی‌را عقب‌زده مساکن اولیهٔ ایشانرا مستعمرهٔ خود قرار دادند و پرتغالی ها همین کار را در بعضی از جزایر خلیج فارس و سواحل هندوستان وجزایر هند شرقی کردند و بعد ازایشان هلندیها نیز پادرمیدان مسافرت ـ های بحری وتصرف مستعمرات گذاشتند و افریقای جنوبی و استرالیا و جزایر جاوه و

Jésuites = Compagnie de Jésus -۲ Ignatius de Loyola -۱

سوماترا را تحت اطاعت خود آوردند.

بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها در این مرحله نوبت بانگلیسها و فرانسویها رسید، ابتدا فرانسویها قسمت اعظم هندوستان وامریکای شمالی را مستعمرهٔ خود ساختند و چون انگلیسها هم بهمین قسمتها چشم دوخته بودند بین ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت بجنگ کشید و انگلیسها غالب شده دست فرانسویها را تقریباً بکلی از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعهٔ زرخیز مستقر گشتند لیکن مستعمرات انگلیسها در قرن هجدهم بعلت شورش یك عده از مهاجرین انگلیسی که در سواحل شرقی امریکای شمالی اقامت گزیده بودند مقداری از وسعت خود را از دست داد باین معنی که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزا شده دولتی آزاد تشکیل دادند که اساس ممالك متحدهٔ امروزی امریکای شمالی شد و ممالك متحده که بسرعت رو بترقی گذاشت از جهت تمدن و زبان و مردم در حقیقت قسمتی از اروپاست که بامریکای شمالی انتقال یافته وهمین حال بعدها برای بعضی از نواحی دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلند جدید و افریقای جنوبی پیش آمد و تخمی که اروپائیان مهاجر باین نواحی برده بودند چون زمینه را برای رشد خود مساعد یافت بسرعت نمو کرد و در هر یك از آن سرزمین ها بوستان دیگری از تمدن و آداب اروپائی بوجود آورد.

ترقی علوم و صنایع

در نتیجهٔ فراهم شدن مقدمات فوق از قرن سیزدهم ببعد اروپا در خط نهضتی علمی و صنعتی افتاد و دورهٔ درخشانی در آن قطعه شروع شد که با پاره ای اختلافات دنبالهٔ همان تمدن قدیم یونانی بود. این دورهٔ تازه را دورهٔ تجدد علمی و صنعتی اروپا (رنسانس) میگویند.

شروع رنسانس از ایتالیاست چه در این مملکت که سرزمین رومیان قدیم بوده

و زبان مردم از تمام السنهٔ دیگر اروپائی بلاتینی زبان رومیان بیشتر قرابت داشته از قرن سیزدهم ببعد عده ای از محققین و متتبعین پیدا شدند که همّ خود را صرف احیای آداب و زبان رومیان و یونانیان قدیم کردند و گفتند باید مرده را زنده کرد وغرضشان از مرده زبان وادبیات رومی ویونانی بود که در آن عصر بکلی مهجور و متروك شده و کمتر کسی بآنها اقبال داشت.



پترارکوس

در ایتالیا کسانی که اول مرتبه این نیت را عملی کردند و بزبان ایتالیائی که تا آن تاریخ هنوز زبان عوام بود و جنبهٔ ادبی نداشت شعر گفتند و کتاب نوشتند یکی **پترارکوس**[1] (۱۳۰٤ـ۱۳۷٤) شاعر غزل سرا دیگری **بوکاچیو**[2] قصه‌نویس معروف است (۱۳۱۳ـ۱۳۷۵) وقبل ازایشان **دانته**[3] بزرگترین شاعر ایتالیا (۱۲٦۵ـ۱۳۲۱) راه رنسانس ادبی را برای شعرا و ادبائی



بوکاچیو



دانته



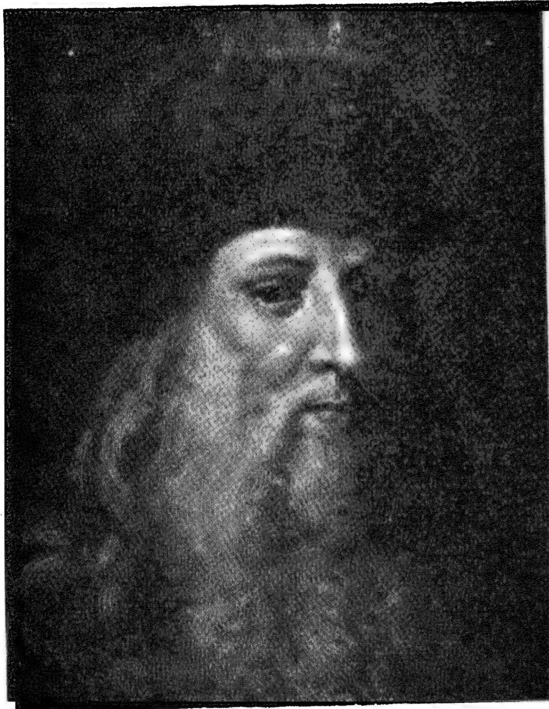
ماکیاول

۱ـ Petrarchus ۲ـ Boccacio ۳ـ Dante

که بعد از او آمدند صاف کرده بود.

غیر از احیای زبان و آداب قدیم **یونانی** و **رومی** توجه عده‌ای از فضلای قرن چهاردهم و پانزدهم بتتبع و تحقیق جمیع معلومات علمی و حکمتی قدما نیز جلب شد و چون غرض از مجموع این معلومات شناختن روحیات و حقیقت وجود و نفس انسان بود و تعلیمات بیمغزی که دراین ایام درکلیساها شیوع داشت بهیچوجه رفع این احتیاج را نمیکرد کلیهٔ این معـارف جدید را در این عصر **هومانیسم**[١] گفتند یعنی معلومات راجع بانسان که همان معارف شایع بین قدما باشد.

فضلای این دوره غالباً مردمانی جامع و متبحر در چندین فن بودند و دست بکار تعلیم و تعلم غـالب شعب علمی و صنعتی قدمای یونانی و رومی میزدند چنانکه **آلبرتی**[٢] هم نویسنده بود و هم حجار و نقاش و معمار و ریاضی دان و **لئوناردو دا وینچی**[٣] نقاش و عالم بعلوم طبیعی و مسـائل حکمتی و **میکل آنجلو**[٤] نقاش و حجار و شاعر. از مورخین و نویسندگان بزرك ایتالیا در این دوره نام دو نفر یعنی



لئوناردو دا وینچی

١- Humanisme ٢- Alberti ٣- Leonardo da Vinci ٤- Michelangelo

گیچیاردینی[١] و **ماکیاول**[٢] صاحب کتاب **امیر**[٣] را نیز نباید از خاطر دور داشت.

نهضت هومانیسم بتدریج از ایتالیا بسایر ممالك دیگر اروپا سرایت کرد و در آلمان و هلند و انگلیس و فرانسه نیز ادبا و فضلائی پیدا شدند که مثل ادبا و فضلای ایتالیا هم بنوشتن شعر و نثر بزبان قومی خود شروع کردند و هم باحیای معارف قدیمهٔ یونانی و رومی و مشاهیر این جماعت عبارتند از **رویخلین**[٤] (١٤٥٥—١٥٢٢) و **فن‌هوتن**[٥] در آلمان، **لوفور ده‌تاپل**[٦] درفرانسه، **ليناکر**[٧] و **کالت**[٨] در انگلیس و **اراسموس**[٩] در هلند و این شخص اخیر بزرگترین جمیع متبحرین این دوره است.

در فرانسه توجه عمده معطوف بایجاد و ترقی ادبیات زبان قومی شد وشعرا ونویسندگان بزرگی بظهوررسیدندکه بنای زبان وادبیات فرانسه را برپایهٔ قویمی‌گذاشتند مثل **رنسار**[١٠] شاعر غزلسرا و **رابله**[١١] قصه نویس و **مون تنی**[١٢] از فضلا و از بهترین نثر نویسان فرانسه.

در معماری و نقاشی و حجاری نیز نهضت عظیمی در ایتالیا و بعد از آن در اسپانیا و آلمان و هلند شروع شد و بهترین نقاشان و معماران و حجارانی که اروپا بخود دیده مثل **میکل آنجلو** و **لئوناردو دا وینچی** و **رافائل** و**هلباین**[١٣] و**دورر**[١٤] و **روبنس**[١٥] و **تی‌سین**[١٦] و **گیبرتی**[١٧] از مردم این دوره اند و عالیترین نمونه هائی‌که از نقاشی و حجاری ومعماری اروپا امروز در دست است یادگار این ایام است.

در نتیجهٔ اشتغال بهومانیسم‌که ابتدا فقط جنبهٔ ادبی آن غلبه داشت بتدریج ذوق مباحثات علمی و حس انتقاد و تحقیق در مصادر و منابع معلومات معموله در آن ایام نیز در مردم بیدار شد و فضلائی بوجود آمدند که پاره ای از معلومات تقلیدی

١- Guicciardini ٢- Machiavel ٣- Prince ٤- Reuchlin
٥- Von Hutten ٦- Lefévre d' Etaples ٧- Linacre ٨- Colet
٩- Erasmus ١٠- Ronsard ١١- Rablais ١٢- Montaigne
١٣- Holbein ١٤- Dürer ١٥- Rubens ١٦- Titien ١٧- Ghiberti

زمان خود را بباد اعتراض و انتقاد گرفتند از آنجمله بود **لورنزو والا**[۱] (۱۴۰۵ـ ۱۴۵۷) که ثابت کرد که فرمان قسطنطین که پاپها بموجب آن خود را ذیحق در مداخلهٔ در امور دنیائی مردم میدانند بی اساس و ساختگی است و ترجمهٔ توراتی که در دست مردم است متضمن اغلاط کثیره است .

پیش از این از ظهور عالم بزرگ راجر بیکن انگلیسی و شمه ای از عقاید و آراء او صحبت داشتیم . دو قرن و نیم بعد از او یکی از هموطنان او که **فرانسیس بیکن**[۲] نام داشت (۱۵۶۱ـ۱۶۲۶) و از رجال درباری ولی مردی حکیم و مورخ و قانون دان و در انشاء زبان انگلیسی صاحب قدرت قلم بود اساس جدیدی برای تحقیقات علمی و حکمتی ریخت باین معنی که برخلاف فضلای قرون وسطی که همهٔ مشکلات عالم و تحقیق علل اشیاء و امور را میخواستند از روی بعضی از اصول کلی وباستناد اقوال قدما حل کنند گفت که در این راه قبل از هرچیز انسان باید آثاری را که میخواهد پی بعلل آنها ببرد یعنی معلول ها را جدا جدا تحت مطالعه و نظر دقیق بیاورد وجهات شباهتی را که مابین آنها میباید معین کند واین مرحله را قدم اول در راه تحقیق علل بشناسد . فرانسیس بیکن میگفت که غرض انسان در هر تحقیقی باید متوجه معرفت علل و اسباب خفیهٔ اشیاء باشد تا بدین وسیله بتوان در راه انجام هر عمل ممکنی قدم جسارت پیش گذاشت .

فرانسیس بیکن نتیجهٔ مطالعات خود را در دو کتاب منتشر ساخت یکی بنام **پیشرفت معرفت**[۳] که در ۱۶۰۵ انتشار یافت دیگری بنام **روش جدید**[۴] در ۱۶۲۰ . در کتاب اول بیکن فهرستی از کلیهٔ معلومات بشر در عصر خود بدست داده و معین کرده است که کدام یك از آنها مفید و کدام یك بی نتیجه و بی پاست ودر کتاب دوم روش تازهٔ خود را در تحقیق علل و اسباب اشیاء بتفصیل بیان نموده وطریقهٔ بکاربردن آن را

۱- Lorenzo Valla ۲- Francis Bacon ۳- Advancemeut of Learning
۴- Novum organum == New Methode

بدقت تقریر کرده است .

درقرن پانزدهم علوم ریاضی و نجوم وطب نیز بر اثر انتشار معلومات مسلمین در این شعب بوسیلهٔ ترجمه های لاتینی دراروپا شروع بترقی کرد و بتدریج از حدی که در ایام تمدن اسلامی بآن رسیده بود نیز بالا تر رفت .



فرانسس بیکن

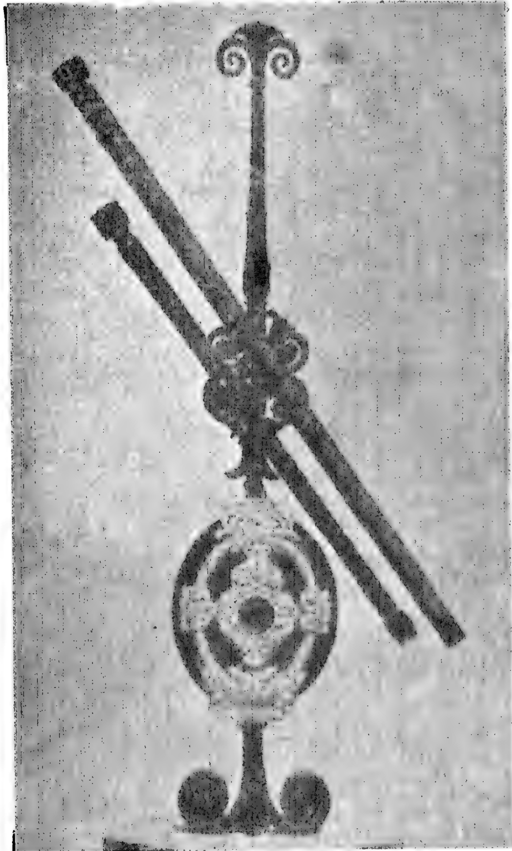
یکی از روحانیون لهستانی بنام **کوپرنیك** (۱۴۷۳ـ۱۵۴۳) که مدتی ازعمرخود را در ایتالیا بتحصیل و مطالعه گذرانده بود بعد از سی سال تحقیق و مشاهدهٔ آسمان وکواکب دانست که اساس هیئت بطلمیوسی که مبنی بر حرکت آفتاب و کواکب بگرد کرهٔ زمین است درست نیست بلکه زمین یکی از جمله سیاراتی است که بدور آفتاب میگردد و او رأی خود را در این باب در کتابی که در خصوص حرکت انتقالی اجرام فلکی تألیف کرده نوشته بود وآن کتاب بعد ازمرگ کوپرنیك انتشار یافت و بمحض اینکه آن تألیف منتشر شد پاپ قرائت آن ورأی مخصوص کوپرنیك را در باب هیئت عالم ممنوع کرد و آنرا با رأی خاصی که روحانیون عیسوی فقط آنرا مطابق عقاید دینی خود شناخته بودند یعنی هیئت بطلمیوسی مخالف شمرد و در ردیف عقاید و آراء ضاله قلمداد نمود .



کپلر کوپرنیك

کوپرنیك چون دوربین نجومی نداشت وبیشتر بوسیلهٔ فکر برأی خود درباب هیئت جدید عالم پی برده بود اشتباهاتی چند در کار خود مرتکب شده بود که اهم آنها

مستدیر دانستن مدار سیارات درحرکت انتقالی خود بود بدور آفتاب . این اشتباهات را دو نفر منجم و ریاضی دان بزرك یعنی **تیکو براهه**[۱] دانمارکی (۱۵۴۶ ـ ۱۶۰۱) و **کپلر**[۲] آلمانی (۱۵۷۱ـ۱۶۳۱) شاگرد تیکوبراهه رفع کردند مخصوصاً کپلر که یکی ازبزرکترین علمای دورهٔ جدید است ثابت کرد که مدار سیارات در حرکت انتقالی خود بدور آفتاب بیضوی است و در باب این حرکت و مدار سیارات بکشف سه قانون بزرك نایل آمد که اساس علم مکانیك فلکی بر آن نهاده شده.



دوربین نجومی گالیله

چهارمین منجم این عصر **گالیله** ایتالیائی است ـ (۱۵۶۴ ـ ۱۶۴۲) که اولین دوربین نجومی را ساخته و بمدد آن چهار قمر سیارهٔ مشتری و حلقهٔ زحل را کشف کرده وقانون سقوط اجسام و سطح مورب را بدست آورده وگفته است که سطح آفتاب و ماه بر خلاف تصورقدما صاف وهموار نیست.

آراء گالیله نیز مثل رأی کوپرنیك مورد اعتراض سخت کلیسای رم شد و روحانیون عیسوی گالیله را مجبور کردند که رسماً از آراء خود استغفار کند و علناً بگوید

Kepler -۲ Tycho-Brahé -۱

که این جمله خطا و بدعت است و او نیز از ترس جان چنین کرد.

علوم طبیعی اگرچه در قرن هجدهم داخل در مرحلهٔ ترقی جدی شده و تمدن مادی جدید از آن ناشی گردیده ولی درقرن شانزدهم نیز نظر توجه ازفضلا بآنها معطوف بوده و قدمهائی در راه توسعهٔ دامنهٔ آن از طرف ایشان بر داشته شده چنانکه **فن هوهنهایم**[1] سویسی (۱۴۹۳ـ۱۵۴۱) بانتقاد طریقهٔ کیمیا گران قرون وسطی



یکی از دارالتجزیه های کیمیا گری در قرون وسطی

که بهرزه طالب اکسیر اعظم وحجر فلسفی جهت جوان کردن پیران و طلا کردن مس بودند برخاسته و گفته که کیمیا گر بجای طی این طریقهٔ غلط باید سعی خود رامصروف ساختن داروهائی کند که مورد احتیاج انسان است و **وزالیوس**[2] هلندی (۱۵۱۴ـ۱۵۶۴) برای شناختن اجزاء مرکب کنندهٔ جسم انسان بتشریح نعش پرداخته و در ۱۵۴۳ یعنی در همان سالی که کتاب کوپرنیك انتشار یافت کتابی در باب ساختمان بدن

۱- Von Hohenheim ۲- Vesalius

انسان منتشر ساخته و **ویلیام هاروی**[1] انگلیسی(۱۵۷۸-۱۶۵۷) که اولین دفعه بجریان‌خون در بدن انسان پی برده است.

فضلای دیگری که درعلوم طبیعی کار کرده اند عبارتند از **توریچلی**[2] ایتالیائی (۱۶۰۸-۱۶۴۷) که فشار هوای جوّ را اندازه گرفته و **پاسکال** فرانسوی (۱۶۲۳ - ۱۶۶۲) مخترع ماشین فشار و ماشین حساب و **دکارت**[3] فرانسوی(۱۵۹۶-۱۶۵۰) و این دو دانشمند علاوه بر علوم طبیعی و ریاضیات در فلسفه نیز مقامی جلیل داشته اند مخصوصاً دکارت که کمی بعد ازفرانسیس بیکن انگلیسی بخیال نشر آراء فلسفی خویش افتاده بوسیلهٔ انتشار روش جدید خود در تحقیق که مبنی بر استدلال و تجربه است پیشوای فلسفهٔ جدید محسوب میشود.



پاسکال

دکارت در کتاب خود که آنرا در ۱۶۴۷ در هلند نوشته و نام آنرا « تقریردر باب روش تحقیق[4] » گذاشته میگوید که چگونه او بمدد استدلال بحقایق اشیاء پی برده و بوسیلهٔ تحقیق حال و تحلیل فکری هر امر وجود آنرا شناخته است. دکارت میگوید که « فکر کردم سپس برمن محقق شد که وجود دارم» . بهمین قیاس دکارت بوجود خدا و عالم موجود یقین حاصل میکند و میگوید که عالم نتیجهٔ فکر و ماده است و روش شناخت آن تجربه واستدلال وقیاس .

---

۱ - William Harvey   ۲ - Torricelli   ۳ - Descartes

۴ - Discours de la Méthode

پیروان دکارت بعد از او بدو فرقه مجزا شدند جماعتی در تعقیب روش جدید او بیشتر طرف استدلال را گرفته و گروهی دیگر جانب تجربه را. فرقهٔ اول در قرن هجدهم بنام دکارت بفرقهٔ **کارتزی** یا **الهیون**[1] وفرقهٔ ثانی بفرقه **مادی** یا **منکرین وجود خدا**[2] معروف گردیدند.



دکارت

بعد از فرانسیس بیکن ودکارت چون روش تحقیق در مسائل علمی و حکمتی معین شد فلسفه ترقی سریع کرد و تحقیق درمسائل ماوراء الطبیعه و اخلاق و علائق مابین انسان وخدا وبحث درمعارف الهی مورد توجه عدهٔ کثیری از فضلای قرن هفدهم و هجدهم شد و در نوشتهٔ جمیع ایشان اثر بیکن و دکارت مخصوصاً حکیم فرانسوی نمایان است.

فلاسفهٔ عمدهٔ قرن هفدهم بعد از بیکن ودکات عبارتند از **اسپینوزا**[3] (۱۶۳۲-

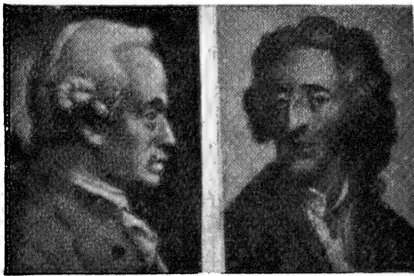


اسپینوزا هبس لایب نیتز

۱۶۷۷) از یهودیان پرتغالی که در آمستردام هلند مقیم بود و او در کتابی بنام مسائل اخلاقی بطریق هندسه خواسته است که روش علمی دکارت را در حل مسائل اخلاقی نیز بکار ببرد دیگر **لایب نیتز**[4] آلمانی (۱۶۴۶-۱۷۱۶) که از نوابغ عهد خود واز علمای جامع آخر قرن هفدهم بود ودر علوم طبیعی و ریاضی وحکمتی و اخلاقی وادبی

۱- Cartésiens == Déistes ۲- Matérialistes == Athées ۳- Spinoza
۴- Leibniz

صاحب تحقیقات و کشفیات است ، **هبس**[1] (١٥٨٨ـ١٦٧٩) و **لاك**[2] (١٦٣٢ ـ ١٧٠٤) هر دو از حکمای مشهور انگلیس .



لاك کانت

فلسفهٔ جدید در قرن هجدهم باوج ترقی خود رسید وبدست حکیم عالی مقام آلمانی **امانوئل کانت**[3] (١٧٢٤ـ١٨٠٤) که بزرگترین حکمای دورهٔ جدید و دراین قرون تالی ارسطو در قرون قدیمه بشمار است کاملترین صورت آن در سه کتاب از تألیفات او مدون و مخلد گردید .

در فرانسه در قرن هفدهم بیشتر ترقی متوجه ادبیات بوده و غیر از پاسکال و دکارت و **فرما**[4] (١٦٠ـ١٦٦٥) عالم ریاضی نمایندهٔ بزرگی در علوم از میان مردم فرانسه بیرون نیامده برخلاف دراین قرن مخصوصاً در دوره‌ای که بقرن لوئی چهاردهم



مولیر راسین کرنی

معروف است یك طبقه از شعرا و نویسندگان ظاهر شده که غالب ایشان از بزرگان گویندگان و نویسندگان فرانسه‌اند مثل **مولیر** و **راسین** و **کرنی** و **لافونتن** و **لابرویر** و **بوسوئه** و **فلوریان** و **پاسکال** و **بوآلوا** .

١ـ Hobbes ٢ـ Locke ٣ـ Emmanuel Kant ٤ـ Fermat

در ریاضیات قرن هفدهم بوجود سه نفر عالم بزرگ مفتخر است و این سه تن هریك بوسیلهٔ اکتشافات بزرگی که کرده‌اند درپیشرفت وتوسعهٔ غالب شعب ریاضی منشأ خدمات عظیمی شده و در این راه برای علمای قرن هجدهم و نوزدهم حکم پیشقدم و هادی را داشته اند و ایشان عبارتند از **نیوتن** انگلیسی (۱۶۴۲-۱۷۲۷) و **لایب-نیتز** سابق الذکر آلمانی و **هوی گنس**[1] هلندی (۱۶۲۹-۱۶۹۵).


نیوتن

نیوتن که بزرگترین علمای قرون جدیده است در ریاضیات و در بعضی از شعب علوم طبیعی دنبالهٔ کار علمای قبل از خود را گرفته و نتیجهٔ کشفیات ایشان را بصورت قوانین محکمی که معتبر ترین آنها قانون جاذبهٔ عمومی است درآورده.

یکی ازهموطنان معاصرنیوتن که **هاله**[2] (۱۶۵۶-۱۷۴۲) نام داشت و از منجمین بزرك بود اوقات خود را بمطالعهٔ احوال ستارگان دنباله دار صرف کرد وطرز حرکت ومدار آنها را معین نمود و ذوذنب معروف را که باسم اوشهرت یافته شناخت وظهور آیندهٔ آنرا درآسمان بحساب ریاضی معلوم ساخت. نیوتن که با هاله رفیق بود بعد ازاطلاع از کشفیات او مصمم شد که کاری را که هاله برای ستارگان دنباله‌دار کرده درباب جمیع کواکب آسمان بانجام برساند.

هوی گنس هلندی که منجم و مهندس و عالم بعلوم طبیعی بود بعضی از قوانین راجع بانکسار نور و حرکت را فهمید و برای منظم ساختن حرکت ساعت فنر مارپیچی را درست کرد.

تحقیقات دکارت در باب نور نیوتن را بتجزیهٔ نور آفتاب بوسیلهٔ منشور و تحقیقات گالیله در باب دوربین او را بساختن دوربینی کاملتر موفق ساخت. کشفیات گالیله در باب سقوط اجسام و سطح مورب و قوانین کپلر وتحقیقات هوی گنس درباب

۱- Huyghens   ۲- Halley

قوانین حرکت کلید کشف قانون جاذبه عمومی را درکف او نهاد واین قانون بزرك که حلال بسیاری از مشکلات علوم مکانیکی و فلکی و فیزیکی شده بزرگترین افتخار نیوتن است .

از روی تحقیقاتی که نیوتن کرده بود منجم دیگری ازاهالی هانور آلمان مقیم انگلیس بنام **هرشل**[۱] (۱۷۳۸–۱۸۲۲) قریب یك قرن بعد موفق شد که سیارهٔ اورانوس را بمدد دوربینی که خود ساخته بود در آسمان ببیند .

نیوتن در ریاضیات مخصوصاً در جبر و مقابله نیز موفق بکشفیاتی مهم شده ازآن جمله‌است اختراع حساب انتگرال ولی دراین افتخار لایب‌نیتز حکیم بزرك آلمانی سهیم و شریك اوست چه لایب‌نیتز نیز در همان ایام این علم را بدون اینکه ازاختراع نیوتن اطلاعی داشته باشد بدست آورده بود .

لایب نیتز علاوه بر مقامات جلیل علمی و حکمتی اولین کسی است که در اروپا پیشنهادکرده است که عامهٔ ملل بقبول یك‌زبان بین‌المللی تن دردهند و دربرقراری صلح عمومی با یکدیگر توافق حاصل کنند .

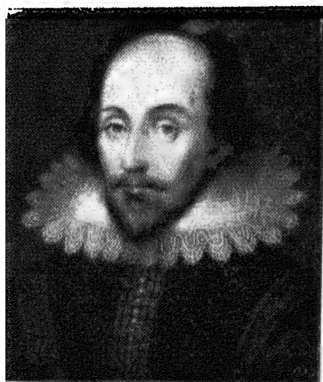
برافتادن رسم فئو دالیته از اروپا و تشکیل دولت های واحد در فرانسه و انگلیس و اسپانیا و هلند هریك از این ممالك را درنتیجهٔ بسط قدرت دولت مرکزی و قوای لشکری و بحری در یك دوره در اروپا صاحب شأن و اعتباری کرد که از بعد از امپراطوری روم تا آن تاریخ در آن قطعه نظیر آن دیده نشده بود ، فرانسه در دورهٔ لوئی چهاردهم و انگلیس درعهد ملکه الیزابت واسپانیا در دورهٔ شارل پنجم وفردینان دوم و هلند در قرن هفدهم هرکدام بخود دوره‌ای از عظمت و اقتدار دیده اند که در تاریخ آن ممالك جزء ادوار بسیار درخشان زندگانی آنهاست .

این دوره ها در هریك از ممالك مذکور همانطور که دورهٔ بسط قدرت دولت مرکزی و ترقی شوکت و اعتبار و ثروت بود برای آن‌ممالك دورهٔ بسط و ترقی علمی و

۱- Herschell

ادبی نیز محسوب می‌شود بلکه میتوان گفت که سربلندی و اهمیتی که در مرحلهٔ ترقی علمی و ادبی در این دوره نصیب بعضی ازممالك فوق شده در تاریخ عمومی دنیا بمراتب مهمتر است تا ترقیات کشوری و لشکری آنها و غالب آن ممالك با اینکه در قرون بعد دوره های دیگری از اعتبار و شوکت کشوری و لشکری بخود دیده اند بداشتن دوره‌ای علمی و ادبی که بتواند با این دوره دم همسری زند توفیق نیافته اند .

دورهٔ لوئی چهاردهم چنانکه سابقاً هم گفتیم درفرانسه دورهٔ کمال بسط نظم و نثرزبان فرانسه وزمان ظهورمردان بزرگی نظیرمولیر وراسین وبوالو ولافونتن وپاسکال و امثال ایشان است و تا حدی نظیر آن در انگلیس عهد ملکهٔ الیزابت است که علاوه بر دانشمندانی که در حدود همان ایام در این مملکت ظاهر شده اند ادبیات زبان انگلیسی ترقی فوق العاده یافته و در شعر نمایندگانی نظیر **سیدنی**[1] و **اسپنسر**[2] و در نثر مانند: **رالای**[3] و **فرانسیس بیکن** سابق الذکر بخود دیده است و اندکی بعد از عهد الیزابت نابغهٔ بزرك شعر و تمثیل یعنی **شکسپیر** بظهور رسیده که بزرگترین شعرای انگلیس و ازنمایندگان ارجمند ادبیات عمومی بشر است



شکسپیر

در اسپانیا در قرن هفدهم و هجدهم نقاشی و ادبیات بهترین دوره‌ای را که در این مملکت پیش‌آمده بخود دیده . بزرگترین نما-یندگان اسپانیادراین‌دوفن عبارتند از **لپ‌دووگا**[4] شاعر و**سروانتس**[5] بزرگترین شعرای اسپانیائی (۱۵۴۷_۱۶۱۶) که در همان سال فوت شکسپیر دنیا را وداع کرده و **ولاسکوئز**[6] (۱۵۹۹-۱۶۶۰) و**الگرکو**[7] (۱۵۴۵-۱۶۱۴) و**موریلو**[8] (۱۶۱۷-۱۶۸۲)

۱- Sydney ۲- Spencer ۳- Ralleigh ٤- Lope de Vega

۵- Cerventès ٦- Velasquez ۷- Elgreco ۸- Murillo

هرسه از نقاشان بزرگ .

هلند در قرن هفدهم بمنتهی درجهٔ اهمیت و اعتبار خود از همه جهت رسید و قبل ازآنکه در انگلیس و فرانسه علوم و ادبیات ترقی شایانی حاصل کند هلندکانون علم وادب اروپا محسوب میشد ودارالفنونهای معتبری که اهمّ آنها دارالفنون لیدن بود پناهگاه علمای سایر ممالك بشمار میرفت ، درنقاشی استادانی مثل **فرانتزهالس**[۱] (۱۵۸۰ـ۱۶۶۶) و **رامبرانت** (۱۲۰۶ـ۱۶۶۹) درآن سرزمین بظهور رسیدند و درعلوم و ادبیات بزرگانی نظیر **گروسیوس**[۲] (۱۵۷۳ـ۱۶٤۵) ازعلمای حقوق و **اسپینوزا**حکیم‌معروف‌و**هوی گنس**منجم و ریاضی‌دان مشهور و **لئوون‌هوئك**[۳] مخترع ذره بین . بعلاوه چنانکه دیدیم حکیم مشهور فرانسوی دکارت نیز مقیم هلند بود و در این مملکت کتاب معروف خود را نوشت و منتشر کرد .



سروانتس — لپ دووگا

ترقی سرمایه داری

از قرن شانزدهم ببعد براثر کشف راههای عمدهٔ تجارتی و برقراری امنیت و تشکیل دولتهای قوی در اروپا بازار تجارت و معاملات بین ممالك مختلفهٔ این قطعه از طرفی و بین اروپا و قطعات دیگر ازطرفی دیگر رواج کلی یافت و روز بروز بر عدهٔ متمولین و پولداران اضافه شد مخصوصاً مقدار طلا و نقرهٔ فراوانی کـه پس از کشف امریکا باروپا آمد و اجناس گرانبهای مشرق که در این قطعه طالب بسیار داشت تجاری را که در معاملات با امریکا ومشرق وارد بودند ثروتمندکرد .

فراوانی ثروت در اروپا و جمع آمدن پول در دست عدهٔ معدودی در زندگانی

۱- Franz Hals ۲- Grotius ۳- Leeuvenhöek

اقتصادی ممالك این قطعه یعنی در تجارت و صنعت و زراعت اوضاع جدیدی پیش آورد که مثل غالب تغییرات این دوره در قطعهٔ مزبور سابقه نداشت و همین اوضاع است که بتدریج اساس اقتصاد کنونی عالم‌شده .

درقرن شانزدهم کسانیکه دراروپا ثروت هنگفت از تجارت و معاملهٔ باقطعات دیگر تحصیل کرده بودند برای آنکه دارائی خود را بکار بیندازند و از آن نفع بیشتر ببرند آنرا بپول نقد یعنی زر و سیم مسکوك مبدل می‌ساختند وبا آن زر وسیم مسکوکی که در دست داشتند یعنی چیزی که در اصطلاح معامله بآن **سرمایه** می گویند بتوسعهٔ اموری که این سرمایهٔ اولی از آن بوجود آمده بود یعنی تجارت و صنعت و زراعت اقدام می‌کردند .

توفیق در این عمل چنانکه مخفی نیست علاوه برسرمایهٔ مالی موقوف ببعضی لوازم دیگر نیز هست که بیمدد آنها چرخ کار البته لنك خواهد ماند و اهم آن لوازم بقرار ذیل است :

۱ـ فراهم داشتن یك عده مردم خبره و مجرب و ماهر در ادارهٔ امور وجمع بالنسبه کثیری کارگر .

۲ـ محلهائی برای تمرکز عملیات مربوطه بشعبه‌ای که غرض بسط آن است مثل کارخانه و مزرعه و بندر .

۳ـ اسباب و آلات لازمهٔ کار از نوع چرخ وماشین و کشتی و غیره .

٤ـ تأمین جانی و مالی برای سرمایه دار وکارگران او .

۵ـ دسترسی بمنابعی که بتوان از آن برای دائر نگاه داشتن دائمی مؤسسات مواد اولیه و اجناس خام بقیمت مناسب فراهم ساخت .

٦ـ راههای سهل العبور امن برای مبادلات و معاملات .

۷ـ بازار های مشتری جهت فروش امتعه و اجناسی که برای این قصد تهیه می‌شود .

یك طبقهٔ دیگر از سرمایه داران اروپا بجای آنکه سرمایهٔ پولی خود را در راه فوق بکار بیندازند هر قسمت از آن را بکسانی که اعتباری داشتند با گرفتن مبلغی اضافی پس از انقضای مدتی بقرض می‌دادند و این کار اول دفعه در ایتالیا رواج یافت چه‌تجار فلورانسی وژنی وونیزی‌که درآخر قرون وسطی قسمت عمدهٔ تجارت مدیترانه شرقی را در دست خود داشتند پول گزافی از این راه تحصیل کرده بودند و بامرا و تجار محتاج پول قرض میدادند واین اولین قدمی بودکه در راه انشاء بانك‌های تجارتی امروزی برداشته میشد مخصوصاً خاندان توانگر مدیسی در فلرانس بوسیلهٔ همین عمل صاحب اختیار آن بندرمعتبر شده وزمام همهٔ کارهارا بقدرت پول در دست‌گرفته بودند.

ترتیب برات و حوالهٔ تجارتی که سابقاً در ممالك اسلامی مابین تجار معمول بود و تجار ایتالیائی آنرا از مسلمین آموخته بودند نیز در این تاریخ در ایتالیا معمول شد و دفترداری تجارتی نیز شیوع یافت و اهالی ونیز اول بار در سال ۱۵۸۷ درشهر خود بانکی دولتی مثل بانکهای دولتی حالیه تأسیس کردند.

بعد از زوال شوکت بلاد تجارتی ایتالیا شهر های تجارتی آلمان و هلند در این راه جای آنها را گرفتند مخصوصاً شهر معتبر آوگسبورك درآلمان در قرن شانزدهم از بلاد عمدهٔ اقتصادی اروپا شد وخانوادهٔ **فوگر**[1] بانك معتبری در آن شهر ایجاد کردند و ثروت ایشان تا آنجا بالا زدکه پاپ و امپراطور آلمان درکار های کشوری و لشکری ازایشان مدد مالی میگرفتند وبانك ایشان امتیاز عده‌ای ازکارخانجات نساجی و کشتی سازی و استخراج معادن را در دست داشت و بوسیله کشتی هائی‌که مالك شده بود در جمیع نقاط عالم کشتیرانی و تجارت میکرد و بانك فوگر اولین مؤسسه ایست در دنیا که ترتیب بیمه‌را معمول داشته.

بهمان ترتیب که رواج بازار تجارت مقدار ثروت و سرمایه را زیاد کرد بهمان شکل هم فراوانی سرمایه و ثروت وسیلهٔ توسعه و رونق بیشتر تجارت شد و در

۱- Fugger

نتیجه در قرن شانزدهم تجارت پیشرفت عظیمی حاصل نمود و بر خلاف قرون قبل احتیاج وصول بامریکا و هند شرقی از راه دریا و شناختن قطب نما غلبه را بتجارت بحری داد و تجارت بری چندان ترقی نکرد و همین امر اعتبار بنادر را فوق العاده بالا برد و در این مقام بندر آنورس از همه جهت رتبهٔ اول را در قرن شانزدهم حائز شد



یکی از ابنیهٔ متعلق بخاندان فوگر در شهر آوگسبورك

بطوری که در حوالی سال ۱۵۶۰ در هر روز چند صد کشتی باین بندر وارد و یا از آن خارج میگردید.

در نتیجهٔ ترقی میزان تجارت نگاهداری کشتی های بزرك متعدد و انبار جهت حفظ مال التجاره های ورودی و خروجی و تحصیل اراضی و امتیازات درخارج اروپا بعلت گرانی دیگر از عهدهٔ قدرت مالی یك شخص واحد هر قدر هم که ثروتمند میشد ساخته نبود بهمین جهت ثروتمندان و سرمایه داران خود را مجبور دیدند که هر کدام مبلغی سهمیه بدهند واز مجموع آنها شرکت هائی درست کنند تا بوسیلهٔ آنها بتوانند پرداخت مخارج سنگین فوق را عهده‌دار شوند.

قرن شانزدهم دورهٔ تشکیل شرکتهای تجارتی است در غالب ممالك بحری

این قطعه مثل اسپانیا و پرتغال و فرانسه و انگلیس وهلند. معتبرترین و مقتدر ترین این نوع کمپانیها شرکتهائی است که انگلیسها و هلندیها تشکیل داده اند و در میان آنها دو کمپانی هند شرقی که درانگلیس در تاریخ ۱٦۰۰ و درهلند در تاریخ ۱٦۰۲ تشکیل شده اعتبار و اهمیت خاصی در تاریخ پیدا کرده است چه این دو شرکت هند شرقی هردومقارن یکدیگر باستفاده از منابع ثروتی‌آسیای جنوب شرقی وتصرف اراضی آن مشغول شده اند. تسخیر هندوستان وهندوچین بتوسط انگلیس وتصرف هند شرقی هلند بتوسط این دولت براثر اقدامات آن دو شرکت بوده است.

صنعت نیز از قرن شانزدهم ببعد تحت تأثیر اوضاع جدید قرار گرفت باین معنی که هنرمندان و صنعتگرانی که تا این تاریخ بسرمایهٔ شخصی اجناس و امتعه ای بمقدار محدود تهیه میکردند چون سرمایه‌داران جدید برای فروش دربازارهای تجارتی دنیا از آن اجناس وامتعه مقدار فراوان‌تر میخواستند و دیگر صنعتگران وهنرمندان نمیتوانستند بالاستقلال از عهدهٔ انجام تقاضای ایشان برآیند ناچار تحت حمایت و ادارهٔ سرمایه داران درآمدند باین شکل که سرمایه داران مواد اولیهٔ لازم برای صنعت را بمقدار کلی تحت اختیار صنعتگران میگذاشتند تا ایشان مطابق میل سرمایه داران بترتیبی منظم اجناس واشیائی‌را که ایشان لازم دارند بسازند و در ازاء بگرفتن مزدی قناعت بورزند. این صنعتگران خبره چون روز بروز تقاضای سرمایه‌داران را درطلب اجناس و اشیاء ساخته روبافزایش میدیدند مجبور میشدند که پیوسته برعدهٔ کارگران زیر دست خود بیفزایند و چون نسبة بکارگر مزد فراوانی میدادند بتدریج عده‌ای از زارعین که حاصل دستشان غالباً معروض آفات و تعرض ملاکین بود دست از فلاحت می‌شسته و پیش صنعتگران قبول خدمت میکردند.

اجناس و اشیاء ساخته تنها مال‌التجاره‌ای نبود که سرمایه داران برای فروش بخارج درتهیهٔ آنها سعی میکردند بلکه تکثیر محصولات زراعتی نیز از طرفی برای همین منظور و از طرفی دیگر برای استفاده از آنها در صنعت مورد توجه ایشان قرارگرفت

و باین ترتیب زراعت نیز تحت تأثیر سرمایه واقع شد لیکن چون تجارت و صنعت که محصولات زراعتی باید مورد استفادهٔ آنها باشد هنوز ترقی شایانی نیافته بود سرمایه‌داری در زراعت تأثیر کلی نکرد و تا قرن نوزدهم محصولات زمینی عمده وسیلهٔ معیشت مردم بود فقط سرمایه از دو راه در زراعت راه نفوذ داشت یکی از این طریق که بوسیلهٔ خرید و فروش محصولات فلاحتی و معاملهٔ آنها بپول نقد اساس سرمایه ودارائی زارعین را که تا این تاریخ زمین بود بپول مبدل ساخت و پول در معاملات بین ایشان وسیلهٔ عمدهٔ خرید و فروش شد دیگر از این طریق که سرمایه داران بعلت احتیاجی که در صنعت مخصوصاً ببعضی از محصولات داشتند (در درجهٔ اول پشم) قسمت عمدهٔ اراضی زارعین را بوسیلهٔ اجاره میگرفتند و بچراگاه مبدل میساختند و زراعت بعضی نباتات را بمدد دادن مساعده تشویق میکردند و توسعه میدادند و بالتبع زراعت بعضی دیگر از نباتات از رونق و اهمیت اولی می‌افتاد.

در نتیجهٔ ترقی سرمایه داری و پیش آمدن اوضاع جدیدی در اقتصاد اروپا از قرن‌شانزدهم ببعد راه تحصیل پول و سرمایه که سابقاً منحصر ببردن ارث هنگفت از اقوام یا داشتن زور برای غارت‌مردم بود برروی غالب کسانی که هیچیك ازدو وسیلهٔ مذکور را نداشتند باز شد و همه دیدند و فهمیدندکه بوسیلهٔ صرف هوش و تدبیر و سعی و عمل در تجارت و صنعت و زراعت تحصیل پول و سرمایه کاملا ممکن است چنانکه غالب سرمایه داران قرن پانزدهم وشانزدهم ازهمین طریق مستطیع و توانگر شده اند.

طریق مزبور راهی شد برای عدهٔ کثیری از مردمی که توانستند خود را از درجات پست فقر بمقاماتی بالنسبه عالی در صف ثروتمندان برسانند و بتدریج از این جماعت درمقابل روحانیون ونجبا واشراف قدیم طبقهٔ دیگری مرکب از تجار وصاحبان کارخانجات و بانکها تشکیل یافت که اگرچه اصل و نسبی قدیم و قویم نداشتند لیکن بعلت سرمایه ای که گرد کرده و نفوذی که از این راه در حوزهٔ اجتماعیه بدست آورده بودند طبقه ای با قدرت محسوب میشدند و چنانکه دیدیم بعضی اوقات امرا وسلاطین

و پاپها دست حاجت پیش ایشان دراز میکردند. این طبقه درمقابل طبقهٔ ثالث یعنی عامه و روحانیون و اشراف بطبقهٔ متوسط معروف شدند و عدهٔ ایشان نیز بعلت بالا آمدن جماعتی از طبقهٔ ثالث بوسیلهٔ کسب و تجارت روز بروز رو بافزایش میرفت.

قدرت طبقهٔ متوسط بتدریج تا آنجا رسید که در تحصیل زمام امور مملکت مدعی طبقهٔ روحانیون و اشراف شدند و یك سلسله کشمکش و نزاع و جدال ما بین ایشان وطبقات عالیه بروزکرد. قسمت بیشترتاریخ سیاسی اروپا در سه قرن اخیر شرح این کشمکش و نزاع و جدالهاست.

نتیجهٔ دیگر ظهور این اوضاع جدید در اقتصاد اروپا این شد که نظر باهمیت یافتن روزافزون مسائل اقتصادی درزندگانی اقوام دول یکی بعد ازدیگری خودرا مجبور دیدندکه در ادارهٔ امور ملکی مسائل اقتصادی را نیز دخالت دهند باین معنی که امور اقتصادی را تحت ادارهٔ دولت بیاورند ومنافع رعایای خود را در داخل وخارج بوسیلهٔ سیاست وقدرتی که در دست دارند حفظ کنند و یا باصطلاح امروز همانطور که هردولتی در امور داخلی و خارجی و مذهبی سیاستی دارد در امور اقتصادی نیز جهت خود سیاستی مطابق اصل و قاعده‌ای اختیار نماید و در اجرا و دفاع ازآن خود را وظیفه‌دار بشناسد. درنتیجهٔ این سیاست اقتصادی[1] دول‌اروپا هریك بتنظیم امور صنعتی‌وتجارتی خود و شرایط کار و رعایت جانب کارگران و فقرا مشغول شدند و اول دفعه در میان آن دول بعضی مقرراتی معین‌کردندکه ازخروج طلا و نقره از مملکت خود ممانعت‌کنند و در ذخیره کردن این دو فلز قیمتی بحد اکثر ممکن بکوشند همچنین برای حمایت تجارت و کشتی های تجارتی متعلق برعایای خود قوانینی گذاردند و شرکت ها و نمایندگانی را برای استفاده و تصرف اراضی دور دست در قطعات دیگر مأمور ساختند و بوسیلهٔ دادن سرمایه و دفاع ازایشان بمدد وقدرت نظامی ایشانرا در تسخیر سرزمین های مزبور بعنوان مستعمره مشوق و مؤید شدند و این کیفیات مابین غالب ممالك

۱- Mercantilisme

شمال غربی و غربی اروپا که همه در همین خط قدم میزدند تولید رقابتی شدید کرد واز این رقابت یك سلسله جنگهائی نتیجه شد که از جهت علل و اسباب بجنگهای سابق کمتر شباهت داشت باین معنی که علت عمدهٔ این جنگها حفظ منافع مادی ملل بود در صورتیکه درجنك های سابق غالباً کینه های شخصی و رقابتهای خانواده های سلطنتی و خصومت های مذهبی طرفین‌را باقدام بجنك وامیداشت. قرن نوزدهم و بیستم دورهٔ منتهی شدت این قبیل جنگهاست.

بیداری افکار

در قرن هفدهم از فلاسفهٔ انگلیس هبس و لاك در صدد برآمدند که مسائل سیاسی را ازلحاظ علمی وفلسفی مورد مطالعه وتحقیق قرار دهند وهمچنانکه فرانسیس بیکن و دکارت و پیروان ایشان اشیاء وآثار طبیعی وافکار را بنظر تعیین علت ومعلول و بیان و قوانین‌کلی تحت تدقیق آورده بودند ایشان نیز در تحقیق مسائل سیاسی همین طریقه را پیش بگیرند.

هبس‌ولاك دراین مرحله هردو باین عقیده رسیدندکه هیئت اجتماعیهٔ بشری نتیجهٔ عقد قراردادی اجتماعی است و بهمین جهت قابل تغییر صورت و دستخوش ترقی تدریجی است مخصوصاً لاك سلطنت استبدادی را مخالف مصلحت جامعه می‌دانست و از انقلاب سال ۱۶۸۸ که در انگلیس در حیات او اتفاق افتاد جداً طرفداری میکرد.

افکار هبس ولاك اندکی بعد از ایشان از انگلیس بفرانسه سرایت کرد و در این‌مملکت‌اخیر که هنوز تحت سلطنت استبدادی بود طرفداران آن روبافزایش‌گذاشتند مخصوصاً درمیان روشن فکران طبقهٔ متوسط فرانسه جماعتیکه براثر توسعهٔ دامنهٔ معارف بعلوم و فلسفهٔ زمان خود آشنا شده بودند گفتندکه چون عالم طبیعت در نتیجهٔ کشفیات علمای قرن شانزدهم و هفدهم مسلم شد که محکوم حکم قوانین علمی و مدار آن براین اساس است بهمین قیاس عالم اجتماع نیز باید محکوم این‌قبیل قوانین باشد. بعقیدهٔ این

جماعت معتقدات مذهبی و تشکیلات اداری و طرز تربیت و امور اقتصـادی مردم همه معلول علل طبیعی است و بشر اگر بخواهد در تغییر مجاری آنها مداخله کند واراده خود را دریکی ازاین مسائل برجامعه تحمیل نماید راهی برخلاف سنت طبیعت میرود وسیر طبیعی امور اجتماعی را مختل مینماید.

این نوع افکار که در قرن هجدهم بر اثر ظهور یك عده نویسندهٔ مقتدر و حکیم و عالم درفرانسه انتشار فوق‌العاده پیدا کرد کم کم ازطبقهٔ متوسط بعامه نیزسرایت نمود و عامه درنتیجهٔ تعلیمات وافکار نویسندگان وفضلای مزبور که بسیاری ازمؤسسات اجتماعی عصر خود را خلاف سنت طبیعت می دانستند و بجـای آنها تشکیلاتی دیگر پیشنهاد می‌کردند بر ضد تشکیلات حکومتی خود قیام نمودند و کار این قیام بتدریج بانقلاب و شورش کشید و انقلاب کبیر فرانسه که البته غیر از این مقدمه عللی دیگر نیز داشته بر پا شد.

نویسندگان و فضلای این عصر فرانسه درانتقاداتی که برضد اوضاع اجتماعی وسیاسی زمان خود واصلاحاتی که بجای‌آن پیشنهاد میکردند بیشتر نظر عمومی داشتند و غرضشان فقط مملکت فرانسه نبود بلکه در این راه قدم میزدند که بافکار وآراء خود مثل علوم ریاضی وطبیعی جنبهٔ کلیت و عمومیت بدهند تا بر هر جامعه‌ای قابل انطباق باشد وهرقومی بتواند از آن رو تشکیلات اجتماعی وسیاسی خودرا دائرومنظم سازد.

پیشوا وقدوهٔ این‌جماعت درفرانسه نویسندهٔ بزرك **ولتر** (١٦٩٤-١٧٧٨) است که از همه کس بیشتر در خراب کردن بنیان اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر خود مؤثرشده ودر واقع او سردستهٔ یك عده ازفضلای عصرخویش بوده‌است که بر خود مخمر کرده بودند که هیچ چیز را بتقلید وتعبد نپذیرند بلکه هرچه‌را که می‌بینند و میخوانند و میشنوند قبل از همه بمحك عقل بیازمایند.

امری که ولتر را در مجاهده در راه نشر و افکار آراءِ خود مساعدت کامل میکرد سهولت انشاء و قدرت قلمی بود که بودیعه داشت و در فنون ادب نیز ماهر و

متبحر بود.

ولتر در اوان جوانی بعلت مخالفت علنی با اوضاع زمان بمجلس باستیل افتاد و پس از نجات بانگلیس سفر کرد و در آنجا با کتشافات علمی نیوتن و فلسفهٔ هبس ولاك و آزادی سیاسی ملت انگلیس آشنا شد و بعد از مسافرتی بپروس و چند صباحی ماندن در دربار فردریك کبیر بیکی ازقصبات سرحدی فرانسه وسویس آمد و در آنجا با نوشتن تئاتر و رمان و تاریخ و منظومه و مقاله و مراسله بنشر عقاید و آراء خود مشغول گردید.



ولتر و فردریك دوم در پوتسدام

ولتر مردی عاقل وآشنا بفلسفهٔ ترقی و تنزل امم بود و با اینکه بشدت برظلم وبیعدالتی و اجحافات امرا و سلاطین و روحانیون عصر خود اعتراض کرده وآزادی ومساوات‌را برای عامه بایمان تمام خواسته چندان از انقلاب طرفداری نمی‌نمود بلکه پیرو حکومتی مطلقه بوده است بشرطی که اساس‌آن بر پایهٔ عدالت گذاشته شود وهیئت حاکمه مردمی هشیار وبیدارباشند. برروی هم اثر ولتر در خراب کردن اساس اوضاع عهد خود بمراتب بیشتر بوده است تا دربنای اوضاعی نو جهت آینده.

در سال ۱۷۵۱ جلد اول کتابی در فرانسه منتشر شد شامل مقالاتی بترتیب حروف تهجی بقلم یك عده از حکما و فضلا وچون غرض مؤلفین از تألیف ونشر چنین کتابی گرد آوردن جمیع معارف بشری در یك جا و تعمیم آنها درمیان مردم بود اسم

آن کتاب را دائرة المعارف گذاشته بودند وریاست هیئت تحریریهٔ آن را حکیمی داشت بنام **دیدرو**[۱] و از علما **دالامبر**[۲] نیز جزء منشیان آن بود.

غرض منشیان دائرةالمعارف بیش از همه آشنا کردن عامه بمعارف عمومی و تربیت اذهان و افکار ایشان بود و برای آنکه طرف اعتراض و آزار مأمورین دولت و روحانیون قرار نگیرند در مسائل مذهبی از حد عقاید عرف تجاوز نمیکردند لیکن در تقریر مسائل علمی و اجتماعی مقالات را طوری ترتیب میدادند که راه بحث و نظر بر عموم خوانندگان در خصوص اوضاع زمان باز شود و بنیان تقلید و تعبد تزلزل یابد.

کسی که در قرن هجدهم بیش از همه در نمودن راه اصلاحات اجتماعی و سیاسی دخالت کرده و آراء و نوشته های او مؤثر واقع شده **من تسکیو**[۳] (۱۶۸۹ـ ۱۷۵۵) است که درسال ۱۷۵۸ بعد از چندین سال مسافرت و مطالعه کتابی باسم **جوهر قوانین**[٤] منتشر ساخته و در آنجا بعد از بحث در طرز اقسام حکومتها و انواع قوانین معموله طرز حکومت انگلیس را در زمان خود بهترین اقسام حکومت ها و مملکت انگلیس را آزاد ترین ممالک شمرده است.

من تسکیو مثل غالب فضلای دیگر عصر خود اساس اصلاحات اجتماعی را در آزادی فکر و بیان و عقاید مذهبی میدانسته و میگفته است که در سایهٔ این نوع



روسو　　　دیدرو　　　من تسکیو

آزادیهاست که درهر جامعه‌ای مردم میتوانند بهتر بیکدیگر نزدیك شوند و روابط مابین

۱- Diderot ۲- D' Alembert ۳- Montesquieu ٤- Esprit des Lois

خود را بر اصل قویم مساوات و یگانگی بنا نهند.

طرفداری از آزادی عقاید دینی در عصر من تسکیو در بعضی دیگر از ممالك اروپا نیز موضوع بیانات و نوشتجات پاره ای از حکما و نویسندگان بوده چنانکه لاك در انگلیس درهمین راه قدم میزد و نویسندهٔ بزرك آلمانی **لسینك**[1] در یکی از تئاترهای خود عیسوی و مسلم و یهود را در یك ردیف وارد کرده با یکدیگر برابر قرار داده بود.

عده ای دیگر از نویسندگان این عصر برضد آلام ومصائبی که بر اثر استبداد هیئت حاکمه و یا در نتیجهٔ پستی اوضاع معیشت و یا بدی قوانین بر نوع بشر وارد میشد قیام کردند واصلاح این اوضاع وترتیبات وتخفیف آن آلام ومصائب راخواستند از این جماعت بودند **بکاریا**[2] از علمای ایتالیائی که در سال ۱۷٦٤ کتابی در خصوص جنایات وسیاسات منتشر کرده ودر آن معایب بسیاری ازقوانین بشری را مبرهن ساخته والغای عذابها وآزارهای جسمانی را لازم شمرده است وولتر درفرانسه و **جان هوارد**[3] در انگلیس درهمین باب نوشته هائی داشته اند وهمین انتقادات مقدمهٔ نهضتی شد برای اصلاح اوضاع زندگی فقرا وغلامان و زنان واطفال که در قرن نوزدهم وبیستم اهمیت کلی حاصل کرده و منجر برفع بسیاری از بیعدالتیهای سابق گردید.

در مقابل نویسندگان و فضلائی که در خط اصلاحات سیاسی واجتماعی قدم میزدند جماعتی نیز مسائل اقتصادی را مورد توجه قرار داده و در خصوص صورتی که در آینده باید بآن داد مطالعاتی کردند وعقاید و آرائی از خود منتشر نمودند. مشهورترین این جماعت فرقه‌ای هستندکه ایشان را درفرانسه **طرفداران طبیعت**[4] نامیده اند چه بنای جمیع عقاید و آراء این فرقه در باب مسائل اقتصادی مبتنی بر بنیان قوانین طبیعی است.

فرقهٔ طرفدار طبیعت اصل سیاست اقتصادی را که مبنی بر حمایت تجارت و صنعت ملی وجلوگیری از خروج سیم و زر مسکوك از مملکت است مخالف با عقل و با

۱- Lessing ۲- Beccaria ۳- John Howard ٤- Physiocrates

قوانین طبیعی میدانستند و میگفتند که سیاست اقتصادی هرمملکتی باید مبنی بر اصل آزادی داد و ستد باشد ودر هرمملکتی پادشاهی روشن فکر وبصیر جریان امور اقتصادی را تحت نظر خود بگیرد. بعقیدهٔ این جماعت زمین مهمترین منبع ثروت هرقومی است ودراین راه تجارت وصنعت نمیتوانند با آن برابری کنند بنابراین باید مالیاتهای ارضی را حتی‌المقدور کم کرده و مردم را باین وسیله در راه فلاحت تشویق نمود. پیشوای این فرقه **کنه**[۱] طبیب لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود و کسی که آراء او را بمورد آزمایش گذاشت وزیر لوئی شانزدهم **تورگو**[۲] است.

عقاید کنه اساس علم جدیدی را ریخت که بعد از ظهور **آدام اسمیث**[۳] اسکاتلندی و انتشار کتاب او بنام «بحث درماهیت وعلل ثروت امم» در سال ۱۷۷۹ بعلم ثروت یا اقتصاد سیاسی موسوم گردید.

غالب نویسندگان و فضلائی که در قرن هجدهم رایت نهضت بیداری افکار و اصلاحات سیاسی و اقتصادی را بر افراشته و با گفته و نوشته در این راه مجاهده میکردند کسانی بودند که از سر چشمهٔ آراء حکیمانه بیکن و دکارت و پاسکال و لاك و هبس کسب فیض کرده و بدستور عقل و استدلال میرفتند وقوهٔ عاقله ومشاهده وتجربهٔ مردم را مورد عتاب و خطاب قرار میدادند لیکن در این هنگامه کسی پیدا شد که با این طریقه چندان موافقت نداشت وقال وقیل اصحاب خرد اورا اقناع نمیکرد وزبان ایشان را برای تحریك واشتعال آتش درونی عامه مؤثر نمیشمرد وجویای زبان وبیان دیگری بود. این شخص **ژان ژاك روسو**[۴] (۱۷۱۲—۱۷۷۸) پسر یك نفر ساعت ساز ژنوی است که ابتدا بمعلمی موسیقی اشتغال داشت سپس بفقر وبیچارگی افتاد و متحمل مصائب زیاد شد ودرتمام این مدت سعی اواین بودکه‌راهی جهت حل‌مشکلات خود خصوصاً و جامعهٔ بشری عموماً بیندیشد.

۱- Quesnay ۲- Turgot ۳- Adam Smith ۴- Jean Jeacques Rousseau

درسال ۱۷۶۲ روسو دو کتاب ازخود منتشر کرد یکی بنام **قرارداداجتماعی**[1] دیگری باسم کتاب **امیل**[2] در باب تربیت . بعقیدهٔ روسو تمام بدبختی انسان نتیجهٔتشکیل هیئت اجتماعیه است و سعادت او در این است که قراردادی را که در راه تشکیل آن بسته لغوکنند و بهمان حال طبیعی اول یعنی عالم آزادی و مساوات برگردد و از این ترقیات مادی و معنوی که بعقیدهٔ او ترقیات کاذبی است چشم بپوشد . هیئت اجتماعیهٔ واقعی بعقیدهٔ روسو هیئتی است که همه در آن آزاد و با یکدیگر برابر باشند واداره و حاکمیت آنرا عموم ناس در دست بگیرند و ملکیت در میان نباشد .

قدرت انشاء وصفا و ایمان روسو نسبت بعقاید و افکار مزبور و بلاغت او در وصف طبیعت ونمایاندن جنبه های جمال آن بزودی درمردم حساس مؤثر واقع شد بخصوص که روسو در راه اصلاح طلبی و طرفداری از حقوق بشر از حکما و فضلای استدلالی قدم فراتر گذاشته و با مردم بزبان دل سخن گفته بود . طرفداران نوع آراء روسو یعنی نهضتی که مقدمهٔ ظهور طریقهٔ « رومان تیسم » شد بر خلاف پیروان آرام طبقهٔ دیگر اصلاح طلبان همه مردمی پرجوش و خروش بار آمدند وکار اصلاح طلبی ایشان بتدریج بقیام علنی وانقلاب برضد اوضاع زمان کشید وشعلهٔ انقلاب کبیر فرانسه تا حدی بدست این جماعت روشن شده است .

رواج بازار مطبوعات

ظهور نویسندگان و فلاسفه در ممالك مختلفهٔ اروپا که همه اهل قلم و مؤلف بودند وبوجود آمدن ادبیاتهای قومی درهریك ازآن ممالك بتدریج براهمیت قلم ونوشته افزود . هم مردم بیشتر بآموختن این حرفه اقبال کردند وهم بتحصیل آثار قلمی نویسندگان وفضلا وهمین نکته کم کم عده‌ای را باین خیال انداخت که برای طالبان این متاع درفواصل معین رساله یا مقاله یا مجموعه‌ای از مقالات مختلف بچاپ برسانند . مجله های ماهیانه و

1 - Contrat social   2 - Emile

هفتگی باین شکل بوجود آمده و برای رساندن اخبار بمردم روزنامه نیز ایجاد گردیدو این امر یعنی ظهور مطبوعات کمك دیگری شد ببیداری مردم و نشر معارف و ادبیات واخبار و کم کم اهمیت آن تا آنجا رسیدکه از لوازم ضروری زندگانی ملل متمدنه گردید

روزنامه ابتدا در ممالکی از اروپا پیدا شده که مردم بتحصیل اخبار وبحث در اوضاع داخلی و خارجی زیاد علاقـه داشته اند مثل هلند و از آن مهمتر انگلیس و مقارن اهمیت پیدا کردن روزنامه رومان نویسی نیزکه ازخیلی پیش از این زمان در ادبیات اروپا سابقه داشته بسرعت روبترقی گذاشت و عده ای از نویسندگان پیدا شدند که در لباس قصه وداستان بسیاری ازمطالبی راکه علناً نمیتوانستند بگویند وبنویسند می نوشتند و باین طریقه عقاید و آراء خود را در آن باب بمردم میرساندند .

این بود خلاصه ای از مقدماتی که تمهید آنها را برای فهم انقلاب صنعتی انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه یعنی دو محرك عمدهٔ ترقی تمدن جدید لازم میدانستیم اینك می پردازیم بشرح دو انقلاب مزبور وتأثیرات آنها .

انقلاب صنعتی انگلیس

و نتایج آن

تا قرن هجدهم چنانکه دیدیم بحث و درس علم اختصاص بیك عدهٔ معدود از اهل فکر داشت و گاهی نیز جمعیت های محدودی اشتغال بعلوم را از راه تمتع ذوقی وسیلهٔ گذراندن اوقات خود قرار میدادند و کمتر کسی بخیال آن افتاده بود که بمدد آن قوای طبیعت را در راه رفع حوائج مادی مسخر انسان سازد یا بعبارة اخری علم را از مرحلهٔ بحث و درس بمرحلهٔ عمل آورد و در تسهیل وسائل زندگانی از آن فوائدی را که متصوراست بردارد .

اگر چه در قرون قدیمه نیز اقوام متمدنه باستخدام اصول علمی درکار های صنعتی خود پرداخته و علم را در تهیهٔ بسیاری از وسائل زندگانی بمورد عمل گذاشته بودند (مثل مصریان در بنای اهرام و کلدانیان و ایرانیان قدیم در آبیاری و معماری و رومیان در سد سازی و مسلمین در معماری و ساختن آلات رصدی و علمی) لیکن این سوابق هیچکدام با اوضاعی که از قرن هجدهم میلادی ببعد پیش آمده قابل مقایسه نیست چه این موارد استثنائی که در تاریخ قبل از قرن مزبور دیده می شود اولا هیچکدام جنبهٔ بسط و اهمیت جدید را نداشته و بنیان علمی آن نیز بعلت عدم توسعهٔ علوم چندان پابرجا نبوده و بیشتر بتجارب یکعده خبره ومتخصص محدود منحصر میشده است ثانیاً در اقدام بآن بنا ها و انشا آت غرض کلی بیشتر متوجه انجام اوامر سلاطین و وزرا و امرا (عمارات و قصور) و یا برای مصالح دینی (اهرام و مساجد و معابد و کلیساها) و یا مصالح نظامی (طرق) و یا جهت رفع حاجت طبقات خاصی از مردم بوده است و هیچوقت مثل امروز جنبهٔ عمومیت نداشته تا مثلا صنعتگران و استادان آن ازمنه بفکر رفع جمیع جزئیات زندگانی مادی عموم مردم باشند وبوسیلهٔ

کارخانجات و آلات و اسبابهای مکانیکی بتهیهٔ لوازم این کار بپردازند .

این نوع فکر درنتیجهٔ ترقیات سریع علوم طبیعی و ریاضی چنانکه درمقدمه ذکر کردیم اول بار در اروپای غربی از اواخر قرن هفدهم ببعد شروع بنضج کرد و در قرن هجدهم در آن قسمت از دنیا مخصوصاً در انگلیس پیشرفت کلی حاصل نمود و اندکی بعد بقدری براهمیت آن افزوده شدکه بصورت انقلاب عظیمی درآمد وجمیع مسائل مربوط بزندگانی اقتصادی و اجتماعی دنیای متمدن را زیر و رو کرد .

اختراع ماشین‌های نساجی

تاقرن هجدهم انگلیس نیز مثل‌جمیع ممالك دیگر اروپا مملکتی فلاحتی بودیعنی غالب مردم آن مملکت اوقات خود را بزراعت اراضی ونگاهداری گله میگذراندند و جماعتی نیزچنانکه دیدیم با کشتیهای خود بتجارت دریا مشغول بودند وصنعت انحصار بهمان دکانها یا کارخانجات کوچك دستی خانوادگی داشت .

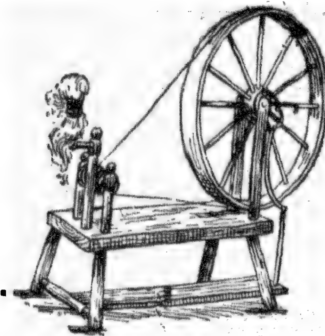
کشتیهای انگلیسی از نواحی دیگر دنیا مخصوصاً از آسیا پنبهٔ زیاد بانگلیس می‌آوردند . قسمت عمدهٔ این پنبه را مردم انگلیس شمال غربی برای بافت لباس جهت مصرف داخلی میخریدند ومابین کارخانجات دستی‌کوچك توزیع میکردند و بقیه راهم بممالك دیگر اروپا می‌فروختند .

نسج پارچه های پنبه‌ای باین ترتیب در اوایل قرن هجدهم درانگلیس‌شمال غربی اهمیت‌کلی پیدا کرده بود لیکن تمام‌کارهای این صنعت را چنانکه گفتیم‌عملجات با دست انجام میدادند فقط یك عده چرخهائی ساده داشتند که آنها را نیز بمدد قوای دست و پای انسان بکار می‌انداختند .

در قرن هجدهم سه نفر ازصنعتگران کارخانجات نساجی انگلیس‌شمال غربی باختراع سه ماشین‌جهت نسج پارچه های‌پنبه ای موفق شدند یکی **هارگریوز**[1] مخترع

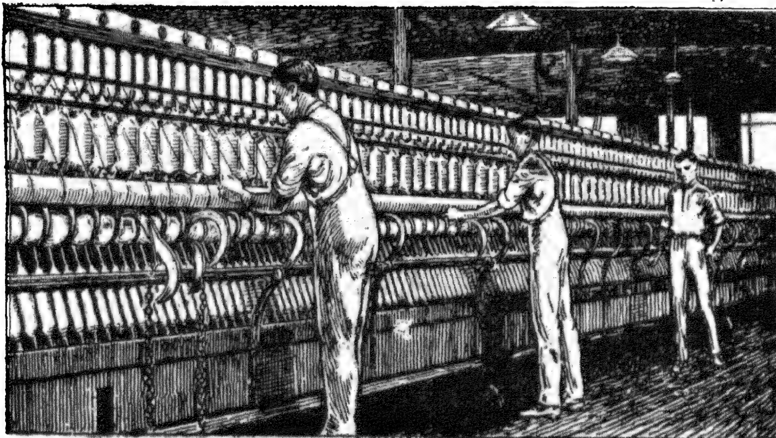
۱- Hargreaves

ماشین نخ تابی ، دیگری **آرك رایت**[1] مخترع ماشین دیگری که بقوهٔ آب کار میکرد سومی **کرومپتن**[2] که اختراع دو نفر پیش قدم خودرا تکمیل کرده ماشینی جهت تابیدن نخ نازك بمقدار زیاد درست نمود .



چرخ نخ تابی قدیم

بعد از این سه تن یك نفر روحانی بنام **کارت رایت**[3] در سال ۱۷۳۳ ماشین نساجی را درست کرد و درنتیجهٔ اختراع این ماشینها طولی نکشید که انگیس شمال غربی یعنی ولایت لان کاشایر مهمترین مرکز نساجی عالم گردید و بیشتر پنبهٔ دنیا را کشتیهای انگلیس برای رفع حاجت کارخانجاتیکه بسرعت عدد آنها روبافزایش میرفت بانگلیس حمل میکردند.



یکی از کارخانجات نساجی جدید

شصت سال بعد از اختراع ماشین نساجی یکی از مخترعین امریکائی ماشین دیگری ساخت که بیش ازپیش نساجی پارچه های پنبه ای را ترقی داد و اوکه **ویت نی**[4]

Whitney -٤ Cartwright -٣ Crompton -٢ Arkwright -١

نام داشت در ۱۷۹۳ ماشین جدا کردن تخم پنبه را از غوزه ساخت و کارنساجان را باین وسیله فوق‌العاده آسان نمود .

استفاده از قوهٔ بخار

در اوایل ایام جمیع این ماشین ها بقوهٔ آب کار میکرد و آب که انسان ازقدیم در راه بردن آسیا ها از آن استفاده کرده بود با قدرت دست و پای انسان و حیوانات تنها قوای محرکه ای بود که مردم متمدن میشناختند .

بعد از مدتی جماعتی بفکر افتادند که قدرت بخار آب را در حرکت ماشین ها مورد استفاده قرار دهند یعنی آب را در دیگهای فلزی بزرك گرم کنند و بخاری را که از این راه حاصل میشود برای حرکت چرخها بکار ببرند .

اولین کسی که بخار را بمنظور فوق بکار برد واز عمل خود نیز نتیجه گرفت شخصی بود بنام **نیوکامن**[۱] که تلمبه ای ساخت برای خارج کردن آب از چاه های زغال و آن تلمبه بمدد بخار کار میکرد بعد از او یك نفر از صنعتگران آلات وادوات علمی در شهر گلاسکو باسم **جیمزوات**[۲] (۱۷۳۵-۱۸۱۹)اسبابی را که نیوکامن درست کرده بود تکمیل نمود و ماشین محرك بخار را ساخت و آنرا بمدد یکی دیگر از همکاران خود در ماشین های نساجی بکار واداشت و چیزی طول نکشید که قریب ۳۰۰ عدد از این ماشین جدید در کارخانجات نساجی انگلیس داخل شد و سرعت کارنساجی‌را که سابقاً درنتیجه‌اختراع ماشین‌های‌مخصوص رشتن و بافتن زیاد شده بود چندین برابر بیشتر نمود .

اختراع ماشین بخار یعنی پیدا شدن قوهٔمحرك دیگری در مقابل قوای انسانی وحیوانی و باد یکی ازعظیم ترین انقلاباتی است که درعالم صنعت رخ داده چه بشرحی که خواهیم دید انسان در استفادهٔ ازقوهٔ محرك بخارتنها بهمان بکار انداختن ماشینهای

James Watt -۲ Newcomen -۱

صنعتی با آن قانع نشده بلکه بزودی در کشتیها ووسایل نقلیه بری نیز آنرا بکاربرده و بمدد آن انقلاب دیگری در تجارت و حمل و نقل و اوضاع اجتماعی وبین‌المللی دنیای متمدن ایجاد نموده است .

آهن و فولاد و زغال

اختراع ماشین وتوجه باستفاده از قوه محرك بخاراحتیاج بوجود دوجنس از اجناس معدنی را روبافزایش برد، اول فلزات مخصوصاً آهن برای ساخت ماشین‌ها دوم زغال سنك هم برای استخراج و آماده ساختن فلزات جهت کارساخت ماشین ها و هم برای سوخت و تولید حرارت .

استخراج آهن بمدد زغال سنك و ساخت ورقه از آن از سال ۱۷۵۰ بوسیلهٔ **دربی**[۱] در انگلیس معمول گردید و چون بتدریج فهمیدند که فولاد در بسیاری موارد از آهن از جهت استحکام و بعضی خواص دیگر مفید تر است توجه جمعی نیز باختراع وسایلی جهت بدست آوردن فولاد خوب که ترکیبی است از آهن و زغال سنك معطوف شد. این کار راابتدا **هونتسمن**[۲] شروع کرد و بعد از او **بسمر**[۳] انگلیسی و **زیمنس**[٤] آلمانی که مقیم انگلیس بود بحد کمال رساندند .

چون انگلیس شمال غربی از مراکزی است که معادن زغال و فلزات مفیده مخصوصاً آهن زیاد دارد و از قضا معادن زغال و آهن آن‌نیز غالباً نزدیك بیکدیگر واقع شده انگلیس بمدد وسائلی که در فوق باختراع آنها اشاره کردیم در قرن هجدهم قبل از سایر ممالك دنیا داخل در مرحلهٔ صنعتی شد و تا مدتی یعنی تا زمانی که سایر ممالك هنوز بدرجهٔ او نرسیده بودند پیشوای عموم نواحی دیگر در این مرحله بود و علاوه برآنکه مصنوعات خود رابدنیامیفروخت برای ایشان ماشین‌های‌مختلف صنعتی میساخت و مهندس وخبره تهیه میکرد و قسمت اعظم امتعهٔ خام عالمرا برای حاجت کارخانجات

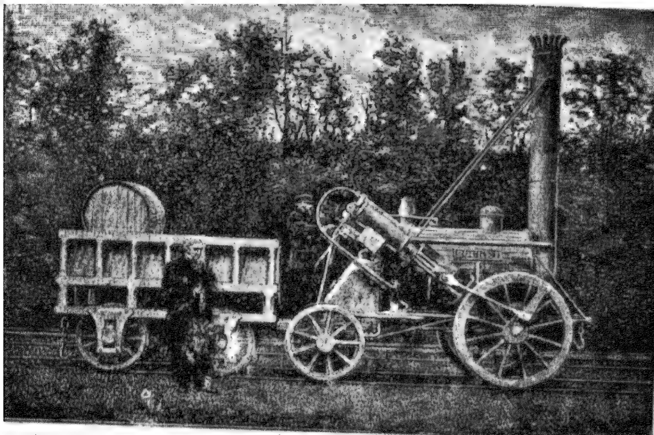
۱- Darby ۲- Huntsman ۳- Bessmer ٤- Siemens

خود بداخله جلب مینمود .

بروز انقلاب در وسائط نقلیه

بسط صنعت درانگلیس و احتیاج بحمل مواد از معدنی بمعدن دیگر و لزوم تسریع درانتقال مال‌التجاره ومواد خام از داخل بخارج ویا بالعکس محتاج بیك سلسله راههای آمادهٔ کم زحمت و وسائط نقلیهٔ سریع وکم خرج بود . این سلسله احتیاجات طبعاًمحرك اختراعات وانشاآت تازه ای شدکه آنها نیزدرعالم خود بشکلی خاص‌موجب انقلاب اوضاع مادی زندگانی گردیده اند .

* اندکی قبل ازجیمزوات مابین بعضی ازمعادن درانگلیس برای حمل ونقل



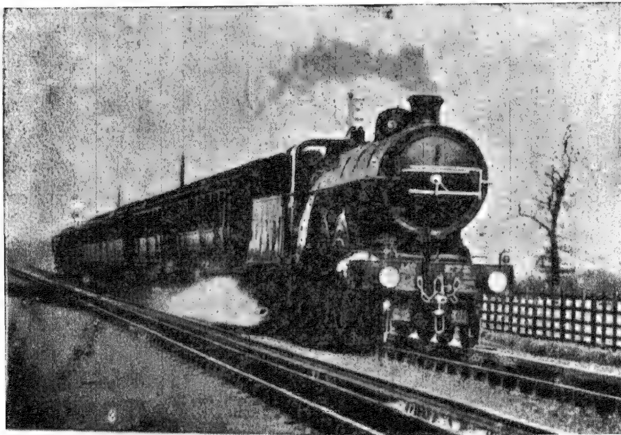
اولین لکوموتیو

و حرکت ماشینهای چرخدار راههائی از چوب ساخته بودند و بزور دست یا حیوانات ارابه را در روی آنها حرکت میدادند کم‌کم راههای چوبی برایلهای آهنی‌تبدیل گردید و جیمزوات بعد از ساختن ماشین بخار ارابه ها را بوسیلهٔ آن در روی رایلها بحرکت انداخت ولکوموتیو باین ترتیب درست شد .

استفاده ازماشین بخار درکار کشتی رانی نیز درهمین ایام شروع گردید ودر

مقابل کشتیهای بادی کشتیهای بخاری عظیم که هم از کشتیهای بادی سابق مستقل تر و هم کم خطرتر بود بوجود آمد و این وسیلهٔ تازه قدم جسارت انسان را درطی دریا نوردی و دست اندازی ببراری و بحار دور دست و ساختن سفاین بزرك جری تر کرد و از این طریق نیز باب جدیدی در تاریخ تمدن دنیا گشوده شد[1] .

انقلاب صنعتی انگلیس بتدریج بسائر ملل اروپا از آن جمله بفرانسه وآلمان نیز انتقال یافت مخصوصاً آلمان که مثل انگلیس معادن فلزات وزغال فراوان و نزدیك بیکدیگر داشت در این زمینه ترقیات سریع کرد تا آنجا که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم از بسیاری جهات رقیب انگلیس گردید .



یکی از لکوموتیو های امروزی

نتایج انقلاب صنعتی

ظهور انقلاب صنعتی در انگلیس و بسط آن بسایر ممالك اروپا در زندگانی مردم آن ممالك تولید تغییرات عظیم کرد ، هم اوضاع اقتصادی سابق را بکلی دیگرگون نمود وهم اوضاع اجتماعی را وچون این تغییرات بشرحی که سابقاً اشاره کردیم و باز

۱- برای تاریخچهٔ این دوقسمت رجوع کنید بکلیات جغرافیای اقتصادی ص ٤٤ - ٤٦ .

هم خواهیم گفت با تغییراتی دیگر ناشی ازانقلاب کبیرفرانسه مقارن شد بنیان سیاست سابق ممالك اروپا را نیز متزلزل ساخت ودرنتیجهٔ این تغییرات وتزلزلات دنیای متمدن ازهمه حیث صورتی پیدا کرد که بکلی باصورت آن قبل از قرن هجدهم تفاوت داشت.

نتایج عمدهٔ انقلاب صنعتی بشرح ذیل است :

۱ـ پیشرفت فوق‌العادهٔ صنعت بتدریج زارعین را بعنوان‌کارگری بکارخانجات



یکی از مراکز صنعتی امروز

که مزد بیشتر میدادندکشاند و درنتیجه روز بروز از وسعت اراضی مزروع درانگلیس وعدد زارعین کاسته شد واین کیفیت کم‌کم انگلیس را بتهیهٔ گندم وسایر مواد غذائی از خارج محتاجتر ساخت تا آنجا که امروز با اینکه در این مملکت مردم زراعت را بطریق علمی عمل میکنند و از مقدار معین زمین بمراتب از سابق بیشترمحصول بر-میدارند بیش از یازده روز از غذای سال مردم را نمیتوانند از سر زمین خود برداشت کنند وبرای بقیه محتاج بخارجند.

۲ ـ ایجادکارخانجات عظیم بامحرکهای بخار وماشین های سریع العمل دکانها و کارخانجات کوچك دستی را از میان برد و کارگران آنها مجبور شدند که بعنوان عملگی درکارخانجات بزرك قبول خدمت کنند .

۳ ـ کارخانجات ابتدا درکنار رودخانه ها وآبها ساخته میشد تا برای آنها از قوهٔ محرك آب استفاده آسان باشد لیکن بعد از آنکه ماشین های بخار اختراع گردید آنها را بیشتر درنزدیکی معادن فلزات وزغال ساختند حالیه نیز همین که معدنی ازاین قبیل مکشوف شود بسرعت درگرداگردآن کارخانه ایجادمیگردد و ازهیئت آنها شهری عظیم وپرجمعیت بوجود می‌آید درصورتیکه سابقاً بهیچوجه اثری از آبادی درآنجا کسی ندیده بوده است .

این کیفیت نیز بتدریج از اهمیت مراکز فلاحتی کاست و برخلاف اهمیت و اعتبار وآبادی مراکز صنعتی را زیاد کرد و انگلیس شمال غربی یعنی ناحیه معادن فلزات و زغال وکارخانجات بزودی پرجمعیت ترین وآباد ترین نواحی انگلیس شد .

٤ ـ تغییرات عظیمی که درصنعت و وسایط حمل و نقل پیش‌آمد تجارت را نیزبسرعت ترقی داد وکسانی که سرمایه‌ای داشتند بصدور مصنوعات و ورود امتعهٔ خام و اداره وتأسیس کارخانجات تازه پرداختند ودراندك مدتی ثروتی‌هنگفت بکف آوردند و باین ترتیب یك طبقه سرمایه دار تازه درانگلیس پیدا شدکه باسرمایه داران سابق یعنی مالکین اراضی وتجار بحری رقابت میکردند واز بسیاری جهات قدرت این طبقه تازه بدوران رسیده از سرمایه داران سابق بیشتر بود .

۵ ـ نگاهداری این ماشین ها و لوازم تعمیر و تجدید آنها سرمایهٔ فوق‌العاده زیاد میخواست . صاحبان صنعت بزودی دیدند که بیشتر آنچه که از راه کارخانجات و فروش مصنوعات بدست می‌آورند باید در نگاهداری و تعمیر و تجدید کارخانجات و ماشین ها بکار ببرند وحاصل ایشان چنانکه طالبند چندان معتنی به نیست بهمین نظر در تزیید کار و تسریع تحصیل محصول سعی کردند و در صدد بر آمدند که حد اکثر

فایده ای را که ممکن است ازآنها برداشت حاصل نمایند . این خیال ایشانرا برآن داشت که شب و روز کارخانجات خود را درکارنگاه دارند و کارگران را تا حدی که قدرت دارند با حد اقل مزد بکار بگیرند و البته در این امر بهیچوجه ملاحظهٔ حفظ صحت و رعایت طاقت واقعی کارگران در میان نبود .

۶ــ کارگران کارخانجات درابتدا بیشترزارعین وسکنهٔ جنوب انگلیس بودند که بازن و بچه مساکن اولی خود را بامید نفع ترك گفته برای قبول خدمت بنواحی صنعتی آمده بودند .

کارخانجات در ابتدا بدون رعایت سن و طاقت همگی ایشان‌را بخدمت خود میگرفتند و آنها را بامزد بسیار قلیل در مدتی کثیر از شبانروز (گاهی چهارده ساعت در روز) بکار وامیداشتند .

کارگران مزبور که از پیر سالخورد گرفته تا طفل خرد سال همه قسم درمیان ایشان دیده میشد دراین کارخانجات کثیف بد هوا گرفتار پرمشقت ترین کارها بودند و غالباً طاقت این زندگانی پر رنج را نیاورده تلف میشدند و هر وقت هم که اربابان کارخانجات درنتیجهٔ‌تکمیل یاانشاء ماشین جدیدی احتیاج‌خود را بکارگرکمتر مییافتند جمع کثیری از آن بیچارگان را جواب میگفتند و در حقیقت یك مشت گدای بیگذران معاش را درکوچه میریختند . باین ترتیب می بینیم که یکی از اولین نتایج انقلاب صنعتی ایجاد یك سلسله نا ملایمات اجتماعی و صحی برای طبقهٔ کارگر مخصوصاً اطفال خردسال و پیران سالخورده بوده .

۶ــ پیش آمد این وضع ناگوار که روز بروز نیز بر وسعت دامنهٔ آن افزوده میشد بتدریج کارگران را بستوه آورد و شورشهائی ازطرف ایشان برای خراب‌کردن ماشین ها و اعتصاباتی برای طلب وضع بهتری بروز کرد که از همه مهمتر شورش سال ۱۸۱۱ــ۱۸۱۲ بود لیکن اقدامات ایشان بنتیجه ای نرسید عاقبت بعضی از رؤسای کارگران نمایندگان بارلمان را متوجه این احوال کردند و پارلمان درسال۱۸۳۳ و

۱۸۱۸ دوقانون یکی بنام قانون کار اطفال[۱] ودیگری باسم قانون کارعامه[۲] صادر نمود ودر آنها شرایط قانونی استخدام و میزان مزد و ترتیب استخدام اطفال ومقدار ساعت کار ایشان را تعیین کرد وقرار شدکه از طرف دولت مفتشینی بکارخانجات برای سرکشی بروند وجلوی اجحافات اربابان صنایع را درصورت تجاوز بگیرند.

۷ـ مقارن همین ایام کارگران خود نیز درصدد برآمدند که عموماً تحت یك اداره درآمده هیئتی اتحادی تشکیل دهند وازحقوق خود در مقابل صاحبان کارخانجات و ارباب صنایع جلوگیری کنند. تشکیل این جمعیت ابتدا با موانع قانونی مصادف شد لیکن رؤسای کارگران متدرجاً بتأسیس آن توفیق یافتند مخصوصاً **رابرت اوون**[۳] از مصلحین اجتماعی بزرك انگلیس بنیان هیئت اتحادیهٔ کارگران[٤] را ریخت.

۸ ـ از ابتدای بروز انقلاب صنعتی و نتایج سوئی که از توسعهٔ آن در حال کارگران بروز کرد جماعتی از نویسندگان ومصلحین بانتقاد ترتیبی که صنعت جدید در سایهٔ آن شروع بپیشرفت کرده بود پرداختند وگفتند که برای جلوگیری ازاین اوضاع وخیمی که رو بتوسعه است باید سرمایهٔ خصوصی را ازمیان برد وکارخانجات و زغال ومعادن و راههای آهن بلکه اراضی را نیز ملی[٥] کرد ویاتحت ادارهٔ دولت[٦] قرار داد.

ازاین جماعت بودند در فرانسه **سن سیمون**[۷] و **فوریه**[۸] و **لوئی بلان**[۹] و درانگلیس رابرت اوون سابق الذکر.

طریقهٔ این طبقه ازمصلحین که طبقهٔ اول قائدین مذهب سوسیالیسم هستند بیشترمبنی بر توهمات شخصی ایشان بود وبهیچوجه نمیتوانست عملی شود بهمین جهت هم این طبقه را اجتماعیون خیالی خوانده‌اند. درسال ۱۸٤۷ یکنفر ازیهودان آلمانی بنام **کارل‌ماکس** (۱۸۱۸ ـ ۱۸۸۳) بمعیت شاگرد خود **فردریك انگلس**[۱۰]

۱- Children's Charte ۲- Peopl's Charte ۳- Rober Owen
٤- Trades-Union ٥- Nationalisation ٦- Etatisation ۷- Saint-Smion
۸- Fourier ۹- Louis Blanc ۱۰- Engels

خطابه ای بنام اعلامیهٔ مذهب اشتراکی انتشار داد و درآنجا اصول مذهب سوسیالیسم انقلابی را که متکی بتاریخ ومبانی علمی علم ثروت وحقوق بین المللی بود بیان نمود لیکن او را از آلمان تبعید کردند و بانگلیس پناهنده شد.

بعد از مدتها مطالعه و نوشتن و خواندن مارکس درسال ۱۸۶۷ جلد اول کتاب معروف خود را که **سرمایه** نام دارد منتشر ساخت و عقایدی را که در اعلامیهٔ سابق بیان نموده بود در این جلد وجلد های بعد کتاب سرمایه بتفصیل تقریر نمود.

بعقیدهٔ مارکس باید تمام کارگران و رنجبران دنیا با هم متحد باشند وبرضد قدرت سرمایه وسرمایه دار یك طبقهٔ واحد تشکیل دهند و بوسیلهٔ انقلاب بکوشند تا زمام مطلق امور را در دست خود بگیرند و حکومت سوسیا لیسم بین المللی را برقرار نمایند.

انتشار عقاید مارکس در آلمان و فرانسه و ایتالیا و بعد در انگلیس احزابی ایجاد کرد بنام حزب سوسیالیست که خود را مدافع منافع طبقهٔ کارگر اعلان کردند این احزاب بعضی جنبهٔ ملی دارند یعنی درعین پیروی ازاصول مارکس تابع یك هیئت بین المللی نیستند بعضی برخلاف تابع آنند وباحزاب سوسیالیست بین المللی یا بین الملل دوم معروفند درمقابل سندیکای کارگران که عنوان بین الملل اول دارند.

نتایج انقلابات فرانسه

غرض ما دراینجا بیان وقایع تاریخی انقلاب کبیر فرانسه نیست. مقدمات آنرا سابقاً شرح داده ایم و برای تفصیل حوادث آن نیز بکتب تاریخ باید مراجعه کرد اجمال مطلب آنکه مقارن اعلان استقلال ممالك متحدهٔ امریکا وشکست انگلیس واز دست رفتن قسمتی ازبهترین مستعمرات آن مملکت مردم فرانسه که درنتیجهٔ ظهور مفاسد سلطنت استبدادی وقرائت نوشته های نویسندگان وحکمای خود از اوضاع قدیم خسته وطالب وضع بهتری بودند بجنبش آمدند و علناً بانتقاد دربار لوئی شانزدهم و ترتیب

سلطنت وزندگانی او وملکه پرداختند و روز بروز ما بین عامهٔ مردم و پادشاه وملکه و دربارخصومت شدید تر وعلنی تر میشد مخصوصاً خرابی مالیه و تهی بودن خزانه جوش وخروش مردم وترس و وحشت دربار را زیادتر میکرد.

درسال ۱۷۸۰ لوئی شانزدهم نمایندگان طبقات عمومی را که از نجبا و روحانیون وعامه مرکب بودند برای فکر اصلاح حال خزانه دعوت کرد. این نمایندگان باوجود مخالفت شاه خود را نمایندگان ملت خوانده مجلسی بنام مجمع ملی تشکیل دادند وقسم خوردندکه تا فرانسه را دارای قانونی اساسی نکنند متفرق نشوند.

لوئی شانزدهم علی رغم اعضای مجمع ملی درپاریس بتمرکز قشون امرداد. این امرمردم را بهیجان آورد ودر۱۳ ژوئیهٔ آن سال بغارت مغازه‌ها و دکانها پرداختند و عامه را بگرفتن قلعهٔ باستیل که زندان دولتی بود و جمعی از بیگناهان را در آنجا محبوس کرده بودند تحریض نمودند و روز بعد آنجا را گرفته خراب کردند.

فتح محبس باستیل درحکم اولین‌فتح ملت یعنی آزادیخواهان در مقابل‌قدرت استبدادی شاه و دربار بود وتوفیقی‌که دراین راه نصیب ملت شد سر مشقی گردید برای مردم ولایات مخصوصاً در مشرق و شمال غربی‌که بقصور قلعه های امرا و متنفذین و اربابان املاك حمله کردند وغالب آنها را سوختند وباین ترتیب انقلاب بتدریج سراسر فرانسه را گرفت.

مجمع ملی برای حفظ خود قشونی داوطلب بنام قراولان ملی درست کردو تمام اوقات خود را برای تهیهٔ وضع حکومت و سیاست اجتماعی و مدنی جدیدی که با مقتضای زمان مناسب باشد صرف نمود از آن جمله غالب امتیازات اشراف و نجبا و مالیاتهای بیجا را ملغی ساخت ومردم راکه بنده و از سالها گرفتار قیودی زشت بودند رهائی بخشید و برای فرانسه قانونی اساسی‌که بنای آن بر سلطنت شوروی بود نوشت و برای اصلاح عدلیه ونظام وامور اداری قوانینی صحیح مدون کرد.

ترتیب سلطنت شوروی تا سال ۱۷۹۱ باقی بود لیکن دراین سال پادشاه و

ملکه که ازاین پیش آمد راضی نبودند در صدد بر آمدند که بخارجه فرار کنند و بکمك عده ای ازاشراف و اعیان و اعضای خاندان سلطنتی که از فرانسه گریخته بودند وسلاطین اروپا را بدخالت درفرانسه برای استقرار ترتیب قدیم تحریك میکردند برگشته انقلابیون را سرکوبی نمایند. شاه وملکه را انقلابیون دستگر و از سلطنت خلع کردند واعلان جمهوری دادند.

اعلان جمهوری وخلع شاه وملکه وکشتن آنها انقلابیون فرانسه رابا پادشاهان پروس و اطریش که خود را حامی لوئی ۱۶ و ملکه و اوضاع سابق فرانسه اعلان کرده بودند مجبور بجنك کرد و دورهٔ کشمکش های انقلابیون با ممالك مستبدهٔ اروپا شروع گردید.

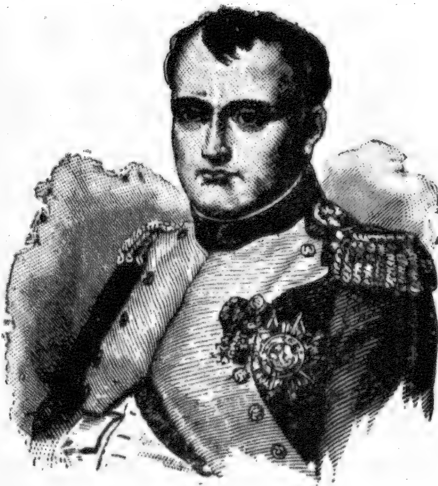
این پیش‌آمد بجای آنکه فرانسویای را مأیوس سازد برخلاف براشتعال آتش حمیت ملی و تعلق ایشان بآزادیخواهی و جمهوری طلبی افزود وکم کم این خیال در دماغ ایشان فوت گرفت که باید احکام آزادی را درعالم منتشر ساخت و دنیا را از قید استبداد نجات بخشید وآزادی شخصی وآزادی تقریر وتحریر وحکومت ملی را برعالم حاکم کرد بهمین نظر هم تمام جنگهای فرانسویان در دورهٔ انقلاب جنگهای دفاعی نیست بلکه یك عده از آنها نیز برای مدد بانقلابیون سایر ممالك و دفاع از ایشان‌است درمقابل سلاطین مستبده.

از بدبختی انقلابیون یکی از سرداران انقلاب که در مقابل سپاه اطریش در ایتالیا بفتح بزرگی نایل آمده وبهمین جهت قبول عام پیدا کرده بود بتدریج تا آنجا قدرت یافت که زمام تمام امور فرانسه‌را در دست گرفت وچون طبعاً خود خواه ومستبد بود در مدتی‌کم جمیع زحمات انقلابیون را زیر پا گذاشت و خود را امپراطور خواند.

این شخص یعنی ناپلئون بناپارت اگرچه در نتیجهٔ ده سال فتوحات عظیم افتخارات نظامی بزرگی برای فرانسه حاصل نمود لیکن چون غالب لشکرکشیهای او برای اطفاءِ آتش‌خود خواهی‌خود بود وباین وسیله میخواست جمیع سلاطین اروپا را

دست نشانده خود کنند و در همهٔ پای تخت های آن قطعه حکم او جاری باشد بالاخره فرانسه را از پا در آورد و یکی از بزرگترین خبط های او در افتادن با انگلیس بود چه مردم این مملکت که ازمدتها پیش باصول مشروطیت گرویده و بهمین جهت نسبت بفرانسهٔ انقلابی نظری خوش داشتند با اعلان خصومت ناپلئون ازنظرسابق خود برگشتند و وقتیکه ناپلئون خواست در دریا با این مملکت که دراین تاریخ قوی‌ترین بحریه‌های دنیا را داشت نبرد کند چون بحریهٔ فرانسه در نتیجهٔ عدم توجه انقلابیون بتجهیز و اصلاح آن قدرتی‌نداشت شکستی عظیم خورد و وهنی بزرك ازاین راه عاید فرانسه شد

ناپلئون عاقبت در ۱۸۱۵ از دست لشکریان انگلیسی وبلژیکی و پروسی شکست خورد و بچنك انگلیس اسیر افتاد و بالاخره هم دراسیری درجزیرهٔ سنت هلن بسال ۱۸۲۱ مرد.



ناپلئون بناپارت

جنگهای دورهٔ ناپلئون بکلی قدرت فرانسه را ازبین برد و چون او از میان رفت دیگر قوه ای نبود که بتواند در مقابل لشکریان خارجی مقاومت کنند وفتوحات سابق راحفظ نماید. نمایندگان دول فاتح یعنی دشمنان فرانسه و ناپلئون تحت ریاست مترنیخ صدراعظم اطریش در وین جمع آمدند و تا حدی که ممکن بود تقسیمات ارضی و سیاسی اروپا را بوضع قبل از لشکرکشی های ناپلئون برگرداندند وفرانسه را هم بلوئی هجدهم برادر لوئی شانزدهم واگذاشتند تا بعنوان سلطنت تحت حمایت فاتحین بر آن مملکت پادشاهی کنند.

سیاسیونی که در کنگرهٔ وین گرد یکدیگر جمع آمده بودند دو منظور داشتند

اول برگرداندن سلطنت درفرانسه واوضاع اجتماعی قبل ازانقلاب درهرجایی که تغییراتی ازاین نوع پیش آمده بود دیگر برگرداندن سرحدات ممالك بوضعی که قبل ازجنگهای ایام انقلاب و دورهٔ لشکرکشیهای ناپلئون داشتند .

این امربظاهر در سال ۱۸۱٤ـ۱۸۱۵ انجام یافت و قرار اجرای آن بامضای جمیع ایشان رسید ولی اندکی بعد درمورد عمل معلوم شدکه امربآن آسانی که سیاسیون مزبور پنداشته بودند نیست و افکار انقلابی فرانسه درعرض پانزده سال کار خود را کرده و در مغز های مهیای غالب ملیون و آزادی خواهان ممالك اروپا ریشهٔ محکمی دوانده است .

درکنگرهٔ وین فرانسه از جمیع فتوحات خود صرف نظر کرد و بحدودی که قبل از انقلاب داشت برگشت ، اسپانیا و ممالك پیه منت وپاپ (درایتالیا) بحال سابق عودت داده شدند ، نروژ بضمیمه سوئد تشکیل مملکتی داد ، سویس مستقل و بیطرف گردید ، هلند بضمیمهٔ متصرفات سابق اطریش در این قسمت با بلژیك دولتی علیحده شد ، پروس قسمتی از اراضی ساحل شط رن و قسمتی از لهستان را با ولایت ساکس نخود ضمیمه کرد ، اطریش میلان و ونیز ، و روسیه قسمت اعظم لهستان را متصرف شد ولی آلمان کمافی السابق بنام هیئت اتحادیهٔ ژرمنی تحت سلطهٔ اطریش ماند ، تنها انگلیس از اروپا سهمی نبرد فقط قسمتی ازمستعمرات هلند را در افریقای جنوبی واوقیانوسیه تصاحب کرد .

در این تقسیم بندی چون هیچ نظر عدالت در میان نبود بلکه اقویا ممالك و اقوام را بین خود تقسیم میکردند در پاره‌ای قسمتها مخصوصاً در اروپای مرکزی و شرقی اقوامی را که سابقهٔ تمدنی درخشان داشتند ودارای زبان وآداب ونژادخاصی بودند یا بکلی تحت حکومت ممالکی دیگرگذاشته و یا آنکه آنها را دربین چند مملکت تقسیم کردند چنانکه قسمتی از ایتالیا تحت سلطهٔ اطریش ماند و لهستان بین اطریش وپروس و روس تقسیم شد و مردم فرانسه زبان ولاتینی نژاد بلژیك محکوم حکم هلند ماندند

وازهمه مهمتر مملکت عظیم آلمان را که مرکز علم وصنعت وادبیات وهنربود همچنان بدون استقلال و آزادی بحال نکبت سابق باقی گذاشتند .

با انقلاب عظیمی که از اواسط قرن هجدهم ببعد در علم و صنعت واوضاع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پیش آمده و انقلاب فرانسه همه را بیك رشته افکار جدیدی که محرك بیداری حس آزادی و ملیت پرستی بودآشنا ساخته بود برگشت مردم بحال سابق امکان نداشت بهمین جهت بین سلاطین ورعایای ایشان یك سلسله کشمکش هائی بعد از ختم کنگرهٔ وینه بروز کرد که علت العلل آن دو چیز بوده یکی جد های بیفایدهٔ سلاطین در قلع ریشهٔ آزادی و افکاری که در نتیجهٔ انقلاب فرانسه در میان مردم انتشاریافته بود دیگر مفاسدی که از تقسیم بندی های کنگرهٔ وینه بروز نمود.

در اسپانیا پادشاه برای برگرداندن اوضاع بحال سابق امر داد که اداره ای برسم اواخر قرون وسطی بنام ادارهٔ تفتیش و عقاید (انکیزی سیون) درست کردند و بآزار و عذاب مردم پرداختند . اولین نتیجهٔ احیای این رسم نا پسند آن شد که مستعمرات اسپانیا درامریکا شوریدند ومثل ممالك متحده که خود را از زیرسلطهٔ انگلیس بیرون آورده بودند ادعای آزادی و استقلال کردند . چون دولت اسپانیا خود قدرت نداشت که این شورش را بخواباند ممالك مستبدهٔ اروپا مصمم شدند که بعزم سرکوبی شورشیان لشکری از اروپا بامریکا بفرستند لیکن انگلیس با این خیال مخالفت کرد . دراین وقت بود که رئیس جمهور ممالك متحدهٔ **مون روئه**[۱] اعلان کرد که ممالك متحده هر نوع دخالت ممالك اروپائی را در قطعهٔ امریکا بچشم خصومت خواهد دید ، امریکا از آن امریکائی ها است و کسی حق مداخله در امور داخلی ایشان ندارد . بهمین کیفیت نه تنها مستعمرات اسپانیا را آزاد کرد و جمهوریهای امریکای جنوبی و مرکزی (باستثنای برزیل که مال پرتغال بود و او نیز مستقل شد) از آنها تشکیل یافت بلکه راه دخالت اروپائیان را نیزبامریکا بست .

۱- Monroë

در سال ۱۸۲۴ لوئی هجدهم مرد و جانشینی او بشارل دهم رسید . شارل مصمم شد که آزادی مطبوعات و درس را بکلی نابود سازد وحکومت استبدادی مطلقه‌را برقرار نماید بهمین نظر درمدت شش سال سلطنت خود بآزادیخواهان صدمهٔ بسیار زد و اعتبار چندین کرور را از خزانهٔ ملت تحصیل کرد تا در ازاءِ اموالی که انقلابیون ازاشراف بمصادره گرفته بودند بعنوان غرامت بایشان بدهد . مردم درپاریس در ۱۸۳۰ انقلاب کردند و شارل را از سلطنت برداشته لوئی فیلیپ پسر یکی از اشراف را که درعهد انقلاب کشته شده بودبجای او برداشتند واومدت هجده سال(۱۸۳۰ـ۱۸۴۸) با حفظ مشروطهٔ سلطنتی برفرانسه پادشاهی نمود .

در عهد سلطنت لوئی فیلیپ اوضاع فرانسه رو ببهبودی گذاشت . ترقیات مادی افزایش یافت و علوم وادبیات و صنایع رونق گرفت و روابط خارجی‌مخصوصاً با انگلیس اصلاح شد .

در عهد لوئی فیلیپ چون بیشتر رونق و اعتبار صنعت و تجارت در نتیجهٔ ظهور انقلاب صنعتی و بکار افتادن کارخانجات جدیدبود بزودی همان مفاسدی‌که از آن درانگلیس ظاهر شد در فرانسه نیز بروز کرد و طبقهٔ کارگربهمان عذابهائی‌که کارگران انگلیس گرفتار آن بودند دوچار گردیدند و زمینه برای قیام و انتقاد بدست مصلحین اجتماعی از قبیل سن سیمون و فوریه و لوئی بلان افتاد مخصوصاً لوئی بلان که روزنامه نویس جوانی بود پیشنهاد کرد که دولت باید تمام صنعت مملکت را بنفع طبقهٔ کارگر بدست خود بگیرد .

انتشار افکار سوسیالیستی وبحران اقتصادی‌که کمی بعد ظهورکرد مصادف شد با تحریکات اشراف خانوادهٔ بوربن و روحانیون وطرفداران ناپلئون که هرکدام بجهتی از حکومت لوئی فیلیپ راضی نبودند. نتیجهٔ این کیفیت آن شد که در ۱۸۴۸ انقلاب دیگری در فرانسه برپا شد وآزادیخواهان غلبه کرده سلطنت را ملغی‌کردند و جمهوری دیگری بنام جمهوری‌دوم فرانسه برقرارنمودند.

اما آزادیخواهان که اساس سلطنت لوئی فیلیپ را برچیده بودند با یکدیگر درترتیب ادارهٔ جمهوری توافق نظر نداشتند بعضی مثل لامارتین نویسنده وشاعرمعروف اعتدالی و طرفدار اصلاحاتی بودند مبتنی بر حفظ حقوق طبقهٔ اعیان و سرمایه داران بعضی دیگر مانند لوئی بلان سوسیالیست وطرفدار اصلاحات انقلابی بودند . عاقبت مابین انقلابیون سوسیالیست و مخالفین ایشان در پاریس زد و خورد شدید شد و اشراف و سرمایه داران و زارعین و روحانیون که همه با سوسیالیست‌ها مخالفت داشتند ایشانرا مغلوب کردند و انقلابات سوسیالیستی بنتیجه نرسید .

فاتحین بالاخره لوئی ناپلئون بناپارت برادر زادهٔ ناپلئون اول را بریاست جمهوری برداشتند و او که ازهمان ابتدا هوای امپراطوری وجانشینی عم خودرا درسر داشت بالاخره در ۱۸۵۲ خود را امپراطورخواند وجمهوری دوم فرانسه نیز باین شکل از میان رفت .

تأثیر انقلابات فرانسه در اروپا

انقلابات دوم فرانسه یعنی انقلاب ۱۸۳۰ در اروپا چندان تأثیر شدید نکرد فقط تأثیر آن در یك ناحیه یعنی درهلند نمایان شد باین شکل که بلژیکیها بردولت هلند شوریده ازآن مجزا شدند و دولتی مستقل مابین فرانسه و هلند برای خود درست کردند اما انقلابات سوم یعنی انقلاب ۱۸۴۸ که در حقیقت مثل انقلاب کبیر زد و خود بین آزادیخواهان و انقلابیون جمهوریخواه از طرفی و اشراف و روحانیون و طرفداران خاندان بوربن و بناپارت از طرفی دیگر بود برعکس در اروپا تأثیر عمیق کرد و طولی که دامنهٔ آن سراسر اروپا را گرفت .

از ابتدای ظهور انقلاب کبیر افکار آزادیخواهی و ملی و انقلابی در تمام ممالك اروپا ریشه دوانده بود و مردم ناراضی برای آنکه در سر فرصت بجنبش آیند و وضاع حاضررا سرنگون کنند مستعد شده بودند .

این مردم ناراضی دو طبقه بودند جماعتی که آنها را **آزادیخواهان** میخواندند سعی داشتند که اوضاع داخلی ممالك خود را تغییر دهند و از سلاطین خود آزادی و حقوق بگیرند اگر تاکنون نگرفته اند و اگر هم فی الجمله آزادی دارند بر وسعت دامنهٔ آن بیفزایند. جماعت دیگر یعنی **ملیون** کسانی بودند که میخواستند سرحد بندی ممالك اروپا را تغییر داده جمیع افرادی را که بیك زبان تکلم میکنند و بیك قوم وملت متعلقند و تحت سلطهٔ ممالك دیگرند متحد ساخته دریك مملکت مستقل آزاد جمع نمایند.

انقلابات آزادیخواهی در دو رشته ممالك بروز کرد یکی در ممالك اروپای مرکزی وشرقی (روسیه و پروس و اطریش) که ممالکی استبدادی بودند دیگر در انگلیس و فرانسه و اسپانیا و پرتغال و آلمان جنوبی و ایتالیا که کم و بیش آزادی در آنها راه یافته بود.

انقلابات ملی شامل اقوامی بود که دولت مستقل نداشتند و تحت حکومت ممالك دیگر سر میکردند مثل آلمانها و ایتالیائیهای مطیع حکم امپراطور اطریش و لهستانیها که‌درسراسرمملکت اطریش وپروس و روس متفرق بودند واسلاوهای‌اطریش و عیسویان شبه جزیرهٔ بالکان مطیع سلطان عثمانی و ایرلندیهای محکوم انگلیس.

انقلاب در خارج فرانسه ابتدا در دو شهر پالرم و ناپل در ایتالیا شروع شد (ماه ژانویه ۱۸٤۸) سپس به وینه پای تخت اطریش رسید (ماه مارس) و مقارن آن در برلین پای تخت پروس و در شهر های میلان و ونیز درایتالیا و درمیان مجار ها.

این انقلابات همه بر علیه دو دولت اطریش و پروس بود و این دو دولت بشدت تمام انقلابیون را در ایتالیا و آلمان واطریش سرکوبی کردند و با قتل و حبس رؤسای ایشان اوضاع را موقتاً بهمان حال سابق برگرداندند.

ملیون ایتالیا که در سال ۱۸٤۸ بتحصیل آزادی خود موفق نیامدند در سال ۱۸۵۹ دو باره بر ضد امپراطور اطریش قیام کردند و در فاصلهٔ ۱۸۵۹ —

۱۸۶۰ بمعاونت ناپلئون سوم قسمتهای مجزای ایتالیای شمالی و مرکزی و جنوبی را بیکدیگر ملحق نموده دولت واحد ایتالیا را تشکیل دادند ولی دوقسمت مهم هنوز ازتحت ادارهٔ این دولت خارج بود یکی ولایت ونیز که آن را دولت اطریش در تصرف داشت دیگر شهر رم که تحت ادارهٔ پاپ بود ، ایالت ونیز را ایتالیائیها در سال ۱۸۶۶ بکمك دولت پروس گرفتند و رم را در سال ۱۸۷۰ و باین ترتیب ملیون ایتالیائی که سالها بود در آرزوی تشکیل يك دولت واحد و تحصیل استقلال و آزادی بودند بمقصود خود رسیدند و در نتیجه دولت عظیم دیگری برعدد دول اروپا افزوده شد .

ممالك آلمان که درنتیجهٔ رقابت فرانسه و پروس و اطریش هیچوقت نتوانسته بود بتحصیل آزادی و استقلال خود نایل شود مقارن شروع تشکیل دولت واحد ایتالیا باهتمام پروس که خود یکی از مما لك آلمانی محسوب میشد تحت نظر بیزمارك صدر اعظم آن مملکت در مرحلهٔ جدیدی داخل گردید باین معنی که بیزمارك دست پادشاه اطریش را که اسماً امپراطور آلمان نیز بود بکلی از آلمان کوتاه کرد و ناپلئون سوم را که ادعای حمایت از ممالك آلمان جنوبی را داشت مغلوب نمود و در سال ۱۸۷۱ دولت واحد آلمان را شامل پروس و سایر ممالك آلمانی تأسیس کرد یعنی در حقیقت پروس بوسیلهٔ الحاق ممالك آلمان بخود دولتی عظیم شد که حدود آن از روسیه گرفته تا شط رن و خاك فرانسه از طرفی و از دریای بالتیك و شمال تا دامنه های کوه های آلپ از طرفی دیگر توسعه یافت .

در دو مملکت جدید التأسیس ایتالیا و آلمان کم وبیش افکار آزادیخواهانه راه پیدا کرد باین ترتیب که ایتالیا تشکیل مشروطهٔ سلطنتی داد وآلمان دولتی شد امپراطوری ولی با قانونی اساسی و محدود .

تنها دو مملکت اطریش و روسیه اصول قدیم را تامدتی از دست ندادند ولی درنتیجهٔ شورشهای متعدد مردم از حدود ۱۸۵۵ تغییراتی در اوضاع آنهـا مخصوصاً در اطریش پیش آمد . اطریش در سال ۱۸۶۰ اصول مشروطیت را قبول کرد و در

۱۸۶۷ بمجارها استقلال داخلی داد ومجارستان بعنوان مملکتی علیحده ضمیمهٔ اطریش گردید ومجموع مملکت ازآن تاریخ ببعد بنام «مملکت اطریش ومجارستان» خوانده شد.

در روسیه امپراطور در سال ۱۸۶۱ مجبور گردید فرمان آزادی غلامان را صادر کند لیکن بر خلاف در۱۸۶۳ انقلابیون لهستان را بسختی سر کوبی کرد و از این تاریخ بین قدرت استبدادی تزاران روسیه و انقلابیون کشمکش سخت در گرفت و این کشمکش تا بروز انقلاب اشتراکی پیوسته برقرار بود.

درانگلیس بدون انقلاب‌های سخت پارلمان از ۱۸۵۰ ببعد درنتیجهٔ گذراندن یك رشته قوانینی ترتیب انتخابات و وضع زندگانی کارگران و کشمکش مذهبی را اصلاح نمود لیکن باصلاح قضیهٔ ایرلند که دائماً باعث زحمت دولت انگلیس بود موفق نیامد و حل این مشکل برای قرن بیستم ماند.

دست اندازی اروپائیان

بقطعات دیگر

مهاجرت اروپائیان و دست اندازی ایشان بخارج از حدود ممالك مسکونی خود امری است بسیار قدیم باین معنی که از زمان یونانیان این رسم معمول بوده ولی البته صورتی که این مسئله در قرون جدید پیدا کرده است از بسیاری جهات با صورت قدیم آن تفاوت داشته است .

چون یونانیان قدیم مخصوصاً مردم شهرآتن همه آزادیخواه وطرفدارنوع حکومت دموکراسی بودند بعد از آنکه مردم شهر های دیگر یونان مثل اسپارت و تب بر جمیع بلاد دیگر تسلط عام پیدا کردند و باستبداد و استقرار حکومت های نظامی پرداختند غالباً برای آنکه زیر بار جور غـالبین نروند آتن را ترك میگفتند و بسواحل آسیای صغیر وافریقای شمالی و اسپانیا وایتالیای جنوبی و جزیرۀ کرت هجرت میکردند و در نقاط مساعد گرد یکدیـگر جمع آمده شهری کوچك برای سکونت خود میساختند و نمونه ای از زندگانی وتمدن شهرآتن را دراین مساکن جدید فراهم می آوردند .

مقارن همین ادوار دو قوم فنیقی و کارتاژی نیز بتجاوز بـاطراف مساکن خود یعنی بسواحل و جزایر مدیترانه مشغول شدند ولی فرق ایشان در این مرحله با یونانیان دراین بود که این دوقوم بیشتربقصد استفاده ازمنابع ثروتی و معاملات تجارتی و استخراج مواد خام و اولیه بنقاط دیگر دست اندازی میکردند و بهمین علت در غالب این مراکز جهت خود دار التجاره و انبار و مغازه و ادارات گمرکی و غیره می ساختند .

این دو نوع مستعمره که از قرون قدیمه مورد توجه متمدنین قرار گرفته

بود در قرون جدید نیز نظر دول اروپا را بحد کمال جلب کرده بخصوص که در این قرون هم روز بروز جمعیت ممالك رو بافزایش رفته و هم حاجت مردم آن بآن بجلب امتعهٔ خام ومواد اولیه و فروش مصنوعات کارخانجات خویش شدیدتر می شده و همین اسباب بوده است که دست اروپائیان را از اواخر قرون وسطی بقطعات دیگر دنیا باز نموده وبتدریج قسمتی از دنیای قدیم و جدید را درحیطهٔ اختیار ایشان در آورده است.

پیش قدم دول جدید اروپا دراین راه رومیان قدیم اند که هم بتصرف اراضی بقصد مهاجرت و ساکن کردن مازاد جمعیت شهر رم اقدام کرده اند و هم بزراعت و آبادی و استخراج منابع ثروتی آنها. این قبیل مستعمرات را رومیان **کلنیا**[1] میگفتند که در ابتدا بمعنی زمین دایر مزروع بوده و کم کم معنی مستعمرهٔ اداری و نظامی را نیز پیدا کرده است.

چون مردم اروپا بیشتر اهل منطقهٔ معتدله ونقاطی هستندکه از تغییرات شدید فصول وآب وهوا فارغ است ناچار نمیتوانند در جمیع نواحی عالم زندگی کنند و بهرآب وهوائی بسازند بنابراین نقاطی فقط برای مهاجرت و سکونت ایشان مساعد است که از لحاظ هوا و آب و تغییرات فصول با اروپا تشابه وتجانسی داشته باشد مثل اکثر نواحی امریکا و افریقای جنوبی و شمالی و سواحل خلیج جنوبی استرالیا برخلاف بعضی نواحی دیگر مخصوصاً مناطق استوائی مرطوب یا خشك بهیچوجه موافق باطبع اروپائی نیست و اروپائی نمیتواند بسهولت در آن نواحی بومی شود.

بهمین علت اکثر اروپائیانی که یا بنظر تنگی جا و معیشت و یابرای جلب نفع و زندگانی بهتر ممالك اصلی خود را ترك گفته و برای سکونت بقطعات دیگر کوچ کرده اند بیشتر در اراضی نوع اول ساکن شده اند و اراضی نوع دوم را فقط بعد از آنکه در آنها معدنی یا منبع ثروتی یافته اند مورد نظر قرار داده و بومیان را تحت اداره و نظر خود باستخراج آن معادن و منابع واداشته اند.

۱- Colonia

بنابراین مستعمراتی را که امروز دردست اروپائیان است بدو نوع میتوان تقسیم کرد یکی مستعمرات سکونی[1] برای فرستادن مازاد جمعیت بآنجا دیگر مستعمرات استخراجی یابرداشتی[2] برای استخراج معادن وبرداشت محصول واستفاده ازمنابع ثروتی آنها ولازم بذکر نیست که درهرجا امکان هردو نوع استفاده باشد مستعمره درآن واحد هم سکونی است هم استخراجی.

در مقدمه اشاره کردیم که در قرن شانزدهم چگونه بحرپیمایان اسپانیایی و پرتغالی اکثر نقاط امریکا وسواحل غربی و شرقی افریقا وغالب جزایر اوقیانوس هند و بعضی از سواحل دریا هـای عمان و فارس و بنـگاله را تحت سلطهٔ تجارتی خود در آوردند، پرتغالیها بیشتر بتجارت و جلب ادویه و امتعه و محصولات ممالك حـاره اشتغال داشتند واسپانیها باستخراج معادن فلزات قیمتی.

دو دولت مستعمراتی عظیم پرتغال واسپانیـا بیش از دو قرن دوام نکرد چه این دو مملکت هیچکدام در ادارهٔ این مستعمرات وسیعه سیاست وتدبیر صحیحی بکار نمیبردند و بیشتر همّ ایشان بغارت مردم بومی و آزار و عذاب ایشان و خرابی ممالك مسخره صرف میشد و برخـلاف در آبادی و بنا هیچ توجهی بخرج نمیدادند بهمین جهت وقتیکه دول قادر تر قابلتری مثل هلند و انگلیس و فرانسه و ممالك متحده قدم در خط تحصیل مستعمره گذاشتند اکثر متصرفات سابق پرتغال و اسپانیا را بسهولت از کف ایشان بدر بردند چنانکه در اوایل قرن نوزدهم برای پرتغال دیگر مستعمره‌ای جز چند شهر وجزیرهٔ کوچك در آسیای جنوب شرقی و دو ناحیهٔ کم اهمیت درافریقا چیزی بجا نمانده بود وآخرین سر زمین مهمی که درتصرف این مملکت بود یعنی مملکت بزرك برزیل درسال ۱۸۲۲ مجزا ومستقل شد و اسپانیا نیز درنتیجهٔ جنگ ۱۸۹۸-۱۸۹۹ باممالك متحده تمام متصرفات خود را در امریکای شمالی ومرکزی و جزایر آنتیل از دست داد و سابقاً نیز درنتیجهٔ انقلابات فرانسه وانتشار آزادی در اوایل قرن

۱- Colonie de peuplement ۲- C. d' exploitatión

نوزدهم تمام متصرفات دیگر آن مملکت در امریکای جنوبی و مرکزی مستقل شده و جمهوریهای حالیه را درآن دوقطعه تشکیل داده بودند .

چنانکه سابقاً دیدیم مردم ناحیهٔ کوچك هلند درقرن هفدهم میلادی با اینکه بیش از دو ملیون و نیم نفوس نبودند در نتیجهٔ بسط علم و ادب در میان ایشان وثروت زیاد و خبرت و بصیرت باحوال نواحی مختلفهٔ دنیا تا مدتی از همه جهت سر آمد متمدنین اروپا شدند و چون طبعاً مردمی بصیر در تجارت و دریا نوردی بودند بکشف اراضی مجهوله و تصرف مستعمرات در شرق و غرب عالم پرداختند مخصوصاً در طرف مشرق یعنی در سواحل و جزایر اوقیانوس هند برقابت شدید با پرتغالیها که این قسمت از دنیا را قلمرو خاص تجارت و تسلط خود کرده بودند مشغول شدند باین قصد در سال ۱۶۰۲ کمپانی معروف هند شرقی را تشکیل دادند و چیزی طول نکشید که اختیار تجارت جزایر سرندیب و جاوه و سوماترا و برنئو و جزایر ادویه وعده ای ازجزایر ساحلی ایران و قسمت عظیمی ازهند را بکف آوردند و شهربطاویه را درجزیرهٔ جاوه مرکز دولت مستعمراتی خود در شرق قرار دادند .

در نیمهٔ قرن هفدهم دریا نوردان هلندی از سواحل ژاپون و فرمز گرفته تا جنوب استرالیا وتاسمانی و زیلند جدید را درمشرق و سواحل خلیج گینه و افریقای جنوبی (مهاجر نشین کاپ) را در مغرب سیاحت کرده در جمیع آن نقاط سیادت هلند را برقرارنمودند .

هلندیها همچنانکه در شرق رقیب پرتغالیها بودند در غرب با اسپانیائیها در سر تصرف اراضی نبرد میکردند و در جنگی که در سال ۱۶۳۹ در سواحل انگلیس با جهازات اسپانیائی نمودند بفتح بزرگی نائل آمدند وحتی بسواحل شمالی وشمال غربی کانادا نیز دست انداخته دارالتجاره هائی برای خود در آن حدود درست کردند و قسمتی از برزیل را هم از چنك پرتغال بیرون آوردند .

کوکب اقبال هلند نیز از اواسط قرن هجدهم رو بافول گذاشت چه دراین

تاریخ قوم بحرپیمای دیگری که از همه جهت لیاقت و برتری شایانی نسبت با قوام دریا نورد سابق داشت یعنی قوم انگلیسی بتسخیر دریا ها و راههای بحری ومستعمرات دور دست شروع کرد و بتدریج از نیمهٔ قرن هفدهم تا اوایل قرن بیستم غالب اراضی و مستعمراتی‌را که‌اقوام دیگر قبل‌ازاومکشوف ومسخر نموده بودند بحیطهٔ قدرت وتصرف خود آورد.

اولین ضربتی که بعظمت هلند خورد قیام پرتغالیها بود برای پس گرفتن برزیل که بالاخره هم درسال ۱۶۵٤ بنفع ایشان تمام شد چه در این تاریخ هلندمشغول جنك با انگلیس بود و سر فارغ برای دفاع مستعمرات دور دست خود نداشت و چون در این کشمکش های با انگلیس نیز هلند شکست یافت(جنگهای ۱۶۵۲-۱۶۵٤ و ۱۶۶۵-۱۶۶۷ و ۱۶۷۲-۱۶۷٤) تقریباً تمام هند غربی هلند در امریکا از دست او رفت و فقط افریقای جنوبی و هند شرقی باقی ماند.

فرانسویان اگرچه مقارن ایامی‌که پرتغالیها واسپانیائیها بتصرف نقاط مختلفهٔ امریکا پرداخته بودند اقداماتی برای تشکیل مستعمراتی در این قطعه کردند لیکن تا نیمهٔ اول قرن هفدهم نتوانستند درمقابل قدرت این دوقوم راهی جهت خود بازکنند.

در ۱۶۰۸ یکی از صاحبمنصبان لایق و کارآگاه فرانسوی بنام **شامپلن**[1] (۱۵۶۷-۱۶۳۵) درکنار شط سن لران شهرکبك حالیه را ساخت واراضی اطراف آنرا باسم فرانسهٔ جدید تصرف نمود و این مستعمره که ابتدا بسرعت ترقی ووسعت نمی یافت درعهد لوئی چهاردهم وزمان وزارت کلبر رونق شایانی پیدا کرد ویکی از مهمترین مستعمرات اروپائی درامریکا شد.

در سال ۱۶۷۳ فرانسویان مخصوصاً مبلغین یسوعی بتبلیغ مردم و توسعهٔ دامنهٔ مستعمرهٔ امریکائی خود پرداختند بطوریکه در ۱۷۰۰ تمام ناحیهٔ وسطی و سفلای شطوط عظیم می‌سی‌سی‌پی و می‌سوری را از خلیج سن لران تا خلیج مکزیك

۱- Samuel de Champlain

بتصرف درآوردند و مستعمرهٔ دیگری‌را که بافتخار لوئی ۱۴ **لوئی‌زیان** خوانده شد در دو طرف درهٔ این دوشهر برای فرانسه ایجاد نمودند .

غیر از امریکای شمالی مملکت عظیم پر ثروت هندوستان که در عهد سلاطین آخری تیموری روبضعف سیاسی گذاشته بود مطمح نظر دریانوردان وتجار منفعت‌طلب اروپائی شد و چنانکه سابقاً اشاره کردیم در ابتدای قرن هفدهم میلادی بعد از زوال سیادت پرتغالیها در مشرق هلندیها و انگلیسها هرکدام شرکتی تجارتی بنام کمپانی هند شرقی‌تشکیل دادند . توجه هلندیها بیشتر معطوف بجزایر مالزی بود و نظر انگلیس ها بهندوستان .

در سال ۱۶۰۸ انگلیسها درشبه جزیره‌سورت بتأسیس دارالتجاره‌ای موفق آمدند و بتدریج برمدرس وکلکته نیز دست یافتند و بمبئی را هم مقارن همان اوقات‌از پرتغالیها گرفتند و باین ترتیب بر مهمترین لنگرگاه های تجارتی هند مسلط گردیدند و کمپانی هند شرقی انگلیس در نیمهٔ قرن هجدهم باندازه ای قدرت و ثروت بهم رساندکه در مستعمرات خویش از طرف خود حکام مستقل میفرستاد و با سلاطین تیموری دهلی مثل مملکتی علیحده معامله می نمود و برای خود قشون و مالیه و ترتیب اداره ای مجزا داشت .

در عهد وزارت کلبر در فرانسه توجه این دولت نیز بهندوستان جلب شد و کلبر شرکتی از فرانسویان نظیر کمپانیهای هند شرقی هلندی و انگلیسی تأسیس نمود و شهر پندی شری را درهند مرکز آن قرارداد .

حاکم هند فرانسه یعنی **دوپلکس**[1] در نتیجهٔ کفایت بزودی بکمک بعضی از امرای بومی قسمت مهمی از دکن وساحل بنگاله را مسخر نمود وحتی مدرس را هم از دست انگلیس‌ها گرفت و باین ترتیب فرانسه درهند نیز مانند امریکای شمالی رقیب انگلیس گردید .

۱- Dupleix

بشرحی که گذشت انگلیسها در دست اندازی بخارج اروپا دیرتر ازسایرممالك بحری آن قطعه یعنی مدتها بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها و فرانسوی‌ها در این راه قدم گذاشته‌اند و بااینکه درقرن شانزدهم چند بار اقدام بعملیاتی در امریکای شمالی نموده بودند درمقابل قدرت رقبا بعلت انقلابات داخلی انگلیس وعدم حمایت‌مؤثر دولت خود توفیق مهمی نصیب ایشان نشده بود .

در سال ۱۶۰۶ یعنی دو سال قبل از تأسیس دار التجارهٔ انگلیسی در بندر سورت هندوستان یکی ازشرکتهای دریانوردی لندن سه کشتی برای تجسس مستعمره ای بامریکای شمالی فرستاد ونمایندگان آن در قسمت **ویرجینیا**[1] درساحل شرقی اوقیانوس اطلس درجنوب فیلادلفیای حالیه مستقر شدند .

از این تاریخ تا سال ۱۶۷۰ تجار ومبلغین و مأمورین انگلیسی تمام ساحل شرقی اوقیانوس اطلس را در ممالك متحدهٔ حالیه از شبه جزیرهٔ فلورید تا مصب شط سن لوران از طرفی و از طرفی دیگر سواحل جنوبی خلیج هودسن را بتصرف خود درآوردند واز دو طرف با مستعمرات فرانسویان یعنی فرانسهٔ جدید ولوئی‌زیان همسایه شدند و در این قطعه هم مانند هندوستان بین این دو دولت مهم اروپائی رقابت شدید نمایان گردید وطولی نکشید که کار این رقابت بخصومت علنی درسه قطعهٔ امریکا واروپا و آسیا کشید.

در این سلسله کشمکش های بین فرانسه و انگلیس چون جنك شروع شد فرانسه هم از جهت جمعیت و استعداد حرب و هم از لحاظ قوای نظام برّی بر انگلیس تفوق کامل داشت لیکن انگلیس برخلاف صاحب بحریه‌ای قوی بود و حال اقتصادی‌و مالی آن بمراتب خوش تر محسوب میشد بعلاوه مستعمرات انگلیس در خارج مخصوصاً در امریکا همه بیکدیگر متصل وتحت اداره ونظام واحدی بودند وجمعیت آنها برجمعیت مستعمرات فرانسه برتری داشت چنانکه در ۱۶۸۹ عدهٔ مهاجرین انگلیسی و تابعین

۱- Virginia

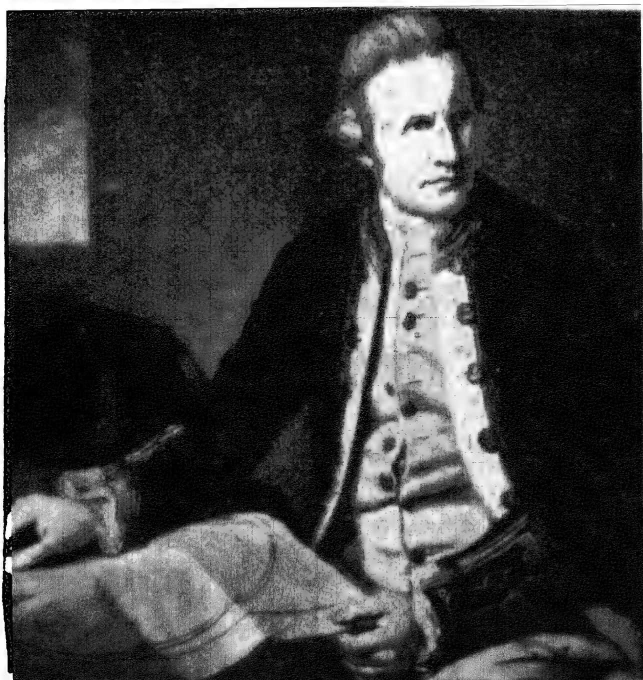
آنها در امریکای شمالی به ۳۰۰،۰۰۰ نفر میرسید در صورتیکه از آن فرانسویان از ۲۰،۰۰۰ تجاوز نمیکرد و در هندوستان هم با اینکه ابتدا فرانسویان قوی تر بودند ودوپلکس مدرس را ازانگلیسها گرفت لیکن بی‌اعتنائی دولت مرکزی نسبت بمستعمرات هند و عزل دوپلکس بانگلیسها مجال داد که بزودی برفرانسویان ظفر یابند .

در طرف مغرب یعنی در امریکای شمالی جنك مابین فرانسه و انگلیس دو دوره داشت یکی دورهٔ اول بین سنوات ۱۶۸۹ و ۱۷۱۳ که در نتیجهٔ آن ارض جدید و قسمتی از ساحل خلیج سن‌لوران از دست فرانسویان بیرون رفت و بتصرف انگلیس درآمد دیگر دورهٔ دوم مابین سنوات ۱۷۳۹ و ۱۷۶۳ که بعهدنامهٔ پاریس وسیادت مسلم انگلیس در دریا ها ختم شد و در نتیجهٔ آن فرانسهٔ جدید یعنی کانادا با ناحیهٔ دریاچه های کبیر و درهٔ شط اوهیو نیز با شبه جزیرهٔ فلورید (از متصرفات اسپانیا) مسخر انگلیس گردید و فرانسه باین ترتیب جمیع مستعمرات خود را در امریکای شمالی باستثنای چهار جزیره و ساحل گویان در امریکای جنوبی و قسمتی از لوئی زیان (که آنرا هم بعد ناپلئون کبیر بممالك متحده فروخت)از دست داد .

در هندوستان نیز بعد از عزل دوپلکس حاکم هند انگلیس درسال ۱۷۵۷ امرای متحد فرانسه را شکستی سخت داد و در نتیجهٔ معاهده ای که سال ۱۷۶۳ بین دو دولت راجع بتقسیم هند برقرار شد انگلیس جمیع متصرفات سابق فرانسه را بتصرف خود گرفت وجز پنج دارالتجاره چیزی دیگر برای فرانسه در هندباقی نماند .

سیادت انگلیس در قرن ۱۹

درفصول سابق کیفیت دست اندازی انگلیس رابقطعات مختلفهٔ دنیا و تاریخچهٔ تشکیل دولت مستعمراتی یعنی امپراطوری بریتانیا را ذکر کرد کرده ایم . در اینجا چون بحث ازسیادتی است که درنتیجهٔ تصرف این‌مستعمرات وسیعه و پیش آمدانقلاب صنعتی وبسط بحریه وتجارت درقرن نوزدهم نصیب دولت انگلیس شده اجمالاً حوادث عمدهٔتاریخ تشکیل امپراطور مستعمراتی انگلیس را تکرار میکنیم .



جیمز کوک

مدتی قبل از شروع انقلاب امریکای شمالی جیمز کوک[1] مسـافر معروف

۱- James Cook

انگلیسی در سه رشته مسافرت (از ۱۷۶۸ تا ۱۷۸۰) استرالیا و زلند جدید وقسمتی ازسواحل غربی امریکای شمالی را بهموطنان خود شناساند وآنها را در جزءِ مستعمرات انگلیس آورد .

مسافرتهای **وانکوور**[۱] و**مکنزی**[۲] و **هیرن**[۳] در سنوات ۱۷۹۲ و۱۷۹۳ سواحل غربی کانادا و حدود دریا هـای قطبی را معلوم و بمستعمرات انگلیسی یعنی سمتهائی که از دست فرانسه خارج شده بود ضمیمه نمود .

درنتیجهٔ جنگهای با فرانسه که در ۱۸۱۵ خاتمه یافت دولت انگلیس چنانکه دیدیم مهاجر نشین کاپ را در جنوب افریقا و جزایر موریس و سرندیب و مالت و عده ای از جزایر هند غربی را متصرف شد و ضمناً استیلای خود را بر هندوستان که چندی قبل قسمت عمدهٔ آنرا از کف عمال هلندی و پرتغالی وفرانسوی بیرون آورده بود مستحکم کرد .

در سال ۱۸٤۱ یك نفر انگلیسی بنام **بروك**[٤] موفق شد که در قسمت اعظم جزیرهٔ بزرك برنئو صاحب مقام راجگی شود و او بهمین عنوان بتدریج این قسمت از جزیرهٔ مزبور را مالك گردید و آنرا در جزء متصرفات انگلیس قرار داد .

در نیمهٔ قرن نوزدهم دولت امپراطوری انگلیس یعنی مجموعهٔ مستعمرات آن در قطعات مختلفهٔ دنیا در نتیجهٔ مسافرتها و مهاجرتها ومحاربات بزرگترین دول مستعمراتی شده بود وهیچ دولت دیگر از این جهت قدرت برابری و همسری باانگلیس را نداشت .

از این تاریخ ببعد تمام مساعی سیاسی انگلیس متوجه این امر شد که این امپراطوری عظیم را از دستبرد رقبای خارجی و از شر انقلابات داخلی حفظ کند تـا بتواند بفراغت‌بال منابع ثروتی آن نواحی زرخیزرا در راه بسط صنعت وتجارت وکسب ثروت و اعتبار بمورد استفاده بگذارد ولازمهٔ این‌کاردوچیز بود یکی حسن ادارهٔداخلی مستعمرات دیگر احتراز از جنك با دول دیگر و برکنار ماندن از مخاصمات مـابین

۱- Vancouver ۲- Mackenzie ۳- Hearne ٤- Brooke

سایر ممالك .

درترتیب ادارهٔ مستعمرات سیاسیون انگلیسی بزودی فهمیدند که مابین سکنهٔ مستعمرات استخراجی (مثل هندوستان و افریقای غربی و شرقی و جزایر اوقیانوسها) که همه بومیان اصلی آن ممالکند با ساکنین مستعمرات سکونی (کانادا افریقای جنوبی، استرالیا و زلند جدید) یعنی انگلیسیان مهاجر دردرجهٔ تمدن و میزان استعداد سیاسی اختلافی کلی موجود است و بهمین جهت نمیتوان جمیع مستعمرات را بدون تشخیص تحت یك اداره و نظم متحدالشکل در آورد .

ترتیب اداره ای که دولت انگلیس برای مستعمرات استخراجی اختیار کرده ادارهٔ آنهاست بتوسط عدهٔ معدودی عمال انگلیسی که با نفوذ کامل وقدرت مطلق بومیان را تحت امر خود دارند و آنها را برای کار و تولید ثروت بکارمیگمارند و چون ایشانرا از رشد سیاسی و طلب حقوق بشری محروم میشمارند در معاملهٔ با آنان جماعت چندان صحبتی از آزادی و رعایت انصاف و انسانیت در میان نیست اما در مستعمرات سکونی برخلاف هر یك از نواحی کانادا و استرالیا و زلند جدید و افریقای جنوبی که سابقاً هر کدام مشتمل بر مهاجرنشین های چند بودند بتدریج یکی بعد ازدیگری دولتی واحد و علیحده تشکیل داده بارضای دولت انگلیس استقلال داخلی خودرا بدون آنکه انگلیس در این قسمت مداخله ای داشته باشد اعلان کردند و مردم این ممالك که آنها را دومی نین[1] میگویند در زیر پرچم انگلیس که در حقیقت وطن اصلی ایشان محسوب است ازهمه جهت آزاد وازجمیع حقوق بشری مستفیدند ودرامور داخلی خودبکلی مختار .

اما در خصوص مداخلهٔ در سیاست اروپا دولت انگلیس از بعد از خاتمهٔ جنگهای باناپلئون درتمام قرن نوزدهم فقط یك باز آن هم درضمن جنگهای شبه جزیرهٔ کریمه (۱۸۵۴ـ۱۸۵۶) برای جلوگیری از استیلای روسیه برشبه جزیرهٔ بالکان و استانبول و راههای بری و بحری هند رسماً داخل جنك شده و بقیهٔ ایام را اگر چه

۱- Dominions

در میدان سیاست دائماً در زد و خورد با رقبا و در مستعمرات سابق خود و همسایگان آنها درکشمکش بوده بجنك مهمی اقدام نکرده است و مردم آن در این دوره که بیشتر آن با ایام سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷ـ۱۹۰۱) مقارن بوده برای اشتغال بکارهای علمی وصنعتی و ادبی وبسط قدرت واقعی قوم انگلیسی در سراسر دنیا بوسیله معارف وادبیات ومصنوعات فراغت کامل داشته اند و همین مقدمات از جهات دیگر نیز انگلیس را درقرن نوزدهم سرآمد ممالك معاصر کرد وبآن جنبهٔ سیادتی بخشید که تا اوایل قرن بیستم همچنان دوام داشت .

دولت مستعمراتی انگلیس درقرن نوزدهم فقط در دوقطعهٔ آسیا وافریقا بسط یافته (بجز تصرف جزیرهٔ قبرس در اروپا که آنرا در ۱۸۷۸ از عثمانی مجزا کرده) و بسط آن در این دوقطعه بیشتر برای سد راه رقبای دیگربطرف مستعمرات زرخیزی بوده است که سابقاً انگلیس آنها را بتصرف خود در آورده بود (هندوستان در آسیا و کاپ درافریقا) .

در آسیا دولت انگلیس گرفتار دو حریف قوی بود که دردو طرف هندوستان موجب زحمت او بودند یکی فرانسه که در هند وچین مستقر شده واز راه سیام و برمه هندوستان را تهدید میکرد دیگر روسیه که از طرف ایران وافغانستان و تبت خودرا بنواحی مجاور رسانده بود .

انگلیسها برای دفاع هند ابتدا در سال ۱۸۲۶ وبعد در ۱۸۵۲ قسمتی از برمه رابتصرف خوددر آوردند وبرای آنکه ازاین راه‌بنواحی جنوبی چین نیزدسترسی حاصل کنند در ۱۸۸۵ بقیهٔ این شبه جزیره راهم تسخیر کردند و بحدود سیام‌رسیدند و این در زمانی بود که فرانسویها نیز از طرف مشرق با این مملکت مجاور شده بودند وبهمین علت برسر تصرف سیام رقابت شدیدی بین دولتین انگلیس و فرانسه ظاهرشد و چند بارکار رقابت بخصومت علنی کشید تا آنکه بالاخره در ۱۹۰۴ دولتین سیام را بین خود بدو منطقهٔ نفوذ تقسیم کردند و ظاهراً استقلال آنرا اعلان نمودند و رقابت

برطرف شد.

اما رقابت مابین روسیه و انگلیس درآسیا یعنی در حدود شمال شرقی وشمال هندوستان بمراتب از رقابت بین انگلیس وفرانسه شدید تر شد چه یکی ازاصول مهمهٔ سیاست روسیه درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم دسترسی باوقیانوس هندیعنی دریاهای بوشهر و عمان و استیلای برهندوستان بود و دولت مزبور بهمین عزم قسمتی از قفقازیه را از ایران مجزا کرد و در طرف ماوراءِ خزر در سال ۱۸۸٤ - ۱۸۸۵ شهر مرو را نیز تسخیر نمود و هرات را که کلید هندوستان از طرف شمال محسوب است مورد تهدید قرار داد.

انگلیسها که بخوبی ملتفت نقشهٔ روسها بودند ازیکطرفدر ۱۸۷۹ بلوچستان انگلیس را بتصرف خود در آوردند و ازطرفی دیگربخیال تسخیر افغانستان چند بار بآن ناحیه لشکرکشیدند و در ۱۸۵۷ ولایت هرات را از ایران منتزع ساختند و با آنکه موفق نشدند که افغانستان را هم مثل بلوچستان ضمیمهٔ هندوستان سازند آنرا تحت حمایت خود در آوردند.

چون روسیه ازطرف ایران و افغانستان برای وصول بهندوستان مأیوس شد توجه خود را بطرف پامیر و تبت یعنی معابر سلسله های قرا قروم و هیمالیا معطوف کرد و در ۱۹۰٤ در تبت نزدیك بود که بین لشکریان هندی مأمور نایب السلطنهٔ هند و سپاهیان روسی جنك در بگیرد. عاقبت در ۱۹۰۷ دولتین برای حل اختلافات مابین خود در تبت و پامیر و ایران قرارداد معروف ۱۹۰۷ را بستند و با تقسیم این ممالك بمناطق نفوذ بدورهٔ رقابت شدید سابق خاتمه بخشیدند.

در افریقا انگلیسها در نتیجهٔ کفایت مسافرین و سیاحان انگلیسی و یك جنك و یك لشکرکشی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم قسمت عظیمی از این قطعه رابتصرف خود در آورند.

در طرف جنوب متصرفات ایشان در ۱۸۵۲ منحصر بود بهمان مستعمرهٔ

کاپ و دولت انگلیس مکرر استقلال دو مملکت کوچك ترانسوال و اورانژ را که مهاجرین هلندی بنام بور تأسیس کرده بودند شناخته بود اما در ۱۸۷۰ در این دو سرزمین معادن نفیسی ازطلاو الماس کشف‌شدو این دومنبع عمدهٔ ثروت طمع‌مسافرین و سرمایه داران انگلیسی را بحرکت آورد .

در ۱۸۸٤ انگلیسها بخیال تصرف این نواحی افتادند و ترانسوال را گرفتند لیکن بور ها شوریدند و وزیر خارجهٔ انگلیس مجبور شد بار دیگر استقلال ایشان را بشناسد .

از این تاریخ ببعد سیاست انگلیسها متوجه محصور کردن ترانسوال و اورانژ شد بشکل تصرف جمیع نقاطی که درچهار طرف این دو مملکت قرار داشت بهمین عزم ابتدا دوقسمت زولولند و بچوانالند را مسخر کردند و کمپانی انگلیسی افریقای جنوبی که ریاست آنرا مردی‌کافی بنام **سسیل ردس**[1] داشت امتیاز تصرف و ادارهٔ جمیع اراضی را که مابین کاپ و افریقای شرقی واقعست از دولت انگلیس گرفت و نیتش این بود که متصرفات‌انگلیس را در افریقا از مصب نیل تا دماغهٔ کاپ بهم متصل نماید و بین قاهره و کاپ راه آهنی سرتاسری بکشد .



سسیل ردس

ردس از ۱۸۸۹ ببعد تمام قسمت عظیمی را که مابین متصرفات شرقی و غربی پرتغال درافریقا و کاپ و ناحیهٔ دریاچه-

---

۱- Cecil Rhodes

های کبیر است بتصرف دولت انگلیس در آورد و این ناحیه همان است که بنام او باسم **رُدِزیا**[1] مشهور شد .

در همان ایامی که انگلیسها درجنوب افریقا مشغول تصرف اراضی واستخراج منابع ثروتی بودند در شمال یعنی در طرف وادی نیل نیز بباز کردن راه نفوذی جهت خود در افریقا مشغول شدند .

بعد از آنکه درسال ۱۸۶۹ فردینان دولسپس ترعهٔ سویس را بانجام رساند اسماعیل پاشا خدیو مصر که مردی خراج و متفنن بود برای تحصیل پول اسهامی را که از بابت شرکت در کمپانی ترعهٔ سویس در دست داشت بدولت انگلیس فروخت و دولت انگلیس باین ترتیب در شورای اداری کمپانی مزبور بتنهائی ثلث آراء اعضا را حاصل کرد و این اولین جا پای محکمی بود که دولت مزبور برای مداخله در امور مصر بدست آورد .

سال بعد اسماعیل پاشا بعلت بی‌پولی نتوانست ازعهدهٔ پرداخت قسط استهلاك دین مصر برآید و همین امر که نشانهٔ تهی بودن خزانهٔ مصر بود دول معظمهٔ اروپا را که در وصول طلب خود ذی نفع بودند برآن داشت که مالیهٔ مصر را تحت نظر بگیرند و کمیسیون مختلطی مرکب از یك عضو فرانسوی و یك عضو انگلیسی برای نظارت در امور مالی مصر تشکیل شد و چون اسماعیل پاشا خواست از اطاعت اوامر آن کمیسیون سرببیچد دول معظمه عزل او را ازسلطان عثمانی خواستند وپسرش توفیق پاشا را در سال ۱۸۷۹ بجای او نشاندند .

در عهد توفیق پاشا حزبی بنام حزب وطنی از ملیون مصری تشکیل شد برای آنکه مصررا از تحت استیلا و نفوذ خارجیان از اروپائی گرفته تا عناصر ترك وچرکس که گرد توفیق پاشا بودند خلاص کنند و یکی از رؤسای ایشان یعنی **عربی پاشا** از صاحب منصبان لشکری یکی دوبار نظامیان را برخدیو شوراند و دریکی از شورشها که

۱- Rhodesia

در ۱۸۸۲ در اسکندریه اتفاق افتاد شصت نفر از اروپائیان کشته شدند و بهانهٔ بزرگی برای مداخله بدست دول اروپا مخصوصاً انگلیس افتاد .

دولت فرانسه از ترس آلمان جرأت مداخله در مصر نمیکرد بهمین نظرقبلا بانگلیس و سایر دول پیشنهاد نموده بود کـه هروقت چنین مداخله ای لازم باشد بعد از تشکیل شورائی جمیع دول معظمه یا نمایندگان ایشان در این کار دخالت کنند انگلیس نیز این پیشنهاد را پذیرفته بود ولی در موقع شورش اسکندریه باین عنوان که جان رعایای او در مخاطره است بتنهائی قلاع اسکندریه را گلوله ریز کرد و آن شهر را با قوای نظامی خود تصرف نمود و ماه بعد ترعهٔ سویس را ببهانهٔ آنکه طرفداران عربی پاشا در خیال مطموس کردن آنند تحت نظارت خویش گرفت و قاهره را نیز مسخر ساخت .

اگرچه دولت انگلیس رسماً اعلان کردکه خیال تصرف دائمی مصر را ندارد و همینکه اوضاع بحال عادی برگشت آنجا را تخلیه خواهد نمود لیکن در ۱۸۹۵ در سودان که در عهد محمدعلی پاشا ضمیمهٔ مصر شده بود فتنهٔ احمد متمهدی سودانی بر پا شد و انگلیسها برای خواباندن فتنهٔ او بهانهٔ دیگری برای ادامهٔ اقامت خود در مصر بدست آوردند وبعد از آنکه در ۱۸۹۸ دفع شر او شد سودان شرقی مثل سابق ضمیمهٔ مصر گردید و باین ترتیب سراسر وادی نیل در جزء قلمرو امپراطوری انگلیس قرار گرفت .

دولت انگلیس در ۱۸۸۳ بعد از تصرف قاهره کمیسیون مختلط را بر هم زد و خدیو را تحت حمایت خود درآورده یك نفررا بنام نمایندهٔ خود که در حقیقت حکم حاکم انگلیسی مصر را داشت بقاهره فرستاد و ادارات دولتی را بمستشاران انگلیسی سپرد ولی خدیو اسماً مطیع سلطان عثمانی بود تا در ۱۹۱٤ کـه جنك بین المللی شروع شد و دولت انگلیس رسماً انتزاع مصر را از بابعالی و تحت الحمایگی آن را نسبت بخود اعلان نمود و این حال دوام داشت تا ۱۹۲۲ که سال اعلان استقلال

مصر است .

در ۱۸۹۹ بعد از فتنهٔ متمهدی سودانی و تصرف سودان شرقی وحل‌قضیهٔ فاشودا[1] دولت انگلیس از خیال وادی نیل آسوده خاطر شد و تصمیم گرفت که کار افریقای‌جنوبی‌را که بعلت کشف معادن روز افزون طلاوالماس اهمیت فوق‌العاده‌حاصل کرده بود یکسره کند یعنی دو مملکت کوچك ترانسوال وارانژ را که خار سر راه اودر این‌مرحله‌بودندازمیان بردارد بهمین نیت رفتاررئیس جمهوری ترانسوال‌یعنی **کروگر**[2] را نسبت بکارگران خارجی بهانه کرد و از او خواست که برای ایشان امتیازات خاصی قائل شود . کروگر زیر بارنرفت و جنك در ماه اکبتر۱۸۸۹ مابین مهاجرین بور و دولت انگلیس شروع شد .

جنك مابین دولت‌عظیم انگلیس و قوم کوچك بور دو سال و نیم طول کشید و این قوم رشید شجیعانه از مملکت خود دفاع کردند و قریب ۲۵۰،۰۰۰ نفر سپاهیان انگلیسی را در این مدت در حال شکست یا عدم پیشرفت نگاهداشتند و در اول‌کار نیز بفتوحاتی نـایل آمدند ولی عاقبت بعلت کمی عدد و مصائب عظیمه که در طی این مدت دیده بودند تسلیم شدند و انگلیس در ۳۱مه سال ۱۹۰۲ با ایشان در پره‌توریا پای تخت

---

۱ ـ Fachoda . فاشودا نام شهر کوچکی است در سودان شرقی در قسمت جنوب این ناحیه برکنار نیل . در ابتدای قیام متمهدی وغلبهٔ اولی اوبرسپاهیان مصری و انگلیسی در۱۸۸۵ دولت فرانسه که سودان غربی را بتصرف خوددر آورده بود بخیال افتاد که از این راه بسودان شرقی دست یابد واهمالی‌راکه درکار مصر شده بود تلافی‌کند . باین نیت در ۱۸۹۶ یعنی درهمان تاریخی‌که‌انگلیسها فتنهٔ متمهدی را قلع کرده بودند یکی از صاحبمنصبان فرانسوی بـا عده ای سپاهی بعزم سودان شرقی حرکت کرد و خیال داشت زود ترازکیچ نرKitchner فاتح انگلیسی سودان بفـاشودا برسد وسودان شرقی را تصرف کند لیکن‌کیچنر با۲۰۰۰۰ سربازان خود رسید وسودان را بنام خدیو مصر تصرف نمود و فرانسویان که ۲۰۰ نفر بیش نبودند بعد ازآنکه نزدیك بود بر سر این قضیه بین انگلیس وفرانسه جنك در بگیرد عقب نشستند .

۲ـ Krüger

ارانژ معاهده ای بست و در نتیجهٔ این معاهده استقلال ایشان از میان رفت و بور ها قهراً طوق رعیتی انگلیس را بگردن گرفتند لیکن دولت انگلیس در ۱۹۰۶ چون از ایشان وفاداری بعهد دیده بود بدو مملکت ترانسوال و ارانژ استقلال داخلی بخشید.

در قرن نوزدهم در اوضاع داخلی انگلیس نیز تغییرات عظیمی وارد شد که همه نشانهٔ سیر این مملکت بطرف آزادی و ترقی واقعی بود از آنجمله اصلاح قانون انتخابات بود در ۱۸۶۷ بدست **دیسرائلی**[1] که بکلی بنفع طبقهٔ کارگر بود باین معنی که ایشانرا که تا این تاریخ از حق انتخاب وکیل محروم بودند داخل در زندگی سیاسی کرد و از آن طبقه بکسانی که مالك مسکنی ازخود بودند حق انتخاب نماینده داد. هفده سال بعد در ایام حکومت آزادیخواهان زارعین نیز دارای همین حق شدند ولی هنوز همه کس در انگلیس حق انتخاب نماینده نداشت تاعاقبت در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ پارلمان بهر انگلیسی که ۲۱ سال داشته باشد (چه مرد چه زن) حق انتخاب نماینده داد وبین همهٔ افراد مساوات کامل از این جهت بر قرار شد.



دیسرائلی

درامور مذهبی نیزاز ۱۷۳۰ ببعدمذهب کاتولیك بار دیگر درمقابل کلیسای پروتستان انگلیس قد رقابت علم کرد وعده‌ای از روحانیون کلیسای انگلیس مقیم اکسفرد نیز از ایشان حمایت نمودند و در صدد اصلاح جدیدی در مذهب کلیسای انگلیس که متکی بر اصول کاتولیکی باشد برآمدند و بعضی از آن طبقه هم تغییر مذهب دادند وخصومت شدید بین طرفداران این دومذهب که غالب مدارس انگلیسی را تحت نظر

۱- Disraëli

داشتند در گرفت اما در این ضمن عقاید دیگری کـه زادهٔ نوشته ها و افکار علمـا و نویسندگان روشن فکر بود در مردم سرایت کرد وکم کم علاقهٔ مردم را بامورمذهبی سبست نمود مخصوصاً کشمکش های مذهبی مزبور قسمتی ازعامهٔ را از کلیسا وروحانیون برگرداند و نهضت کاتولیکها چندان تأثیری در اوضاع نبخشید فقط بروز این رقابت نتیجه ای که داد فرستادن مبلغینی بود باطراف عالم برای دعوت مردم و این مبلغین در هر نقطه از نقاط دنیا که قدم میگذاشتند عامل توسعهٔ نفوذ سیاسی و معنوی دولت انگلیس بودند واگرچه بظاهر برای اجراخروی کار میکردند لیکن بدون آنکه بتوانند مدعی رسیدن باین مقصود باشند میتوانند حق خدمت عاجل یعنی حفظ منـافع دولت انگلیس را در این دنیا ادعا نمایند.

اما دو مسئله مهمی کـه در تمام قرن نوزدهم دولت انگلیس را در مراحلهٔ سیاست داخلی بخود مشغول داشته یکی قضیهٔ ایرلند است‌دیگر قضیهٔ سیاست اقتصادی‌و اجتماعی که بیشتر توجه ما دراینجا بآن معطوف خواهد بود.

قضیهٔ ایرلند یعنی کشمکش دولت انگلیس و استقلال خواهان آن مملکت در تمام قرن نوزدهم موجب زحمت کلی انگلیس بود و هر طرحی که سیاسیون آن برای ادارهٔ آن‌جزیره میریختند چون شامل استقلال‌کامل نبودبمخالفت شدید آزادیخواهان ایرلندی بر میخورد و رفع انقلاب و اغتشاش نمیشد و این‌حال دوام داشت تا آنکه باستقلال کامل ایرلند (باستثنای قسمت شمال شرقی‌آن) درسال ۱۹۱۹ منتهی‌گردید.

چنانکه سابقاً دیدیم بعد از انقلابی که بسمر آلمانی در استخراج فولاد و آهن کرد ساختن کشتیهای آهنی و بسط راه های آهن ترقی سریع یافت و استخراج زغال سنك نیز روز بروز رو بافزایش گذاشت و چون سیاست اقتصادی انگلیس هـم مبتنی بر اصل **معاملهٔ آزاد**[1] بود میزان واردات و صادرات انگلیس بسرعت رو بترقی رفت تا آنجا که در عرض ده سال قریب بسه برابر شد.

Libre - échange-۱

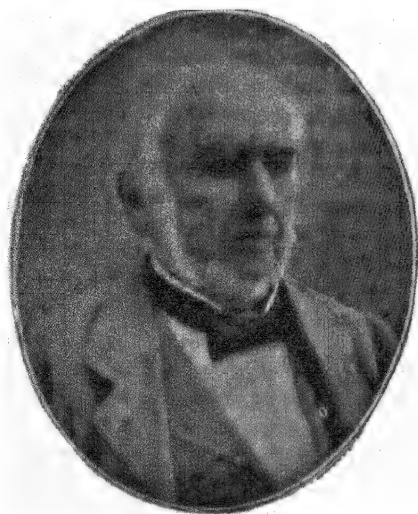
ترقی صنعت و تجارت یعنی افزایش میزان اوضاع اقتصادی بهر نسبت کـه جلو تر میرفت بر اهمیت طبقهٔ کارگر نیز می افزود تا آنجا که کارگران برای حفظ منافع خود مصمم شدند که از ایشان افراد هرحرفه ای اتحادیه ای ازخود تشکیل دهند مثل اتحادیهٔ رانندگان ماشین بخار ونجاران و غیره و هر کدام یکنفر منشی برای ادارهٔ امور داخلی و نگاهداری محاسبات انتخاب نمایند .

در سال ۱۸۶۰ منشیان اتحادیه های مختلف گرد یکدیگر جمع آمده هیئت مجریه اتحادیه های کارگران را تشکیل دادندولی قرارگذاشتند که بهیچوجه درسیاست دخالت نکنند حتی از اعتصاب نیزخود داری نمایند وفقط جمیع مساعی خویش را درراه حفظ منافع طبقاتی کارگران از قبیل تحصیل مزد بیشتر و محدود ساختن ساعت کار و اصلاح حال کارگران و غیره مصروف سازند .

در این تاریخ در انگلیس قانونی وجود داشت بنام قانون (آقا و نوکر) که بموجب آن صاحب کار نسبت بکارگر آقا بود و کارگر نسبت باو حکم نوکر را داشت باین معنی که اگر کارگر دست از کار میکشید صاحب کار میتوانست اورا بزندان بیندازد ولی اگر صاحب‌کار میل میکرد کارگری را بیرون کند جز دادن مختصر وجهی باو محدود بحدی دیگر نبود و اتحادیهٔ کارگران چون هنوز قانونی نداشت و پارلمان حقانیت ایشانرا تصدیق نکرده بود کاری نمیتوانست کرد بخصوص که کارگران در این تاریخ نه حق رأی داشتند و نه وکلائی از ایشان در پارلمان بود وهر وقت هم بمخالفت قیام میکردند مردم ایشانرا بعنوان انقلابی و شورش طلب میخواندند .

این کیفیات بالاخره شورای منشیان اتحادیه ها را بر آن داشت که دست از بیطرفی در امور سیاسی بردارند وجداً برای تحصیل حق رأی جهت کارگران مشغول تبلیغ ومجاهده شوند و بالاخره درنتیجهٔ این تبلیغات بود که قانون انتخابات انگلیس اصلاح شد و این مملکت هم در حلقهٔ ممالك دموکراسی وارد گردید .

بعد ازاصلاح قانون انتخابات **گلادستون**[1] صدر اعظم ولیدر حزب آزادیخواه وبعد از او دیسرائلی لیدر حزب محافظه کار از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ با گذراندن یك رشته‌قوانین دیگر اولا اتحادیه های کارگران را بحقانیت شناختند ثانیاً جلوگیری از اعتصاب را منع ننمودند ثالثاً قانون آقا و نوکر را بقانونی‌دیگر بنام قانون صاحب کار و کارگر مبدل کردند واین هردورا درمقابل قانون مساوی ودارای یك قسم حقوق بقلم‌آوردند بعلاوه قوانین مزبور عدهٔ ساعت کار را در بعضی از حرف محدود ساخت و صاحب‌کار را در صورت رسیدن صدمه ای بکارگر مسؤل قرار داد و اورا در رعایت صحت و سلامت کارگر موظف نمود. امضا و اجرای این قوانین آخرین امتیازاتی را که طبقات اشراف و سرمایه دار و ارباب کارخانجات در دست داشتند ملغی ساخت و مشخصات طبقاتی را از میان برد.


گلادستون

در اواخر قرن نوزدهم چنانکه بعد خواهیم دید ترقی سریع بعضی از ممالك دیگر مخصوصاً ممالك متحدهٔ امریکای شمالی وآلمان تجارت خارجی انگلیس در خطر افتاد حتی در داخله نیز مصنوعات خارجی در مقابل مصنوعات داخلی بازار مشتری پیدا کرد واین قضیه تولید نکس عظیمی در منافع ارباب کارخانجات و صاحب کاران انگلیسی نمود و ایشان برای آنکه این صدمه را از راهی تلافی کنند بکسر مزد کارگران و جواب کردن عده ای از ایشان اقدام نمودند. اتحادیه های کارگران برای مدد بیکاران بیشتر ذخیرهٔ صندوق های اعانه خودرا بمصرف رساندند و بهمین جهت غالب

۱- Gladstone

آنها از پا در آمدند و کارگرانی هم که تا این تاریخ بعلت نداشتن حرفهٔ تخصصی داخل هیچ اتحادیه ای نبودند و بهمین نظر هیچگونه حامی ومدافعی نداشتند باعتصاب قیام کردند و نتیجهٔ این بحران که درطبقهٔ کارگر انگلیس پیش آمد و جور واجحافاتی که هر روزه از صاحب‌کاران میدیدند ایشانرا برآن داشت که جداً داخل درسیاست شوند و حزبی بنام **حزب کارگر** [1] تشکیل دهند. این حزب بالاخره درسال ۱۹۰۳ رسماً تشکیل شد و در انتخابات ۱۹۰۶ بتحصیل ۵۱ کرسی از کرسیهای مجلس عامه موفق آمد و در طلب اصلاحات و تعدیل قوانین بنفع رنجبران و عامه رقیب حزب آزادیخواه گردید.

حزب کارگر در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ اکثریت کرسیهای مجلس را در انتخابات عمومی‌برد وبتشکیل‌حکومت کارگری توفیق یافت. ترقی حزب کارگر که در مقابل حزب محافظه کار همان حال سابق حزب آزادیخواه را داشت ولی متکی باصول سوسیالیستی بود بتدریج حزب آزادیخواه را بکلی از اهمیت سابق انداخت وحکومت انگلیس که در قرن نوزدهم بتناوب در دست محافظه کاران و آزادیخواهان میگشت در قرن بیستم محل تنازع بین محافظه کاران و کارگران شد و حزب آزادیخواه تحت الشعاع حزب کارگر قرار گرفت.

درقرن نوزدهم یعنی دردورهٔ سلطنت ملکه ویکتوریا انگلیس نه‌تنها پرثروت ترین ممالک دنیا و درصنعت وتجارت سر آمد جمیع ممالک دیگر بود بلکه درعلم و ادبیات نیز نمایندگانی بزرگ داشت که درردیف سیاسیون وصنعتگران انگلیسی‌ازجهات دیگرجنبهٔ سیادت انگلیس را در این قرن بدنیا معرفی میکردند. اهم این جماعت در علم و فلسفه عبارتند از عالم طبیعی بزرگ **چارلز داروین** [2] (۱۸۰۹-۱۸۸۲) و حکیم اجتماعی معروف **هربرت اسپن‌سر** [3] (۱۸۲۰-۱۹۰۳) و جراح معروف **جوزف لیستر** [4]

۱- Labour Party ۲- Charles Darwin ۳- Herbert Spencer
۴- Joseph Lister

(۱۸۲۷-۱۹۱۲) وعالم اقتصادی وفیلسوف شهیر **استوارت میل**[۱] (۱۸۰۶-۱۸۷۳) و در ادبیات **چالز دیکنس**[۲] (۱۸۱۲-۱۸۷۰) و **ثیکری**[۳] (۱۸۱۱-۱۸۶۳) و خانم **الیوت**[٤] (۱۸۱۹-۱۸۸۰) و **مردیث**[٥] (۱۸۲۸-۱۹۰۹) هر چهار از داستان نویسان بسیار معروف قرن نوزدهم و **تنی‌سن**[٦] (۱۸۰۹-۱۸۹۲) و رابرت **براونینگ**[۷] (۱۸۱۲-۱۸۸۹) و **اسوین بورن**[۸] (۱۸۳۷-۱۹۰۹) از شعرای نامی.

درنتیجهٔ این سیادت که درسیاست وعلم واقتصاد درقرن نوزدهم نصیب انگلیس شده بود بتدریج حال غرور ومناعت بر قوم انگلیسی غلبه کرد باین معنی که در عهد ویکتوریا درانگلیس ازعامه گرفته تا خواص تصورهمگی چنین بود که انگلیس بدرجه‌ای رسیده است که نیل بآن بزودی برای دیگران میسر نیست چه انگلیس ازطرفی باداشتن مستعمرات وسیعهٔ پر نعمت هم برای تحصیل مواد اولیهٔ و امتعهٔ خام سرزمین های بکر در دست دارد و هم برای فروش امتعهٔ خود بازار مشتری کافی و در حقیقت ازاین جهات خودبخود غنی است[۹] و از طرفی دیگر مصنوعات انگلیسی از جهت خوبی جنس و دوام و ظرافت بهترین مصنوعات دنیاست و طبعاً در عالم بر هر جنس دیگر تقدم خواهد داشت وباعالی ترین قیمت بفروش خواهد رسید. همین نوع احساسات درنوشته ـ های نویسندگان عهد ویکتوریا دیده میشود وازسیاسیون انگلیسی جوزف چمبرلین صریحاً میگفت که « نژاد انگلیسی از طرف خداوند مأمور است که در سراسر کرهٔ ارض بمیل خود تغییر و تبدیل دهد و لازمهٔ این مأموریت آن است که روز بروز بر دائرهٔ تسلط خود بیفزاید » .

امااین حال راضی بودن‌ازخود[۱۰] که دراواسط عهد ویکتوریا باوج شدت رسید

George Eliot -٤ Thackeray -۳ Dickens -۲ Stuart Mill -۱
Swinburne -۸ Robert Browning -۷ Tennyson -٦ Meredith -٥
Complacency -۱۰ Self-Satisaction -۹

در اواخر ایام سلطنت او بتدریج متزلزل گردید و با اینکه هنوز اکثر مردم بحرانی را که بعلت رقابت روزافزون آلمان وممالك متحده درحال پیش آمدن بودموقتی میشمردند در اوایل قرن بیستم دانستند که خطر جدی است و اعتلای انگلیس که قریب یکقرن مسلم و از رقابت مصون بود گرفتار حریفانی شده است کـه بسختی آیندهٔ آن را تهدید مینماید. وقایع ربع اول قرن بیستم که بعد ها بآنها اشاره خواهیم کرد حقیقت این تهدید و خطر را بخوبی اثبات کرد.

ترقی ممالك جدیده

اموری که در قرن نوزدهم باعث ترقی و اعتبار فوق العادهٔ انگلیس شده بود یعنی بسط صنایع کارخانه ای و استخراج منابع ثروتی و غیره بتدریج در سایر ممالك مخصوصاً در ممالك وسیعه ای که هنوز بکر مانده و منابع ثروتی عظیم آنها بکار نیفتاده بود نیز مورد توجه شد و مردم این نقاط عیناً همان طریقه ای را که انگلیسیها پیش گرفته بودند در این راه اختیار کردند و چون قرن نوردهم بشرحی که سابقاً دیده ایم قرن اختراعات و تکمیل وسایل مادی زندگانی بوده است ازاین اختراعات ووسایل جدیده استفاده نموده راهی را که انگلیسها در مدتی دراز رفته بودند ایشان در زمانی بمراتب کمتر طی کردند بطوریکه دراواخر قرن نوزدهم در صنعت و اقتصاد رقبای انگلیس شدند و مقام سیادت اورا متزلزل ساختند. اهم این ممالك جدیده که درقرن نوزدهم درترقیات صنعتی و اقتصادی بپیشرفتهای عظیم نایل آمده وبعضی نیز درپاره‌ای قسمتها حائزمقامی عالی تر از مقـام سابق انگلیس شده اند عبارتند از ممالك متحدهٔ امریکا ، دمی‌نین های انگلیس (مخصوصاً کانادا واسترالیا وافریقای جنوبی) ، بعضی از ممالك امریکای جنوبی ، آلمان در اروپا و ژاپون و هندوستان در آسیا .

الف – ممالك متحدهٔ امریکای شمالی

در چهارم ژویهٔ ۱۷۷۶ سیزده مستعمره از مهاجر نشین های انگلیسی در ساحل شرقی امریکای شمالی بعد از هفت سال قیام وجنك با دولت انگلیس بمدد بعضی از ممالك اروپا مخصوصاً فرانسه استقلال خود را اعلان کردند و در آن تاریخ هیچکس نمیتوانست تصور کنند که این دولت کم اهمیت کوچك که بزحمت خود را ازززیربارتحکم

انگلیس خارج میکند بعد از قلیل مدتی یعنی یك قرن و نیم دیگر غنی ترین و مقتدر ترین ممالك عالم شود.

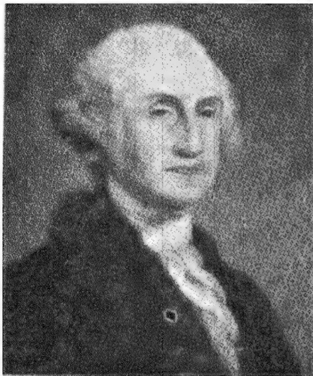
در سال ۱۷۸۳ که دولت انگلیس بالاخره استقلال آنها راشناخت سیزده مملکت مزبور فقط بوسیلهٔ مجمعی بنام کنگره بایکدیگر مربوط بودند و کار این کنگره که مرکب از نمایندگان هریك از ممالك بود انحصار بآن داشت که برای تکمیل آزادی ممالك مزبور مجتمع شود و در آن باب مذاکره کنند.

هر یك از ممالك در امور داخلی خودآزاد بودند و با یکدیگر بچشم بیگانگی نظر میکردند حتی کار رقابت بین ایشان گاهی بوضع گمرك بمال التجاره های یکدیگر و نزاع نیز میکشید مخصوصاً تفاوت جنس معیشت در دو رشته ممالك شمالی وجنوبی بیش از همه باعث بروز اختلاف بود چه مردم ممالك شمالی غالباً گله دار و شهرنشین بودند و بزحمت از اراضی خود حاصلی بر میداشتند و بوسیلهٔ تجارت معیشت وتحصیل ثروت میکردند در صورتیکه ساکنین ممالك جنوبی بعلت حاصلخیزی اراضی اوقات خود را بکشت توتون و نیشکر میگذراندند و برای این کار غلامان سیاه را بوسایل مشروع و نا مشروع از افریقا آورده بکار وا میداشتند و بالنتیجه روز بروز بر وسعت اراضی مزروعه وقدرت و ثروت خود می افزودند.

جماعتی ازمردم روشن بین امریکائی بزودی فهمیدندکه اگر ممالك مزبوره گرد یکدیگر جمع نشوند و دست از رقابت و اختلاف برندارند بعلت ثروت عظیمی که روز بروز اهمیت آن نمایان ترمیشود بار دیگر دول اروپائی بسر وقت ایشان خواهند آمد و از نو طوق رقیت خود را بر ایشان تحمیل خواهند کرد. این بود که در ۱۷۸۷ در مجمعی که درفیلادلفیا تشکیل شد قرارنامه‌ای‌بین نمایندگان سیزده مملکت مذکور درباب تشکیل مملکتی واحد بامضا رسید و این قرارنامه در حقیقت حکم قانون اساسی ممالك متحدهٔ امریکای شمالی را داشت.

بموجب این قانون اساسی که هنوز نیز باقیست طرز حکومت ممالك مزبور

جمهوری متحده است با حفظ استقلال داخلی هریك از ممالك و حكومتی مركزی حاكم برجمیع ممالك برای ادارهٔ روابط خارجی و مسائل جنگی و مالی تحت ریاست یك نفر رئیس جمهوری با دیوان عالی عدلیه و دو مجلس مقنن (سنا و مجلس نمایندگان) . مجلس مزبور **جورج واشینگ تن** سردار جنگهای استقلال امریكا را بعنوان اولین رئیس جمهوری **ممالك متحدهٔ امریكای شمالی** بریاست بر سیزده مستعمرهٔ سابق انگلیس انتخاب نمود.



جورج واشینگ تن

درایام بروز انقلاب فرانسه و كشمكش های ناپلئون با غالب دول اروپا عده ای ازمردم ممالك متحده میخواستند كه بیاری فرانسه كه سابقاً در تحصیل استقلال بایشان كمك كرده بود مملكت خود را بر ضد انگلیس داخل در جنك كنند لیكن واشینگ تن از این قضیه جلوگیری كرد و امریكا تا سال ۱۸۱۲ در این منازعات بیطرف ماند ولی در تمام این مدت فرانسه و انگلیس دردریا باسم جلوگیری از تجارت با رقیب حود مزاحم كشتیهای امریكائی بودند و امریكا مجبور بود كه هرچند وقت با یكی از دو دولت مزبور در جدال بیفتد عاقبت در ۱۸۱۲ بانگلیس اعلان جنك داد ولی با اینكه ابتدا در دریا و دوطرف سر حدات كانادا بفتوحاتی نیز نایل آمد در آخركار از بحریهٔ قوی انگلیس و سپاهیانی كه اوبكانادا فرستاده بود در دو جبهه شكست خوردو در ۱۸۱۵ صلح كرد.

تنها نتیجه‌ای كه دركشمكش‌های بین ناپلئون و دول اروپا عاید ممالك متحده شد خریدن سرزمین وسیع لویی زیان بود از فرانسه در سال ۱۸۰۳ كه حدود سیزده مستعمره را یك مرتبه از مصب سن‌لران و سواحل اوقیانوس اطلس بمصب شط عظیم می‌سی‌سی‌پی وسواحل خلیج مكزیك رساند وچندین برابر بر وسعت خاك آن افزود.

در سال ۱۸۲۲ مستعمرات اسپانیا و پرتغال در امریكای مركزی وجنوبی

شورش و اعلان استقلال کردند . مون روئه رئیس جمهوری ممالك متحده بپشت گرمی انگلیس استقلال آنها را برسمیت شناخت و بعلاوه اعلان کرد که اگر از این تاریخ ببعد دول اروپائی بخیال بسط قدرت و تسلط در هر یك از قسمت های امریکا بیفتند ممالك متحده با قوای نظامی از ایشان جلوگیری خواهد نمود و امریکا فقط از آن امریکائی است و بیشتر غرض او از این بیان که ببیانیهٔ مونروئه معروف است این بود که دست اروپائیان را ازامریکای مرکزی وجنوبی کوتاه کنند و راه نفوذ درآن سرزمین درآینده برای ممالك متحده کاملا باز باشد .

مردم ممالك متحده که همان مهاجرین انگلیسی بودند بزودی بکار بسط زراعت و صنایع کارخانه‌ای مشغول شدند مخصوصاً زراعت پنبه را که در اراضی جنوبی بخوبی بعمل می‌آمد ترقی فوق‌العاده دادند وباختراعاتی نیز توفیق یافتند که کار تهیهٔ پنبهٔ خام جدا ازتخم را بی‌نهایت آسان کرد وچون نواحی صنعتی انگلیس پنبهٔ امریکا را بمقداری عظیم مشتری بودند زراعت آن نیز در امریکا روز بروز بیشتر اهمیت پیدا میکرد و احتیاج باستخدام غلامان سیاه زیادتر میشد .

در سال ۱۸۰۸ آوردن غلام از افریقا ممنوع گردید وچون زارعین بوجود ایشان احتیاج داشتند بقاچاق باین کار پرداختند ولی با کمال احتیاجی که بوجود این کارگران بدبخت حس میکردند رفتار ایشان با آن جماعت صورتی خوش نداشت و عیناً با آن طایفه مثل حیوانات معامله می‌نمودند .

در نیمهٔ قرن نوزدهم ممالك متحدهٔ امریکای شمالی شامل سه ناحیه بود که از جهت جنس معیشت با یکدیگر تفاوتهای کلی داشتند بشرح ذیل :

۱ ــ ممالك شمالی یعنی نواحی مجاورسواحل شرقی اوقیانوس اطلس محل جلب مهاجرین اروپائی بودو درقلیل مدتی جمع کثیری ازمردم انگلیس و ایرلندواسکاندیناوی وآلمان بآنجا کوچ کردند ودرشهرها ساکن شدند وجای امریکائیانی را که برای تحصیل ثروت بسمت مغرب حرکت کرده بودند گرفتند.

این مهاجرین غالباً مردمانی کار آزموده و باوضاع علمی و صنعتی اروپا خبیر بودند بهمین جهت انقلاب صنعتی عظیمی را که در انگلیس وسایر ممالك اروپای غربی ومرکزی، پیش آمده بود درممالك شمالی امریکا واردکردند وبساختن کارخانجات عظیم و استخراج منابع ثروتی مشغول شدند و برای جلوگیری از رقابت مصنوعات اروپائی گمرك زیادی بر واردات بستند و همین امر بسرعت عجیبی این قسمت از امریکا را در مرحلهٔ صنعت و ترقی اقتصادی پیش برد و این ناحیه را اندکی بعد در ردیف انگلیس شمالی غربی و آلمان غربی ازمهمترین نواحی صنعتی دنیا کرد.

۲ــ ممالك جنوبی که ساکنین آنها یك عده اشراف ملاك بودند که بمدد غلامان سیاه از زراعت پنبه و توتون و نیشکر ثروتی هنگفت بدست آورده و جداً در حفظ منافع خود ساعی بودند وبهیچوجه با مردم ممالك شمالی دربرقراری گمرك عظیم برای دفاع امتعهٔ داخلی و آزادی غلامان همراهی نداشتند.

۳ــ قسمت های غربی که اهالی آنها یك عده مسافرین و دنیا گردانی بودند که برای کسب ثروت وتصرف اراضی تازه شکارکنان داخل جنگلها و نواحی بکرغربی شده و بآزار و غارت بومیان قرمز پوست مشغول بودند. این جماعت بتدریج در نواحی قرمز بشهر نشینی وساختن منازل وراهها پرداختند و بزندگانی سخت ومبارزهٔ باطبیعت خوگرفتند وحال ایشان براین منوال بود تا آنکه درسال ۱۸۴۸ در قسمت کالیفورنیا معادن طلا کشف شد و زر پرستان طماع ازجمیع نقاط عالم بقسمت غربی امریکا هجوم کردند و عین همین هجوم چند سال بعد بطرف شبه جزیرهٔ آلاسکا که آنرا امریکا در سال ۱۸۶۷ از روسیه خریده بود تجدید شد واین دوهجوم اگرچه آنطور که منظور عوام بود نتیجه نداد لیکن مقدار کثیری برجمعیت دوناحیهٔ مزبور افزود.

بعد از خریدن لویی زیان ممالک متحده با مکزیک همسایه شد و چون دولت مکزیک اعلان آزادی غلامان سیاه را داد اهالی امریکائی ولایت تکساس[1] از

۱ــ Texas

از ولایت مکزیک همسرحد با لویی زیان شوریدند و اعلان استقلال دادند و بعد ازنه سال در تاریخ ۱۸۴۵ خود را در عداد ممالك متحدهٔ امریکای شمالی آوردند و این مسئله وبعضی مسائل دیگر تولید یکرشته جنگ بین مکزیك وممالك متحده کرد که دو سال طول کشید (۱۸۴۶ـ۱۸۴۸) ودر نتیجه غلبه با ممالک متحده شد ودو قسمت شرقی تکساس و کالیفورنیا را مکزیک بممالک متحده تسلیم کرد .

چنانکه گفتیم در ممالک شمالی از مدتی عقیدهٔ اکثر مردم این بود که باید تجارت برده و غلام را ممنوع کرد و غلامان سابق را نیز آزاد ساخت مخصوصاً در سال ۱۸۵۲ خانمی داستانی بنام **کلبهٔ عمو تم**[1] منتشر کرد و در آن شرح زندگانی پرنکبت غلامان سیاه و رفتار های زشتی را که نسبت بایشان میشود بخوبی بیان نمود و آن داستان در میان عامه سخت مؤثر افتاد و بیش از پیش افکار را راجع بآزادی غلامان حاضر کرد ولی مردم ممالک جنوبی که رونق زراعت و بازار کار خود را مدیون جان کندن سیاهان بودند زیر این بار نرفتند وگفتند که جدا شدن از ممالك شمالی برقبول آزادی غلامان ترجیح دارد، بهمین علت درسال ۱۸۶۰ مقارن انتخاب **ابراهام لین کلن**[2] بریاست جمهوری شش مملکت ازممالک جنوبی خود را مجزا از ممالکت شمالی اعلان کردند و مستقل شدند .


آبراهام لینکلن

لین کلن برای نجات و حفظ اتحاد ممالك مصمم مطیع کردن شش مملکت یاغی شدولی طولی نکشید که چهار مملکت دیگر نیز از ممالك جنوبی بآنها پیوستند و رسماً بین ممالك جنوبی و شمالی جنگ درگرفت .

Abraham Lincoln -۱ Uncle Tom 's Cabin -۲

ابتدا فی الجمله غلبه با جنوبیها بود ولی الحاق ممالك غربی بممالك شمالی و جمعیت وثروت وقدرت نظامی شمالیها بالاخره ایشانرا برجنوبیها مظفرکرد واین جنك داخلی که چهارسال تمام (۱۸۶۱ـ۱۸۶۵) طول کشید و درضمن آن لین کلن اعلان آزادی جمیع غلامان را در سراسر ممالك متحده صادر نموده بغلبهٔ شمال و بشکست و خرابی جنوب‌انتها یافت.

بعد از ختم قضیهٔ سیاهان و جنگهای داخلی اهالی ممالك متحده تمام هم خود را صرف آبادی و ترقی کشور وبسط تمدن وثروت کردند مخصوصاً کشیدن راههای آهن سرتاسری و کشتی‌رانی درشطوط وانهار وبعدها تلگراف باسیم وبی‌سیم وطیارات روز بروز قدرت دولت رابطرف نواحی مجهولهٔ مغرب پیشرفت داد. وسایل ارتباطیه ونقلیهٔ فوق بیش از هرچیز در امریکا وسیلهٔ حفظ اتحاد وارتباط مردم بایکدیگر و حربهٔ دولت مرکزی درتوسعهٔ سلطهٔ خود برنواحی دوردست بوده‌است وترعهٔ پاناما که درسال ۱۹۱٤ بدست امریکائیان مفتوح شد کمك دیگری باین منظور بود.

از سال ۱۸۶۲ مهاجرت بطرف اراضی جدید مغرب شروع شد و این امر چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم بضرر بیچاره بومیان قرمزپوست بودکه درمقابل تعدیات سفید پوستان بهیچوجه قدرت دفاع ومقاومت نداشتند.

تصرف این همه ممالك پرثروت و توسعهٔ دامنهٔ صنعت و زراعت و تجارت بسرعت برق اعتبار و اهمیت ممالك متحده را زیادکرد تا آنجا که درسال ۱۹۲۰ جمعیت آن برصد ملیون بالغ شد و این چنین جمعیت در هیچیك از ممالك معتبرهٔ اقتصادی دنیا (باستثنای چین و هندکه از قلمرو این ممالك خارج بودند) وجود نداشت.

عمدهٔ اعتبار و ترقی ممالك متحده از برکت مهاجرت مهاجرین اروپائی بود که ابتدا بیشتر از ممالك شمالی و از سال ۱۸۸۰ ببعد از ممالك اطریش و مجارستان و ایتالیا وروسیه می‌آمدند واز طرف مشرق نیز چینیها و ژاپنیها بمقدار کثیر درسواحل اوقیانوس کبیر سکونت اختیارکرده بودند.

ممالك متحده برای جلوگیری ازاین مهاجرتها که کم کم برای سکنهٔ قدیم تولید زحمت میکرد ابتدا ازقبول مهاجرین زرد پوست استنکاف کرد و در سال ۱۹۲۱ مهاجرت اروپائیان را نیز محدود ساخت .

در سال ۱۸۶۰ درقسمت **پن سیل و انیا**[۱] وجود نفت کشف شد وچون بلاد غربی که تازه شروع بآبادی کرده بودند بمحصولات پن سیلوانیا احتیاج شدید داشتند صنعت استخراج نفت و صنایع ضمیمهٔ آن یك مرتبه ترقی فوق‌العاده یافت واعتبار بلاد غربی بتدریج صنایع کارخانه ای را از مشرق بمغرب نیز کشاند و کم کم در سراسر ممالك متحده شهر های عظیم و کارخانجات بزرك بر پا شد و مسائل مالی و اقتصادی بحدی اعتبار پیدا کرد که تا آن وقت در دنیا نظیر آن دیده نشده بود و معاملات هنگفت[۲] که در داستانها نیز ذکر آن وجود نداشت امری عادی شد و همین پیش آمد ها جماعتی از اهل بازار[۳] را که در کارها خبرتی تمام داشتند باین خیال انداخت که با یگدیگر همدست شده کارخانجات یامؤسساتی را که بکارتولید یك نوع متاع یامحصول مشغولند تحت اختیار و ارادهٔ خود بگیرند واز مجموع آنهاشرکتی واحد[۴] تشکیل دهند تا اختیار قیمت فروش آن مال و متاع در دست ایشان باشد وباینوسیله بتوانند هروقت میخواهند میزان فروش مال ومتاع را بالا ببرند و ثروتی بیشمار حاصل کنند . ثروتمندان مشهور امریکائی مثل **کارنجی**[۵] و **رکفلر**[۶] و **فرد**[۷] از رؤسای این قبیل شرکتها بوده اند .

اگر چه مهاجرین اروپائی عقاید سوسیالیستی را از اروپا بامریکا آوردند و احزابی نیز بر آن گرده در امریکا تشکیل یافت ولی تاکنون نهضت های اجتماعی امریکا مقام اهمیت نهضت های سوسیالیستی اروپا را پیدانکرده و رئیس جمهوری حالیهٔ امریکا سعی دارد که خود با داخل کردن قسمتی از اصلاحات سوسیالیستی در روابط مابین کارگران وصاحب کاران یاباصطلاح بین کار وسرمایه زمینهٔ توافقی بدست آرد .

۱- Pennsylvania ۲- Big business ۳- Businessmen
۴- Trust ۵- Carnegie ۶- Rockfeller ۷- Ford

اگر چه سیاست خارجی ممالك متحده درابتدا عدم مداخله درامور خارج از امریکا بود لیکن بعد از اطمینان از تنظیمات داخلی و کسب قدرت نظامی وبحری کافی حس دنیا گیری نیزدر زمامداران این مملکت ظهور کرد و چون درسال ۱۸۹۷ مردم جزیرهٔ کوبا که آخرین مستعمرهٔ اسپانیا در امریکا بود شوریدند ممالك متحده بکمك ایشان قیام نمود وجنك مابین اسپانیها و ممالك متحده درگرفت و اسپانیا مغلوب شد . ممالك متحده درنتیجهٔ این غلبه دست اسپانیا را بکلی از امریکا کوتاه کرد و نه تنها کوبا را مستقل و جزیرهٔ پرتوریکو را در امریکا از او گرفت بلکه جزایر زرخیز فیلی پین را نیز در اوقیانوسیه صاحب شد و در همین سال ۱۸۹۷ جزایر هاوائی و قسمتی از ساموآ را هم در اوقیانوسیه بتصرف خود در آورد و در اوقیانوس کبیر مابین سه مملکت عظیم استرالیا وچین و ژاپون جهت امپراطوری خود مواقعی محکم تحصیل نمود .

از این تاریخ ببعد ممالك متحده بعلت ترقی سریع ژاپون بیشتر توجه خود را باوقیانوس کبیر معطوف کرد و برای آنکه بتواند متصرفات غربی خویش را حفظ نماید واز قصد ژاپون ایمن باشد بتهیهٔ بحریهٔ نظامی عظیمی نظیر بحریهٔ انگلیس مشغول شد و چون بتفصیلی که خواهیم گفت ممالك متحده بر ضد آلمان و متحدین او در جنگ بین المللی دخالت کرد و متفقین فاتح شدند بتصرف قسمتی از جزایر متعلق بآلمان در اوقیانوس کبیر نیز موفق آمد و پای حریف خطرناك دیگری را از این دریا برید لیکن خطر ژاپون همچنان باقی است .

درموقع بروزجنك بین المللی ممالك متحده بیطرف ماند و همواره مصمم عدم مداخله بود لیکن تعرضات تحت البحریهای آلمانی بکشتیهای تجارتی امریکا و ترس از اینکه متفقین مغلوب شوند و مقدار عظیمی که امریکا بایشان قرض داده بود از میان برود بالاخره در سال ۱۹۱۷ ویلسن رئیس جمهوری ممالك متحده را باعلان جنك با آلمان وا داشت و متفقین در نتیجهٔ این کمك امریکا بالاخره فاتح شدند و این فتح علاوه بر بعضی نتایج مادی اعتبار معنوی ممالك متحده را بیش از پیش کرد و رئیس

جمهوری آن ویلسن بشرحی کـه خواهیم دید در عقد صلح و بنیان مجمع اتفاق ملل زحمات بسیار کشید ولی عامهٔ مردم امریکا از قبول معاهدهٔ ورسای وعضویت مجمع اتفاق ملل خود داری نمودند و بحال بیطرفی سابق بر گشتند .

چهار سال جنگهای بین‌المللی و اشتغال رقبای اقتصادی ممالک متحده یعنی آلمان وانگلیس بنابودکردن یکدیگر فرصت بسیارخوبی بود برای ممالک متحده جهت آنکه بدون معارض بازار های تجارتی عمدهٔ دنیا را بخود مخصوص کند و نه تنها دست رقبا را که گرفتار بودند از آنها کوتاه نماید بلکه مصنوعات و مال‌التجاره های خود را در اروپا و داخلهٔ آن ممالک که سابقاً از قلمرو او خارج بودند بفروش برساند وبوسیلهٔ قرض دادن پول بممالک متحاربه اقتصاد و مالیهٔ آنها را در حقیقت در چنگال قدرت مالی خود اسیر دارد . همین کیفیات بتدریج امریکا را پر ثروت ترین و قادرترین ممالک اقتصادی عالم کرد وممالک قدیمهٔ اروپا اگرچه از بعد از جنك تا کنون برای بازآوردن آب رفته بجوی جهد بسیار کرده اند لیکن هنوز باین مقصود نرسیده و با بحران عظیمی که در این قطعه در نتیجهٔ جنك بوجود آمده و رقابت و دشمنی های سیاسی کـه ناچار تمام قوای رعایای ممالك را صرف رفع آن بحران و خرج نگاهداری سپاه میکنند باین زودی امید بهبودی نیز نمیرود درحالی که ممالك متحده تقریباً بدون این قبیل اندیشه ها بطی طریق سلامت و پیشرفت سابق مشغول است .

ب — ممالك امریکای جنوبی

برخلاف ممالك متحده ممالك امریکای جنوبی بعد از آزادی از قید تبعیت اسپانیا و پرتغال بیك عده جمهوریهای کوچك و بزرك که عدد آنهـا در سال ۱۸۳۱ بسیزده میرسید منقسم شدند (برزیل ابتدا سلطنتی بود ولی در ۱۸۸۹ اعلان جمهوری کرد) واین ممالك بجای آنکه مثل ممالك متحده ازثروتهای بی‌پایان اراضی خود استفاده کرده در خط ترقی بیفتند غالباً بکشمکش مشغول و گرفتار هرج ومرج بودند چه سکنهٔ

این نقاط بعد از آزاد شدن هیچیك لیاقت ادارهٔ امور خود را نداشتند و غالباً مردمانی فقیر و از نژادهای مختلف بودند وعدد بومیان نا آشنا باصول حکومت و ادارهٔ اروپائی نیزغلبه داشت و بدتر ازهمه در طرزحکومت بین احزاب مختلفه پیوسته نزاع سرمیکرد و این کیفیات زمینه را برای ظهور یکعده دیکتاتور مهیا میساخت واین دیکتاتورها که غالباً مردمانی بیرحم وقسی القلب و طماع بودند جز حفظ قدرت وحکومت خود خیالی نداشتند و ابداً در فکر آبادی مملکت و آسایش رعیت نبودند و عیناً در این راه همان روش فاتحین و سرداران اولی اسپانیائی را تعقیب میکردند.

نتیجهٔ این وضع تولید یك رشته کشمکش و جنگ ما بین جمهوریهای مختلف بود ببهانهٔ اصلاحات سرحدی یا جلوگیری از انقلابیون در ممالك یکدیگر وجاه طلبی‌های شخصی دیکتاتورها که بیش از پیش اوضاع امریکای جنوبی را خراب کرد.

پیش آمد این اوضاع دول معظمه مثل ممالک متحده و انگلیس و فرانسه را بطمع دست اندازی بامریکای جنوبی انداخت و اسپانیا و پرتغال هم بخیال تسخیر مجدد بعضی ازمتصرفات سابق خود قدعلم کردند لیکن قدرت ممالك‌متحده راه تحریکات را بر دول اروپائی بست و ممالك امریکای جنوبی بتدریج در خط آرامش افتادند و در نتیجه این فراغت وامن سه مملکت از ممالك عمدهٔ آن یعنی آرژانتین و برزیل وشیلی[۱] که هریك منابع ثروتی عظیم از زراعت یا معدن در برداشتند باستخراج آنها پرداختند وکم کم درعالم اقتصادی نام ونشانی پیدا کردند واگرچه هنوزبپای ممالك عظیمه نرسیده لیکن باصطلاح آینده ای درخشان درپیش دارند.

برزیل از نواحی زراعتی عمدهٔ دنیاست و قهوه وکاکائو و پنبه و نیشکر و کائوچو زیاد بدست میدهد (اگرچه حاصل این قسمت بتفصیلی که در قسمت جغرافیا مذکوراست فوق‌العاده تنزل کرده) ولی محصول قهوهٔ آن ازتمام نواحی دیگر بیشتراست.

۱ـ A . B . C . states نام مختصر این سه مملکت امریکای جنوبی است در زبان سیاسی و اقتصادی.

آرژانتین محل زراعت غلات مختلفه (مخصوصاً گندم و زرت) و نیشکر و توتون است و درتربیت حیوانات اهلی وتحصیل گوشت وپشم دربازار تجارت دنیا اهمیت فوق العاده دارد و یك قسمت از پشم و غله و گوشت اروپا را مهیا مینماید .

اهمیت شیلی بیشتربمعادن مس و شورهٔ آن است که بکار ساخت کود وباروت هردو میرود و دردنیا برای این دوجنس خود مشتری فراوان دارد ومحصولات‌طبیعی آن بعلت شوره زار بودن قسمتی از مملکت و عدم وسعت اراضی حاصلخیز زیادنیست .

ج - دمی نین‌های انگلیس

چنانکه سابقاً اشاره کردیم درقرن نوزدهم قسمتی ازمستعمرات‌انگلیس یعنی آنها که اکثرساکنینشان ازمهاجرین اروپائی بودند(مگر درافریقای جنوبی‌که اکثریت بابومی بوده است) بتدریج درامور داخلی بکلی مستقل گردیدند وهریك عنوان مملکتی‌علیحده پیدا کردند لیکن نه بشکلی‌که ازامپراطوری بریتانیا خارج باشند و مثل ممالك متحدهٔ امریکای شمالی‌کاملاخود را آزاد ومجزا معرفی کنند بلکه هرکدام با وجود استقلال داخلی‌حلقه‌ای ازحلقات رشتهٔ پیوستهٔ امپراطوری بریتانیا را تشکیل‌داد ومانند فرزندانی رشید در اطاعت فرمان مادر خود وفا دار مانده اند . این ممالك که آنها را دمی نین های انگلیس میگردیدند عبارتند از کانادا ، افریقای جنوبی ، استرالیا ، زلند جدید ، هندوستان و مملکت آزاد ایرلند هم هرکدام حالتی خاص دارند .

۱ - کانادا ـ کانادا در سال ۱۸٤۸ باستقلال داخلی نایل آمد و اولین دمی‌نینهای انگلیس است‌که باین مقام ارتقا یافته .

این مملکت در اوان تحصیل استقلال داخلی مرکب بود از دو ناحیه : اول ممالك شمالی و غربی دریاچه های کبیر متعلق بکمپانی خلیج هودسن که ناحیه ای بود کم جمعیت و بایر دوم نواحی شرقی این دریاچه ها مسکون از مهاجرین اروپائی و از جهت زندگی و تمدن شبیه باروپا مرکب از کانادای خاص (درهٔ شط سن‌لوران)

و برونسویك جدید و اسکاتلند جدید و ارض جدید و جزیرهٔ پرنس ادوارد .

سال ۱۸٤۸ ابتدای ترقی و آبادی کاناداست چه مقارن این ایام تجارت بین کانادا و ممالك متحده در مرحلهٔ رونق افتاد و دولت بخریدن اراضی بایر متعلق بملاکین و اسقفان و فروش آنها بقیمت ارزان بمهاجرین انگلیسی پرداخت و همین قضیه از طرفی بجلب روز افزون مهاجرین کمك بزرگی کرد و از طرفی دیگر موجب آبادی اراضی بایر گردید .

هنگام جنگهای داخلی ممالك متحده عده ای از ممالك جزء کانادا از ترس آنکه مبادا آزادیخواهان ممالك متحده بدشمنی انگلیس بکانادا حمله کنند بایکدیگر اتحاد نمودند و در ۱۸٦۷ دمی‌نین کانادا را تشکیل دادند در آن تاریخ دمی‌نین کانادا فقط کانادای خاص و اسکاتلند جدید و برونسویك جدید را شامل میشد .

درسال ۱۸٦۹ کمپانی خلیج هودسن مالك اراضی وسیعه ازمیان رفت وکانادا برمستملکات او دست انداخت . درسال ۱۸۷۰ مملکت وسیع **مانی‌توبا**[1] وبعد ازآن کلمبیای انگلیس در ساحل اوقیانوس کبیر (دارای معادن طلای مهم و مرکز جلب مهاجرین کثیر) وجزیرهٔ پرنس ادوارد داخل دردمی نین‌کانادا گردیدند ودر ۱۹۰۵ با ضمیمه شدن ولایت **یوکن**[2] و اراضی شمال غربی و ارض جدید ولابرادر دمی نین حالیه تشکیل یافت وکانادا که در سال ۱۸٤٦ حدود وثغور خود را با ممالك متحده نیز مشخص کرده بود داخل در خط ترقی وپیشرفت اقتصادی عظیمی شد وجمعیت آن بسرعت روبافزایش رفت چنانکه شمارهٔ آن‌که در ۱۸۵۰ بدوملیون نمیرسیددر ۱۹۲۱ بنه رسید و حالیه این عدد بالغ برده ملیون و نیم است .

امری‌که در کانادا نیزمثل ممالك متحده بآبادی مملکت و بسط قدرت دولت مرکزی و اختلاط و سهولت ارتباطات مردم کمك کرده توسعهٔ طرق ارتباطیه مخصوصاً راه‌آهن سرتاسری کانادا ما بین دو اقیانوس است که سواحل شط سن لوران را بناحیهٔ

۱- Manitoba ۲- Yukon

پر ثروت کلمبیای انگلیس مرتبط میسازد .

کانادا امروز یکی ازممالك‌غنی وثروتمند دنیاست چه علاوه برغلات فراوان (انبار غلهٔ انگلیس) و چوب و میوجات وگوشت ولبنیات ازمراکز صنعتی مخصوصاً صنایع استخراجی است و طلاو نیکل ونقرهٔ فراوان دارد و این ترقی کانادا را حاصل نشده است مگر ازبرکت سر زمینی حاصلخیز و پرثروت و مهاجرینی خبیر وکارآزموده ومجاری میاه وآبشارهای عدیده که بجای‌قوای محرکه چرخ کارخانجات رامیگردانند .

در ۱۹۱٤ در موقع بروز جنگ بین المللی کانادا نیز بکمك انگلیس داخل در جنگ شد و سربازان کانادائی در میدانهای اروپا برای تحصیل فتح متفقین بخوبی جنگیدند بهمین جهت کانادا در موقع عقد صلح در کنفرانس ورسای و بعد ها در مجمع اتفاق ملل‌مثل دولتی علیحٖده شرکت نمود وبالنتیجه ازسابق نیز مستقل‌تر شد بطوریکه حق فرستادن سفیر ببعضی از ممالك متحده پیدا کرد ولی البته کماکان بموافقت انگلیس و در حلقهٔ دول ضمیمهٔ امپراطوری بریتانیا باقی و وفادار ماند همچنانکه حالیه نیز چنین است .

۳- افریقای جنوبی ــ دول متحدهٔ افریقای جنوبی در سال ۱۹۱۰ بعد از یکدوره جنگ طویل بوجود آمده و علت عمدهٔ کشمکشی که انگلیس در این ناحیه پیدا کرده وجود مقداری مهاجر متمدن هلندی در این سرزمین بوده است بنام **بور**[۱] که جداً از خانمان خویش دفاع میکرده و استیلای قومی بیگانه را بطیب خاطر نمی پذیرفته اند بعلاوه سیاست مستعمراتی انگلیس هم دراین قسمت ابتدا تاحدی ازروش عقل و حزم دور بود وهمین روش بورهای آزادمنش با غیرت را بسختی بقیام ومخالفت با انگلیسها برانگیخت .

غیر از بورها بومیان افریقای جنوبی مخصوصاً طایفهٔ **زولو**[۲] هم که مردمانی جنگ آور و درنده‌خو بودند بآسانی زیر بار انگلیسها نمی رفتند، مغلوب کردن و مطیع

۱- Bœrs ۲- Zoulus

ساختن ایشان نیز مدتها وقت زمامداران انگلیسی را بخود مشغول داشت .

از هلندیها عده‌ای درقرن هفدهم در اطراف دماغهٔ جنوبی افریقا یعنی دماغهٔ امید نیك مقیم شده بودند تا برای کشتیهای خود که بین هلند و مستعمرات شرقی آن دولت رفت و آمد میکنند تهیهٔ آذوقه ببینند ، بعد ها از پرتستانهای فرانسوی‌هم که از آزار لوییچهاردهم هجرت اختیار کرده بودند جمعی باین نقطه آمدند لیکن بطورکلی عدد مهاجرین اروپائی‌که در افریقای جنوبی مقیم شده بودند در آخر قرن هجدهم از ۱۵،۰۰۰ تجاوز نمی نمود بخصوص‌که هلندیها بتصرف آنجا نظری نداشتند و فقط بعنوان مذکور در فوق در آن نقطه اقامت گزیده بودند .

در ایام ناپلئون و دورهٔ کشمکشهای‌او باانگلیس انگلیسها مهاجر نشین هلندی افریقای جنوبی‌را بتصرف خود در آوردند وچون در ۱۸۱۵ ناپلئون ازمیان رفت ایشان همچنان این ناحیه یعنی کاپ (کیپ) را با دادن پولی گزاف نگاه داشتند و آن را از ایستگاه های بحری خود قرار دادند.

مستقر شدن انگلیسها درکاپ مصادف شد با هجرت طوایف وحشی **بانتو**[1] ازجانب شمال بسمت کاپ . زولو ها که درفوق ذکر ایشان گذشت قبیله‌ای ازهمین طوایف بانتو بودند . بانتوها تقریباً درصد فرسنگی مشرق کاپ مقیم شدند ومهاجرین انگلیسی که روز بروز عددایشان افزایش می یافت درحوالی دماغهٔ جنوبی افریقا بطوریکه این ناحیه واراضی حاصلخیزوپرنعمت آن بین بانتوهای وحشی وبورهای هلندی ومهاجرین انگلیسی موضوع نزاع واقع شد .

مهاجرین انگلیسی بتقلید هم نژادان امریکائی خود سعی می کردند که برده‌فروشی وتجارت غلام وکنیزرا ملغی نمایند لیکن بورها با این‌نظرموافقت نداشتند و چون در ۱۸۳۳ در تمام اراضی متعلق بانگلیس این عمل یعنی برده فروشی موقوف گردید از بورهای ناراضی قریب ده هزارنفر حدود کاپ را ترك و باراضی مجهولهٔ داخلی

۱- Bantous

هجرت کردند و این هجرت در تاریخ افریقای جنوبی هجرت کبیر[1] خوانده میشود.

زولو ها کمین کرده جمعی از این مهاجرین بور را کشتند لیکن بقیهٔ ایشان براین قبیله غلبه یافتند و براراضی که امروز **ناتال**[2] نام دارد مستولی گردیدند.

چندی طول نکشید که نظر انگلیسها بتصرف ناتال معطوف شد ، قسمتی از بورها بناچار بداخلهٔ اراضی یعنی بدرهٔ دونهر **وال**[3] و **ارانژ**[4] پناه جستند و دو جمهوری **ترانسوال** و **ارانژ** را تأسیس کردند.

در ۱۸٦۹ و ۱۸۷۱ دوطایفه از طوایف بانتو که در دوجانب شمال وجنوب جمهوریهای ترانسوال و ارانژ ساکن بودند خود را تحت حمایت انگلیس قرار دادند و باین شکل دو جمهوری مذکور در بین مناطق نفوذ انگلیس محصور گردید. کشف معادن الماس در مساکن بانتو ها وانقلابات داخلی ترانسوال و ارانژ که ناشی از سوء ادارهٔ آنها بود و زد و خورد دائمی بور ها باطایفهٔ زولو همه از مسائلی بود که روز بروز بیشتر راه نفوذ را برای انگلیسها در ترانسوال وارانژ باز میکرد و بهانه بدست ایشان میداد تا آنکه بالاخره در ۱۸۷۷ دولت انگلیس رسماً ترانسوال را بخاك خود الحاق نمود اما زولوها قیام کردند ومقدار کثیری از انگلیسها را کشتند. عاقبت در ۱۸۸۷ قوای انگلیسی زولو-ها را بسختی سرکوبی کردند و ناحیهٔ **زولولند** را بکلی بتصرف خود گرفتند.

قیام زولوها بور های ترانسوال را نیز بعصیان و استقلال طلبی واداشت و عصیان ایشان بشکست سپاه انگلیس منتهی گردید ، گلادستن که دراین تاریخ صدراعظم انگلیس بود ترانسوال را مستقل کرد ولی روابط ایشان را با خارج تحت نظر انگلیس قرار داد.

کشف معادن الماس در محل **کیمبرلی**[5] در سرحد متصرفات انگلیسها وبور-ها در ۱۸٦۷ و پیدا شدن طلا در ۱۸۸٦ درترانسوال بار دیگرسبب هجوم مهاجرینی

۱- Great Trek (کلمهٔ Trek بزبان بوری بمعنی هجرت ومسافرت است)

۲-   ۳- Vaal   ٤- Orange   ٥- Kimberly

تازه از انگلیس و ممالك دیگر بافریقـای جنوبی گردید وکار این هجوم کم کم بآنجا کشید که عدد مهاجرین بربور ها افزونی یافت .

سسیل‌ردس که سابقاً ذکر او گذشت ودراین تاریخ درافریقای جنوبی بسیاحت و تسخیر اراضی مشغول بود با اینکه ابتدا با بورها درعالم صفا وحسن معامله سر میکرد بتدریج بطمع آن افتادکه مستعمرهٔ انگلیسی کاپ را با مستعمرهٔ ردزیا که خود تصرف و تأسیس کرده بود متصل کند ولازمهٔ این‌کار آن بودکه بحیات مستقل دوجمهوری ترانسوال وارانژ خاتمه بخشد لیکن بورها بآسانی زیر این بار نمیرفتند ونسبت بانگلیسها ومهاجرین دیگرکه بطمع مال ومنال باینحدود آمده بودند نظری خوش‌نداشتند تا آنکه سسیل‌ردس در مستعمرهٔ کاپ بمقام نخست وزیری رسید وکاپ هم که در ۱۸۷۲ استقلال‌داخلی پیدا کرده بود درحقیقت درسیاست داخلی ازانگلیس مجزا محسوب میشد وسسیل ردس تاحدی در انجام خیالات خویش مختار بود .

در سال ۱۸۹۶ لشکری ازانگلیسیان افریقای جنوبی بریاست **دکتر جیمسن**[1] بترانسوال حمله بردند ولی مغلوب و اسیر بورها شدند ، سسیل‌ردس در نتیجهٔ این شکست ازکار افتاد و بور ها در تمام افریقای جنوبی برای نزاع با انگلیسها اتحادی بنام **اتحاد افریقائی**[2] تشکیل دادند و بقصد تأسیس دولتی مستقل از هلندیهای افریقای جنوبی با یکدیگر اتفاق کردند و جنگ بین بور ها وانگلیسها در ۱۸۹۹ رسماً درگرفت .

بورها بریاست **کروگر** در دفاع ازموطن‌خود بقدری بخوبی مقاومت وشجاعت بخرج دادندکه در تمام دنیا مورد تحسین و اعجاب عـالم قرار گرفتند و انگلیس برای مغلوب کردن ایشان بفرستادن تمام سپاه و بهترین سرداران خود محتاج شد بالاخره در ۱۹۰۲ بورها از کشش وکوشش خسته شدند وترانسوال وارانژ بحیطهٔ تصرف‌انگلیس درآمد و انگلیس نسبت بدلاوران بور و رؤسا و سرداران ایشان با نهایت جوانمردی و

۱- Dr. Jameson ۲- Afrikander Bond

گذشت معامله نمود و در ۱۹۰۷ بترانسوال و ارانژ استقلال داخـلی بخشید و چون ناتال هم در۱۸۹۳ باین‌حق رسیده بود درافریقای جنوبی چهار مملکت ازمستعمرات انگلیس یعنی کاپ و ناتال و ترانسوال و ارانژ دارای استقلال داخلی‌شدند .

این چهار کشور بزودی دریافتند که غالب منـافع ایشان مشترك است و اگر متحد شوند و تحت ادارهٔ یك دولت مرکزی قرار گیرند بمراتب ترقی و اعتبار ایشان افزایش خواهد یافت بهمین نظر در ۱۹۱۰ بایکدیگر اتحاد کردند و **بوتا**[1] ازسرداران بور را که سابقاً بر ضد انگلیس جنگیده بود بریاست جمهوری **اتحاد افریقای جنوبی**[2] برگزیدند و باین ترتیب دولتی عظیم در این نـاحیه از مجموع مستعمرات انگلیس و مساکن بور های هلندی نژاد تأسیس یافت .

در سال ۱۹۱٤ موقعیکه انگلیس با آلمان داخل در جنگ گردید جمعی‌از بورها بخیال آنکه استقلال از دست رفته را باز بچنگ آرند شوریدند لیکن مغلوب همشهریان خود شدند و **اسموتس**[3] یکی دیگر از سرداران جنـگ ترانسوال با سپاهی بمستعمرهٔ افریقای جنوب غربی آلمان حمله برد و آنجا را گرفت و از اتحاد افریقـای جنوبی لشکری بزرك بکمك انگلیس باروپا فرستاده شد و چون جنـگ خاتمه پذیرفت اداره و قیمومت افریقای جنوب غربی آلمان باتحاد افریقای جنوبی واگذار گردید .

در مسائل داخلی ممـالك اتحاد افریقای جنوبی پیوستـه گرفتار سه مشکـل مهمست : اول موضوع روابط بین هلندیها وانگلیسها که گاهی جنبهٔ خصومت وکشمکش های سیاسی سخت پیدا میکـند ، دوم رعایای سیاه افریقائی که یا در معادن‌کار میکـنند ویا بوضع ایلاتی زیست مینمایند وتربیت وادارهٔ ایشان بسیار مشکل‌است، سوم موضوع مهاجرین و کارگران هندو که از هندوستان بـاین ناحیه مخصوصاً بناتـال آمده و طرز معاملهٔ ایشان با بومیان و مهاجرین افریقای جنوبی همه وقت تولید زحمت می نماید .

اتحادافریقای جنوبی‌ازنواحی زرخیز عالم‌استچه علاوه برالماس وطلاوآهن

۱- Botha ۲- Union of South Africa ۳- Smuts

محصول پشم آن اهمیت بسیاردارد وتربیت حیوانات اهلی آن بسیارمهم است بهمین نظرها از لحاظ اقتصاد آیندهٔ آن درخشان خواهد بود وهم امروز درافریقا از این لحاظ هیچیك از نواحی بپایهٔ آن نمیرسند.

۳ - استرالیا - کشف قارهٔ استرالیا کار هلندیهاست چه ایشان چنانکه سابقاً هم گفتیم درقرن هفدهم آنجارا بنام هلند جدید مکشوف ساختند ودر سواحل آن جهت خود لنگرگاه هائی تهیه دیدند.

اول کسی که دورا دوراسترالیا گردید جیمز کوك انگلیسی سابق الذکر بود که این کار رادرفاصلهٔ بین ۱۷۷۰ و ۱۷۷۹ بانجام رساند امادولت انگلیس تامدتی بشأن قارهٔ استرالیا توجهی نداشت تا آنکه در ۱۷۸۷ تصمیم گرفت که از آن ببعد محکومین بحبس ابد و اعمال شاقه‌را باین ناحیه تبعید نمایدچه‌دیگر امریکای شمالی ازدست انگلیس بیرون رفته بود و فرستادن ایشان مثل گذشته بآنجا میسر نبود.

در سال ۱۷۸۸ قریب هزارتن ازاین جماعت رابحوالی خلیج جنوبی استرالیا آوردند ودرقسمت ساحل شرقی آن سکونت دادند. شهر سیدنی حالیه بعدها درهمین محل ساخته شده است.

ازاوایل قرن نوزدهم هجرت مردم آزاد نیز باسترالیا شروع گردید، محکومین سابق که طرز زندگانی ایشان بد بود و بدون حفظ الصحه و رعایت سازگاری غذا و مسکن میگذشت کم کم از میان رفتند. مردم امروز استرالیا اکثر از فرزندان مهاجرین آزادند که بیشتر پس از کشف معادن طلای استرالیا و بکار افتادن منابع ثروتی دیگر آن باین کشور آمده اند.

از حدود ۱۸۲۱ مهاجرینی که بقسمت جنوب شرقی استرالیا آمده و آنجا را **ویلز جدید جنوبی**[۱] نامیده بودند ملتفت شدند که اراضی اطراف برای تربیت مواشی بسیار ممتاز است. این عمل را پیشرفت دادند و بزودی عدد اغنام و احشام ایشان به

۱- New South Wales

۲۵۰،۰۰۰ رأس رسید.

جزيرهٔ بزرگ واقع در جنوب استراليا يعنى **تاسمانيا** نيز در اين تاريخ از مهاجرين نزديك به ۱۰۰،۰۰۰ تن ساكن داشت و آن نيز روز بروز روبترقى ميرفت. اين جزيره را همچنانكه سابقاً اشاره كرديم اول دفعه آبل تاسمان هلندى كشف كرد.

در ۱۸۲۸ مهاجر نشين ديگرى بنـام **استراليای غربى** و در ۱۸۳۶ **استراليای جنوبى** و در ۱۸۵۰ **ويكتوريا**[1] و در ۱۸۵۹ **كوينسلند**[2] تأسيس يافت و اين مهاجر نشينها در بدو امر همه از ويلز جديد جنوبى مجزا بودند و مابين هر كدام از آنها اراضى بيحاصل بيابان قرار داشت و هريك بدون ارتباط باديگرى بسمت ترقى سير ميكردند.

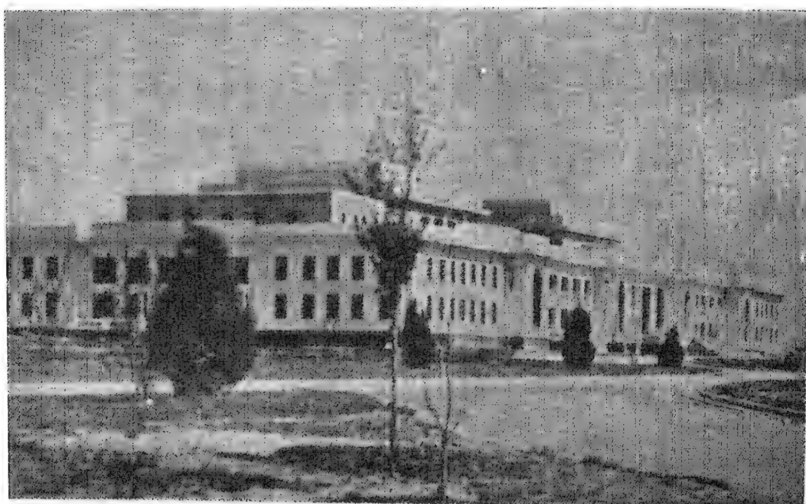
تاريخ استراليا اگر از واقعهٔ شركت آن بكمك انگليس در جنگهای بين‌المللى صرف نظر كنيم هيچگونه واقعهٔ نظامى و اتفاقى جنگى ندارد و شايد از ايـن حيث در دنيا بى نظير باشد. تاسال ۱۸۵۰ ترقى اين‌قاره بطيى بود اما همينكه در ۱۸۵۱ طلا در ويلز جديد جنوبى وكمى بعد در ويكتوريا مكشوف شد سيل مهاجمين باين ناحيه شروع گرديد، كشف نقره ومس و زغال نيز مزيد بر علت شد چنانكه بزودى جمعيت ناحيهٔ ويكتوريا از ۷۰،۰۰۰ به ۳۳۳،۰۰۰ رسيد وبزودى كارخانجات استخراج معادن و كشتى‌سازى درآنجا ايجاد گرديد و در هاى ترقى بروى آن باز شد.

در ۱۸۵۶ ويلزجديد جنوبى و ويكتوريا واستراليای جنوبى وتاسمانيا هر كدام حكومتى مستقل داشتند، دوممـلكت ديگر يعنى استراليای غربى و **ناحيهٔ شمالى**[3] نيز در طى نيمهٔ دوم قرن نوزدهم باين حق رسيدند وقارهٔ استراليا و جزيرهٔ تاسمانيا باين ترتيب بشش مملكت مستقل مجزا منقسم شدليكن مابين آنها هيچكدام اتحادى وجود نداشت بلكه در امور اقتصادى و سياسى با يكديگر رقابت نيز ميورزيدند. بازشدن پاى دول مستعمراتى اروپائى در اواخر قرن نوزدهم باوقيانوس كبير ايشان را براى حفظ

۱- Victoria ۲- Queensland ۳- Northen Territory

حیات خود بفکر چاره انداخت و کم کم نظر اتحاد قوت گرفت تا آنکه درنتیجهٔ مراجعه بآراء عمومی اکثریت مردم اتحاد شش مملکت را با یکدیگر تصویب کردند و پارلمنت انگلیس در ۱۹۰۰ این ترتیب را قانونی اعلان نمود و **دولت مشترك استرالیا**[1] تشکیل یافت .

دولت مشترك استرالیا دولتی است مؤتلفه مثل کانادا لیکن بیشتر اقتدارات مانند ممالك متحدهٔ امریکا در دست حکومت مرکزی است با این حال استقلال داخلی دول مرکب کنندهٔ آن برجاست و هرکدام پایتختی علیحده دارند . پای تخت کل دولت مشترك استرالیا درشهر **کانبرّا**[2] قرار دارد در ویلز جدید جنوبی که شهریست بکلی جدید و بنای آن در ۱۹۱۳ شروع شده و اهمیت آن فقط از لحاظ سیاسی است .



پارلمنت کانبرا

استرالیا از ممالك پرثروت دنیاست ، طلا و مس و زغال آن فراوان و محصول پشم و گوشت و گندم آن درنهایت درجه اهمیت است . صنعت نیز اعتباری شایان دارد مخصوصاً کشتی سازی و فلزکاری ونساجی آن جالب توجه است استرالیا . نیز مانند سایر

۱- Commonwealth of Australia ۲- Canberra

دمی‌نین های انگلیس در جنگهای بین‌المللی دوش بدوش این دولت با آلمان می جنگید و داوطلبان استرالیائی درمیدانهای اروپا با سربازان متفقین برضد آلمان نبرد میکردند چون متفقین فاتح شدند ادارهٔ قسمت شرقی جزیرهٔ بزرك گینهٔ جدید را در اوقیـانوس کبیرکه بآلمان تعلق داشت ازجانب جامعهٔ ملل بنام‌سرزمین **پاپوا**[1] باسترالیا واگذاشتند.

٤- زیلند جدید ــ این جزایر را اول بار هلندیها پیدا کرده و این اسم را هم ایشان برآنجا گذاشته بودند لیکن ملاحان این قوم فقط بگردیدن سواحل آن قناعت کرده واز داخلهٔ آن خبری نداشتند تا آنکه جیمز کوك در ١٧٦٩ بزیلند جدید آمد و آنجا را بنام انگلیس تصرف نمود .

تا شصت سال از این تاریخ گذشته چندان توجهی بزیلند جدید نشد فقط از تجار و مبلغین تنی چند باین جزایر آمده وبا بومیان آنجا که مقداری قلیل بیش‌نبودند لیکن زیبائی و هوش ایشان ربطی بهیچیك از بومیان اوقیانوسیه نداشت یعنی قوم **مائوری**[2] آشنا شده بودند .

در سال ١٨٣٩ در انگلیس شرکتی بنام شرکت زیلند جدید تأسیس یافت تا با فرستادن مهاجرین این جزایررا بترتیبی معقول مورد استفاده قرار دهند ودر نتیجه هجرت انگلیسیان باین جزیره شروع شد .

هجوم‌انگلیسیها بزیلند جدیدباعث طغیان مائوریها گردید وبین این دوطایفه دو جنك درگرفت ، عاقبت در ١٨٧٠ انگلیسیها با مائوریها صلح کردند وبرای ایشان همان حقوقی را قائل شدند که مهاجرین انگلیسی از آنها بهره‌ور بودند .

ابتدای‌استقلال داخلی‌زیلند جدید درسال١٨٥٦ است . دربدو امرحکومت آن مؤتلفه بود لیکن بعد ها تمام جزایر تحت یك اداره در آمدند و بسرعت رو بترقی گذاشتند . صنعت عمدهٔ زیلند جدید کشتی سازی است .

آب وهوای زیلند جدید خیلی شبیه باقلیم انگلیس‌است بهمین جهت انگلیسیها

١- Papualand ٢- رجوع کنید بصفحهٔ ٨

آنجا را برای مهاجرت ازجمیع مستعمرات و دمی‌نین های خود مساعدتر یافته و بیشتر باقامت درآنجا مایلند. جمعیت زیلند جدیدحالیه ازیك ملّیون ونیم‌اندکی‌تجاوز میکند بر روی هم زیلند جدید آباد ترین و متمدن ترین جمیع دمی‌نین های انگلیس است.

زیلند جدید هم در جنگهای بین المللی شرکت کرد و از تقسیم مستعمرات آلمان نصیب برد. جزیرهٔ **ساموآ**[1] که ادارهٔ آن بزیلند جدید محول گردیده است یکی از جمله مستعمرات سابق آلمان بوده.

۵ - کشور آزاد ایرلند ـ آخرین ناحیه ای که درعداد دمین نین های‌انگلیس در آمده کشور آزاد ایرلند است که بمناسبت مجاورت از چندین قرن پیش تاریخ آن با تاریخ انگلیس بیکدیگر پیوسته بوده و دائماً بین مردم آن دو ناحیه بر سر اختلافات نژادی وزبانی ومذهبی وسیاسی نزاع وجود داشته است. رفتار انگلیسیهای غالب نسبت بمغلوبین ضعیف وبینوای ایرلندی هیچوقت عادلانه وصحیح‌نبوده ودولت انگلیس‌اکثر اوقات ایرلندیها را بسختی سرکوبی میکرده است.

درسال ۱۸۰۰ ایرلند مانند اسکاتلند ضمیمهٔ انگلیس شد لیکن این پیش‌آمد آزادیخواهان ایرلندی را قانع نکرد وادعای تحصیل استقلال داخلی[2] ازسر ایشان بیرون نرفت تا آنجا که در قرن نوزدهم چندین بارشوریدند وروز بروز آتش ایشان دراین راه تیز تر میشد.

مردم و پارلمنت انگلیس با دادن حق آزادی وپارلمنتی علیحده بایرلندبهیچ روی موافقت نداشتند فقط گاه بگاهی با تصویب بعضی قوانین راجع باصلاح حال مردم فقیر آنجا اظهار جوانمردی میکردند.

مقارن ظهور جنگهای بین المللی ایرلندیها بار دیگر شورش کردند و حزب آزادیخواهان ایرلندی[3] بدشمنی با انگلیس برخاستند و در تمام مدت جنگ مزاحم آن دولت بودند و بعد از جنگ این کار را شدت دادند لیکن بنتیجه ای نرسیدند.

۱- Samoa ۲- Home Rule ۳- Sinn Fein

در ۱۹۲۱ زمامداران انگلیس بالاخره حاضر شدند که بایرلند آزادی دهند ولی انگلیسیها و اسکاتلندیهای ولایت **الستر**[1] در شمال شرقی آن جزیره با این طرح مخالفت کردند. عاقبت الستر از ایرلند مجزا شد و همچنان ضمیمهٔ بریتانیای کبیر ماند و بقیهٔ ایرلند بنام **کشور آزاد ایرلند**[2] آزاد گردید و در ردیف دمی‌نین ها قرار یافت و عنوان پادشاه انگلیس از این تاریخ پادشاه بریتانیای‌کبیر و ایرلند شمالی شد.

د – هندوستان

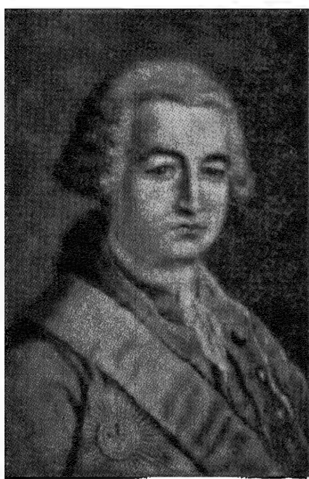
هندوستان بهمه جهت سرزمین عجایب است چه این کشور وسیع پر جمعیت ثروت خیز هم السنه و نژاد ها و مذاهب عدیده دارد و هم اقسام درجات معیشت و تمدن از عالیترین انواع تا پست ترین مراتب آن در این سر زمین مشاهده میشود. بهمین علت کمتر اتفاق افتاده است که سراسر هندوستان تحت یك ادارهٔ واحد درآمده باشد واگر چنین حالی پیش آمده موقتی بوده و زیاد مدتی دوام نکرده است فقط از اوایل قرن نوزدهم سیاست وزیرکی قوم انگلیسی تاحدی این صورت‌را بآن داده است.

امروزهندوستان با اینکه تمام آن تحت حکم انگلیس‌است ازجهت طرزاداره بدو دسته ممالك منقسم شده یکی هند انگلیس که آنرا حکومت انگلیسی هندوستان مستقیما اداره میکنند و آن قریب ۲۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت دارد، دیگر ممالك بومی که عدد آنها به ۶۰۰ میرسد دارای ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سکنه. این ممالك هرکدام امیر یا پادشاه یا راجهٔ مخصوص از خاندانهای بومی محلی دارند و تا حدی هم در امور داخلی خود مستقلند لیکن باید در ادارهٔ کار ها و روابط خارجی مطیع محض نمایندهٔ پادشاه انگلیس درهند یعنی حکمران کل هندوستان‌که از لندن می آید و تاچندی‌پیش عنوان او **نایب‌السلطنهٔ هندوستان**[3] بوده باشند. پادشاه انگلیس امپراطورهندوستان خوانده میشود.

۱- Ulster ۲- The Irish Free State ۳- Vice roy of India

اکثرمردم هندوستان مذهب برهمنی دارند . ازبقیه قریب ۷۰ ملیون باسلام معتقدند و نزدیك به ۳۰ ملیون هم بودائی و عیسوی و زردشتی دراین کشورساکنند بنابراین از ربع سکنهٔ دنیا که بعناوین مختلفه رعیت بریتانیای کبیر محسوب میشوندنصف ایشان در پرستش آیین برهمنی سرمیکنند و پادشاه انگلیس و ایرلند شمالی را بر خود امپراطور می شناسند .

سابقاً کیفیت دست اندازی اروپائیان را بهندوستان و غلبهٔ کلی کمپانی هند شرقی انگلیس و کوتاه کردن دست فرانسویان را بتوسط **رابرت کلایو**[۱] از این کشور شرح دادیم در اینجا باین نکته اشاره میکنیم که کمپانی مزبور در سال ۱۷٦۵ درازاء حقوقی که بپادشاه گورکانی هند می پرداخت اجازه یافت که عایدات ولایت وسیع بنگاله را بتوسط مأمورین خود جمع آوری کند . شروع در این کار بمنزلهٔ ابتدای بسط نفوذ انگلیسیها برهندوستان داخلی بودچه کمپانی بااینکه قانوناً حاکم بر هندوستان نبود غالباً بحق یا نا حق درسیاست ممالك داخلی آن مداخله میکرد وازاین راه برای دولت انگلیس هم که حامی منافع کمپانی و ساعی در حفظ اعتبار ونام ونشان خود دربلاد بومی بود تولید زحمت میشد ، این بود که پارلمنت انگلیس درسال ۱۷۷۳ و ۱۷۸٤ دوقانون گذراند وحدود کمپانی را در طرز معاملهٔ با بومیان و مداخلهٔ در امور داخلی هند معین نمود و حاکمی بنام حاکم کل هندوستان ازلندن بکلکته فرستاد تا ناظراجرای این دو قانون باشد . از این تاریخ ببعد امور سیاسی هند را حاکم کل انگلیسی اداره میکرد و امور مالی و تجارتی را کمپانی شرقی هند .



رابرت کلایو

۱- Robert Clive

کسی که برای اجرای قانون دوم مأمور هند شد **کرنوالیس**[۱] بود که سابقاً درشورش امریکای شمالی با واشینگتن جنگ کرده واز اوشکست یافته بود .

کرنوالیس با وارد کردن اصلاحاتی چند و بسط قدرت ولایات بنگاله و بهار و اوریسا را کاملاً تحت ادارهٔ انگلیس آورد لیکن گرفتار جنگ با **تیپو صاحب** سلطان ولایت میسور درجنوب هند شد چه تیپوصاحب در سال ۱۷۸۲ بجای پدر خود **حیدر علی** بکرسی سلطنت میسور نشسته بود و با انگلیس بسختی دشمنی میورزید وبا اینکه در ۱۷۸٤ با انگلیس معاهده ای بسته بود در ۱۷۸۹ بیکی از ولایات تحت حمایت این دولت حمله برد . کرنوالیس او را مغلوب کرد و تیپو صاحب در ۱۷۹۲ بتسلیم نصف مملکت خود مجبور گردید .

در سال ۱۷۹۹ حکومت کل هندوستان در عهدهٔ **لرد ولس‌لی**[۲] برادر ولینگتن سردار معروف انگلیسی گذاشته شد واین ولس‌لی یکی ازباکفایت ترین حکام هند انگلیس است .

لرد ولس‌لی قبل از همه مصمم شد که بدست اندازیهای طایفهٔ جنگجوی مهراته و تحریکات تیپو صاحب خاتمه بخشد بخصوص که در این تاریخ در اروپا بین انگلیس وناپلئون جنگ وجود داشت وفرانسه بخیال برانگیختن هندوستان برانگلیس و دست اندازی مجدد بهند تیپو صاحب را بدشمنی با انگلیس وا میداشت . ولس لی بسرعت برپایتخت میسور دست یافت و تیپو صاحب در جنگ کشته شد و میسور بتمامی بتصرف انگلیس درآمد . مهراته ها را هم در۱۸۰۳ برادر دیگر ولس‌لی مغلوب کرد و سپاه دیگری از انگلیسها در همین ایام بر شهر دهلی دست یافتند و پادشاهان گورکانی دهلی که هنوز اسمی از سلطنت داشتند کاملاً دست نشاندهٔ انگلیس شدند .

حق انحصار تجارت هند را که کمپانی شرقی در دست داشت دولت انگلیس در ۱۸۱۳ ملغی نمود و از این تاریخ تجار دیگر انگلیسی مستقلاً با هند بتجارت

۱- Cornwallis ۲- Lord Wellesley

پرداختند و کم کم اختیار بسیاری از امور اقتصادی این سرزمین را از دست کارکنان کمپانی مزبور گرفتند.

تا سال ۱۸۲۵ کمپانی شرقی هند وحاکم کل انگلیسی این سر زمین تمام درهٔ گنك و هندوستان جنوبی ومساکن قبایل مهراته را در هند مرکزی تحت ادارهٔ خود داشتند. تنها دوقسمت پنجاب و سند هنوز زیر بار اطاعت انگلیس نرفته و بحال استقلال باقی بودند.

خطری که هندوستان رااز طرف خارج تهدید میکرد یکی از طریق دریا بود دیگراز دو گوشهٔ شمال غربی وشمال شرقی. قدرت فوق‌العادهٔ بحریهٔ انگلیس ودر دست داشتن سیادت دریاها خطراول را بکلی موقوف ساخت اما خطرخشکی پیوسته بجا بود و زمامداران انگلیسی هند را دائماً پریشان خاطر میداشت بخصوص که درحدود اواسط قرن نوزدهم ازیك طرف درمملکت برمه دولتی مستقل بوجود آمد واز طرفی دیگریکی از رؤسای طایفهٔ سیخ درپنجاب بنام **رنجیت سنك**[1] که مردی‌کافی وعاقل بود تمام‌پنجاب را تحت حکم خود آورد و بتهیهٔ سپاهی قوی توفیق یافت و پشت سر پنجاب و سند افغانستان شرقی نیز بصورت دولتی آزاد در آمده و وجود مستقل آن برای دشمنان انگلیس که از آن راه خیال تهدید هند را در سر داشته باشند موجب نگرانی مدیران هندوستان شده بود.

سندرا در سال ۱۸۴۳ انگلیسها بدون هیچ بهانه ای معقول مورد حمله قرار دادند وبتصرف خود درآورند سپس در دوسلسله جنك در ۱۸۴۵ و ۱۸۴۸–۱۸۴۹ و در نتیجهٔ فتح گجرات در ۱۸۴۹ پنجاب را هم ضمیمهٔ متصرفات خود ساختند واز طرفی دیگر در ۱۸۲۶ و ۱۸۵۲ و ۱۸۸۵ برمه را نیز بتدریج تصاحب کردند و با دادن استقلال بسیام در طرف مشرق و افغانستان در سمت مغرب هندوستان و تأسیس دو دولت پوشالی یکی در جلوی فرانسه و دیگری در مقابل روسیه تاحدی ازبابت دفاع

۱- Ranjit Singh

حدود شمال غربی و شمال شرقی این کشور نیز آسوده خاطر شدند .

دو قسمت برمه در سمت مشرق وبلوچستان انگلیس درطرف مغرب هیچکدام جزء هندوستان نیستند تنها ادارهٔ آنها باحکومت انگلیسی هند است باین معنی که مابین آنها ولندن رابطهٔ مستقیم برقرار نیست .

ازوقایع مهم تاریخ هندوستان از بعد ازآنکه بتصرف انگلیس درآمده شورش سپاهیان است در ۱۸۵۷ .

درایام حکومت **دالهاوسی**[1] که از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۶ طول کشیده این مرد که در آبادی و ترقی هند بسیار کوشیده و با انشاء تلگراف و خطوط آهن وایجاد بنادر وطرق وشوارع آثار خیر تمدن غرب را دراین کشور وارد ساخته هندوستان فی‌الجمله از خواب غفلت دیرینهٔ بیدار شده و بتمدن اروپائی توجه پیدا کرده است بخصوص که دالهاوسی صمیمانه در این راه میکوشید ومیگفت که عظمت بریتانیای کبیر در سعادتمند شدن هندوستان است .

بعد از عزل دالهاوسی در نتیجهٔ پاره‌ای خبطها که از طرف صاحب منصبان انگلیسی بروز کرد جمعی از سپاهیان برهمنی و مسلم در ولایت اود شوریدند و بتدریج طغیان بدهلی و درهٔ گنگ و پنجاب نیز سرایت کرد واساس سلطهٔ انگلیس بر هند دچار تزلزل شدیدی شد . اما صاحب منصبان وکارکنان کمپانی شرقی با آنکه ۴۰۰۰۰ بیشتر سپاهی نداشتند درکاونپور ودهلی و لکنوشورشیان‌را با وجود کثرت عدد شکست دادند و در ۱۸۵۸ فتنه را خواباندند .

شورش سپاهیان بجای آنکه بحال هندوستان و سیر آن بطرف آزادی مفید واقع شود برخلاف مضر شد باین معنی که اقدامات خیر دالهاوسی وپیشقدمان او برای تربیت بومیان‌ومهیا ساختن‌ایشان جهت شرکت‌یافتن درادارهٔ هند متروك ماند وانگلیسیها تاحدی از تعقیب آن خود داری‌کردند واین امر بکلی بضرر مردم هندوستان تمام شد .

۱- Dalhousie

نتیجهٔ دیگر شورش سپاهیان آنکه دولت انگلیس حق ادارهٔ هندوستان را از دست کمپانی شرقی هند در سال ۱۸۵۸ گرفت و قدرت آنرا بکلی از میان برد. ملکه ویکتوریا خود را حاکم برکل هندوستان خواند و شخصی از جانب خود بعنوان نایب‌السلطنه برای ادارهٔ مستقیم بآن سرزمین فرستاد. از سال ۱۸۷۷ ببعد ملکه ویکتوریا را **امپراطور هندوستان** میخواندند و این لقب چنانکه پیش هم اشاره کردیم هنوز جزء القاب رسمی پادشاه انگلستان هست.

پس ازداخل شدن هندوستان تحت ادارهٔ مستقیم انگلیس این کشور بسرعت روبترقیات اقتصادی رفت چه نایب‌السلطنه های هند برای استفادهٔ بیشتر از منابع ثروتی هند عدهٔ کثیری از متخصصین و خبرگان وجوانان دانشمند انگلیسی را بهندوستان جلب نمودند و بدست ایشان علاوه بربسط خطوط ارتباطیه و وسایل نقلیه و اصلاح بنادر و انشاءِ مدارس و بیمارستانها زراعت علمی و صنعت را در این ناحیه وارد نمودند مخصوصاً درکشت گندم و پنبه و چای و نیشکر وکنف و بسط نساجی سعی بسیار بخرج دادند. بازشدن ترعهٔ سویس و نزدیك شدن هند باروپا وترقی ژاپن و احتیاج آن بمنابع ثروتی هند ازعوامل عمدهٔ ترقیات اقتصادی سریع این سرزمین بود. امروز هندوستان درنتیجهٔ این ترقی از بزرگترین مراکز اقتصادی عالم است بخصوص که از چندی پیش در بنگاله بدست یکی از ثروتمندان پارسی کارخانهٔ بزرگی برای ذوب آهن و ساخت فولاد تأسیس یافته که یکی از مهمترین انواع آنست و باین ترتیب بسیاری از حوایج ماشینی هند در محل مرتفع میشود.

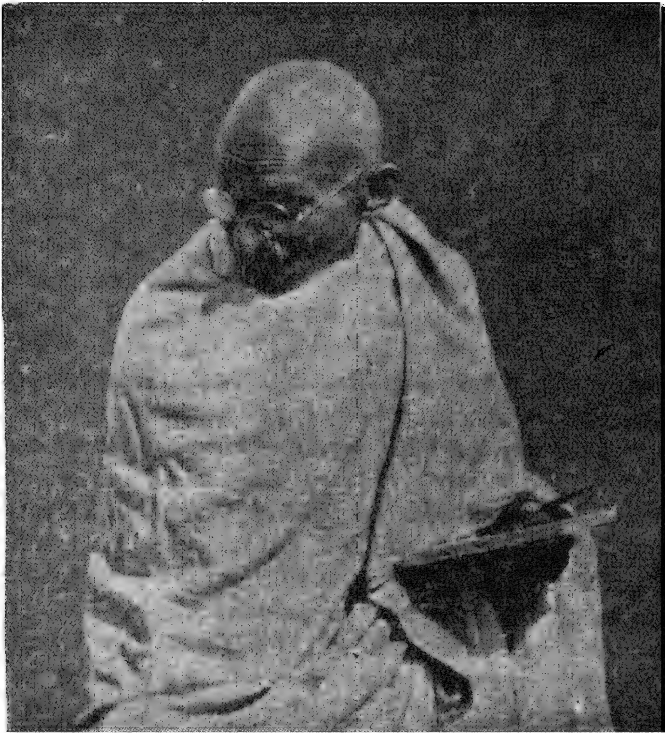
مسئلهٔ استقلال هند ــ نشر تمدن غربی در هند و انس گرفتن جماعتی ازاعیان زادگان و اولاد نجبای آن سرزمین با آزادی و حقوق اجتماعی که در بلاد مغرب زمین مردم از آنها برخور دارند بتدریج ایشان را باین خیال انداخت که هندوستان را از زیر بار تبعیت انگلیس بیرون آورند و زمام حکومت ومصالح آب وخاك خودرا خود دردست بگیرند وثمرهٔ این‌همه منابع ذیقیمت‌را که بجیب بیگانگان میرود دراصلاح حال‌بینوایان

هندی که غالباً در چنگال فقر و ناخوشی جان میسپارند صرف کنند. این جماعت ملت پرست که نسبت بمحاسن و منافع تمدن اروپائی دلباختگی عجیبی نشان میدادند بیشتر از اطبا و وکلای عدلیه بودند که در زیر دست عمال انگلیسی کار میکردند و راه ادارات کشوری بر روی آنها باز بود.

در مقابل این طبقه جمع دیگری نیز ازوطن پرستان هندی بودند که برخلاف میگفتند تمدن اروپائی بحال هندوستان مضر است وسعادت هند را در همان توسعه و بسط و انتشار دامنهٔ تمدن و فلسفهٔ قدیم هندو میدانستند. این گروه بیشتر از برهمنان وفلاسفه وعرفای آشنا باحوال هند باستانی بودند و اطلاع ایشان ازتمدن غربی تاحدی سطحی بود اما درعوض درمیان عامه نفوذ بسیار داشتند وچند بار در نتیجهٔ همین گونه تبلیغات نزدیك بود بساط تسلط انگلیس و تمدن غربی را درهندوستان برچینند.

در سال ۱۸۸۵ از ملیون هند کنگره ای تشکیل یافت تااساسنامه‌ای جهت استقلال هند تهیه نمایند. اگرچه اعضای این کنگره اصولی را مورد بحث قراردادند لیکن نه دولت انگلیس حاضر بود که این اصول را بپذیرد و نه عامهٔ مردم می توانستند بحقانیت و حقیقت آنها پی ببرند وچنانکه باید فهمیده و ازروی ایمان ازپیشوایان خود طرفداری و در راه پیش بردن آنها فدا کاری کنند بعلاوه در میان خود پیشوایان نیز اتحادکلمه وجود نداشت وهردسته برای رسیدن بمقصود روشی خاص پیشنهاد میکردند چنانکه بعضی مانند **گك هال**[1] و **سید احمد خان** مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره می خواستند دولت انگلیس را ببخشیدن استقلال داخلی بهند وادارند درصورتیکه بعضی دیگر مانند **تیلك**[2] از علمای برهمنی و بعد از او **مهاتما گاندی** جداً طرفدار استقلال کامل بودند. از این گذشته مابین سران مسلمان و برهمنی غالباً خصومت و حال عناد مذهبی وجود داشت و نمیگذاشت که تمام ساکنین هند برای طلب منظوری عالی تر دست از دشمنیهای دینی بردارند مثلا تیلك که بسال ۱۹۲۰ وفات یافت بامسلمین همان اندازه

۱- Gokhale ۲- Tilak



گاندی

دشمنی میورزید که با انگلیسیان .

بر اثر نهضت ملیون هند و فاش شدن دعاوی ایشان دولت انگلیس عده ای از بومیان هند را در ادارات دولتی بخدمت پذیرفت و در نه ایالت از ایالات هندوستان بتشکیل شورائی مقنن رضا داد لیکن این تدابیر کم اثر چیزی نبود که هندیهای استقلال طلب را قانع کند و بترك دعاوی خود وا دارد .

درطی جنگهای بین‌المللی بااینکه هندوستان هم مانند دمی‌نین های انگلیس در جنك برضد آلمان شرکت جست وسپاهیان هندی دربین‌النهرین وافریقای شرقی و فرانسه برای حفظ منافع انگلیس جنگیدند لیکن ملیون هندوستان دست از استقلال‌خواهی ومخالفت باسیاست نایب السلطنهٔ هند برنداشتند مخصوصاً سیخها در سپتامبر ۱۹۱٤

در کلکته شوریدند و عصیان پنجاب نیز کشید و این حال تا آخر سال ۱۹۱۵ دوام داشت پس از دو سال وقفه بار دیگر نهضت انقلابی در هند شدت یافت و این بار ریاست ملیون را تیلك سابق الذکر و یکی از خانمهای انگلیسی داشت بنام **آنی بسنت**[۱] (۱۸۴۷ - ۱۹۳۳) که بفرمان وحکمت برهمنی آشنا شده و در ۱۹۱۶ بریاست انجمن استقلال خواهان هند منتخب گردیده بود.

کنگره ملیون هند[۲] در ۱۹۱۷ آنی بسنت را رئیس خود معرفی کردند و اتحادیهٔ مسلمین[۳] هم باخیالات ایشان اظهار موافقت نمود لیکن نایب‌السلطنهٔ هند بسنت را درزندان انداخت و ازنهضت استقلال طلبان جلوگیری نمود. بعد ازختم جنگهای بین‌المللی در نتیجهٔ مساعدتی که سپاهیان هندی دراین دوره باانگلیس کرده بودند جمعی ازمردم این کشور بعنوان سپاسگزاری بدولت فشار آورند که‌نسبت بانجام مقاصدملیون هند روی خوش نشان دهد دولت انگلیس هم‌نمایندگان هندوستان رادر امضای‌معاهدهٔ صلح‌ورسای شریك کرد وبعد هـا ایشان را بعضویت مجمع اتفاق ملل نیز پذیرفت و **منتاگو**[٤] وزیر هندوستان درهیئت دولت انگلیس خودبهند آمد وپس ازمطالعات محلی اوونایب‌السلطنهٔ هند برای تهیهٔ زمینهٔ استقلال داخلی پیشنهادی بدولت کردند و در نتیجهٔ آن پارلمنت انگلیس درسال ۱۹۱۹ قانونی گذراند که بموجب آن حق ادارهٔ امور تربیتی و صحی و زراعتی و مسائل کشوری در نه ایالت بومی بوزرای هندی که مسؤل مجالس شورای انتخابی خود باشند واگذار گردید و لی در قسمت هند انگلیس حق قانون‌گذاری بدو مجلس واگذارو قوهٔ مجریه در دست نایب السلطنهٔ هند نهاده شدومقرر گردید که پس از ده سال تجربه در این طرز اداره تجدید نظر بعمل آید.

ملیون این طرح را بغضب تمام رد کردند مخصوصاً پیشوای ایشان گاندی که هم باسلطهٔ انگلیس وهم باتمدن مادی وکارخانه ای اروپا مخالف بود قیام نمود وطرفداران

۱- Mrs. Annie Besant ۲- Indian National Congress
۳- The Muslim League ٤- Montagu

خود را بعدم اطاعت از اوامر عمال انگلیسی و اعتصاب وا داشت و علناً گفت که برای خیر هندوستان چرخهای دستی وپائی نساجی قدیم بمراتب از کارخانجات بافندگی جدید بمبئی و ماشینهای اروپائی بهتر است و باید بهمان سیرهٔ اجدادی بر گشت .

گاندی که بسال ۱۸۶۸ در یکی از بلاد شبه جزیره کاتیاوار در هند غربی تولد یافته تحصیلات عالیهٔ خود را درسال ۱۸۸۸ دردانشگاه لندن شروع کرده وبرتبهٔ مهندسی نایل شده سپس بافریقای جنوبی رفته و در معادن پره توریا پای تخت ترانسوال بکار مشغول گردید و در آنجا در اصلاح حال مهاجرین و گارگران هندی سعی بسیار کرد و با اینکه زندگانی شخصی او بخوبی و خوشی در این قسمت میگذشت باین عنوان که استفادهٔ او از شغل وکالت یا مهندسی حلال نیست آنرا ترك گفت و چون جنك ترانسوال شروع شد تمام هم خودرا صرف خدمت بصلیب احمر وتعهد حال مجروحین جنك نمود ودر ۱۹۰٤ که دریوهانسبورك ناخوشی بروز کرد بیمارستانی در آنجا ساخت و تا ۱۹۱٤ که در افریقای جنوبی اقامت داشت پیوسته با حکومت آنجا برای تعدیل قوانینی که بنفع کارگران آسیائی وضع نشده بود کشمکش‌میکرد و دربهبودی حال معیشت ایشان می کوشید .

درضمن جنك گاندی بلندن آمد و اوقات را بپرستاری ازمجروحین هندی جنك میگذراند اما پس ازخاتمهٔ محاربات بین‌المللی طرز معاملهٔ دولت انگلیس نسبت بهندوستان واجرای طرح منتاگو اورا بقیام واداشت و چون تیلك در ۱۹۲۰ وفات یافت ملیون هندگاندی را بپیشوائی خود برگزیدند .

تبلیغات گاندی که از ۱۹۱۹ شروع شده بود تا ۱۹۲۱ طول کشید و در این مدت در نتیجهٔ عدم اطاعت مردم از اوامر عمال انگلیسی و اعتصاب و بایکوت کالاهای انگلیس و آتش زدن مال‌التجاره ها در بنادر انقلابات بسیار در هند رخ داد ولشکریان انگلیسی چند بار ملیون را گلوله باران کردند و این حرکات در هند و خارج هند تأثیرات بسیار سوء نمود عاقبت پارلمنت انگلیس قانون اساسی تازه ای جهت ادارهٔ

هندوستان تصویب کرد و قرار شدکه آنرا از اول سال ۱۹۲۱ بمورد اجرا بگذارند اما باز ملیون ساکت نشدند و انقلابات همچنان دوام داشت تا آنکه در آوریل همین سال **لرد ریدینك**[۱] از لرد های یهود انگلیس بنایب السلطنگی هند آمد و چون خواست که قانون اساسی جدید را بمورد عمل بگذارد ملیون زیر بار نرفتند. لرد ریدینگ هم در مارس ۱۹۲۲ گاندی را بجرم برانگیختن مردم بعدم اطاعت بشش سال حبس محکوم نمود و در زندان انداخت.

گاندی دو سال بعد بر اثر شدت کسالت از حبس نجات یافت و تا مدتی از سیاست کناره جست ولی در ۱۹۳۰ بعنوان اعتراض بر قانون انحصار نمك بار دیگر قیام نمود. این دفعه نایب السلطنهٔ جدید هند **لرد ایروین**[۲] یعنی **لرد هالیفاکس**[۳] که امروز سمت وزارت امور خارجهٔ انگلستان را دارد گاندی را دستگیر و محبوس ساخت ولی سال بعد بنجات او امر داد.

در این فاصله پارلمنت انگلیسی برای رفع انقلابات و آرام ساختن ملیون هند پیوسته در تدبیر بود از آنجمله هیئتی را در فوریه ۱۹۲۸ بریاست یکی از علمای حقوق مشهور یعنی **سرجان سایمن**[۴] که بعد ها بوزارت خارجهٔ انگلیس رسید و حالیه وزیر دادگستری است بهندوستان روانه کرد و این هیئت که **هیئت سایمن**[۵] خوانده شده از مدتی در هند بمطالعهٔ اوضاع مشغول شدند و نتیجهٔ مطالعات خودرا در ۱۹۳۰ منتشر ساختند و پیشنهاد کردند که هندوستان بصورت ممالك مؤتلفه در آید و اصول مرعی در دمی‌نین ها بتدریج در آنجا نیز اعمال شود و درصورت امکان امرا و راجه‌های هندی همه اختیارات و عناوین شخصی خودرا تسلیم یك حکومت مرکزی بنمایند. این‌طرح نیز پیشرفت ننمود و دولت انگلیس ناچار شدکه نمایندگان ملیون هند رابرای مذاکرهٔ مستقیم در دور میزی گرد بلندن دعوت نماید.

۱- Lord Reading ۲- Lord Irwin ۳- Lord Halifax
۴- Sir John Simon ۵- Simon commission

نمایندگان عموم ملل و ادیان هندی در اکتبر ۱۹۳۰ در لندن حاضر شدند ولی گاندی از حضور در آن استنکاف نمود. اگرچه در نتیجهٔ این اجتماع در باب اساس مطلب بین دولت انگلیس و پیشوایان ملی هند فی الجمله توافقی دست داد لیکن مخالفت نمایندگان مسلمین هند چون نسبت بهنود در اقلیت می افتادند و دم از جدا شدن از ایشان میزدند کار ملیون هند را تا حدی خراب کرد.

در اجتماع ثانی که در پائیز ۱۹۳۱ در لندن اتفاق افتاد و گاندی هم در آن شرکت نمود پس از چند جلسه ملاقات و مذاکرات نمایندگان هندی بدستور گاندی اجتماع را بدون گرفتن نتیجه ای بر هم زدند و بهند بر گشتند و بار دیگر انقلابات رو بشدت گذاشت. گاندی و زوجهٔ از نو بزندان افتادند و دولت انگلیس بار دیگر هیئتی را برای مطالعه بهند روانه نمود. گاندی در مه ۱۹۳۳ آزاد شد اما سال بعد در ماه اوت بحبس افتاد و چون بار دیگر از زندان بیرون آمد بعلت اینکه جمعی از پیروان او از او بر گشتند و دشمنان باو نسبتهای سیاسی زشت از جمله ساختن با اجنبیان دادند از سیاست کناره جست و بعبادت و خدمت بخلق پرداخت.

ترتیبی که بالاخره در ۱۹۳۷ بمورد عمل گذاشته شد و حالیه نیز مجری است و صورت ظاهر آن بر اساس دولتی مؤتلفه نهاده شده قوهٔ مقننه را دراختیار نمایندهٔ پادشاه انگلیس وامپراطور هندوستان که بجای لقب نایب السلطنه عنوان **حکمران کل**[1] یافت و تحت نظر دو مجلس قرار داد.

مجلس اول که آنرا **شورای دولتی** میخوانند مرکب از ۲۶۰ عضو است که ۱۵۶ تن ایشان را مردم هند انگلیس (هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر دارای یك نماینده) انتخاب میکنند و ۱۰۴ تن دیگر نمایندهٔ ممالك بومی هندند. مجلس دیگر یعنی **مجلس شوری** دارای ۲۵۰ نماینده از طرف هند انگلیس است و ۱۲۵ نماینده از جانب ممالك بومی.

۱- Governor-General

از اعضای شورای دولتی هر سه سال بسه سال یك ثلث تجدید میشوند در صورتیکه مدت نمایندگی نمایندگان مجلس شوری پنج سال بیشتر نیست و قبل از انجام این مدت حکمران کل حق انحلال آنرا نیز دارد .

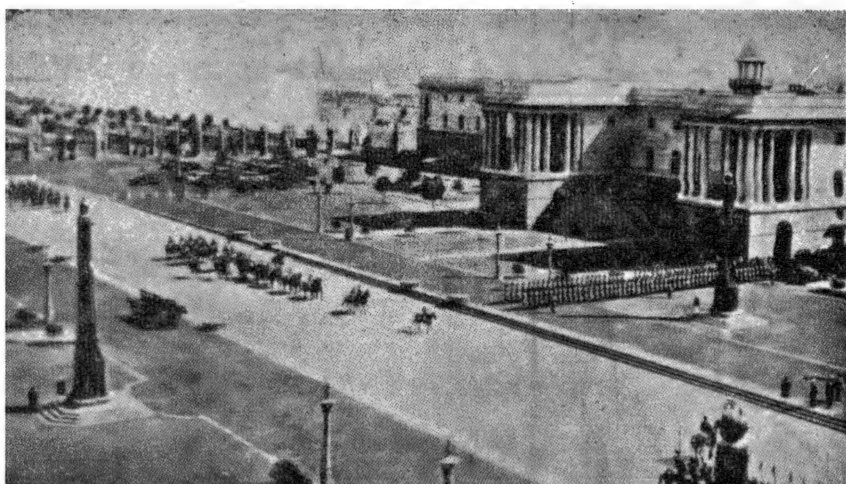
حق بحث در بودجهٔ دفاع ملی و امور خارجه و تقاعد با مجلس شوری نیست فقط حکمران کل بوسیلهٔ فرمان مخصوص آنها را معین ولازم‌الاجراء اعلان میکند .

ولایات تحت ادارهٔ مستقیم انگلیس هر کدام یك یا دو مجلس مقنن دارند . از آنجمله بنگاله و بمبئی و مدرس و ولایات متحده و بهار و آسام دارای دو مجلس‌اند ولی پنجاب وولایات مرکزی وولایات شمال غربی واوریساوسند یك مجلس بیش‌ندارند.

ولایات بومی هند در امور داخلی و ارتباط ما بین خود بکلی مستقلند در صورتیکه ولایات تحت ادارهٔ مستقیم انگلیس هریك سپرده بحاکمی است که از جانب حکمران کل مأمور میشود و هر کدام عده ای را نیز بنام هیئت وزرا بهمکاری اختیار می نمایند .

تا سال ۱۹۱۱ مرکز اقامت نایب‌السلطنهٔ هندوستان شهر کلکته درایالت بنگاله بود در این تاریخ اخیر شهر دهلی پای تخت قدیم سلاطین گورکانی که در ولایت پنجاب واقعست بجای آن اختیار شد . از آن زمان ببعد در نزدیکی دهلی قدیم بتدریج شهر جدیدی بسبك معماری غربی‌بنام **دهلی‌نو** بنا گردید ودهلی‌نوا کنون مقرحکمران کل هندستان است .

اگرچه هندوستان امروز بظاهر دارای یك نوع حکومتی شده است که تقلید بسیار ناقصی است از حکومتهای دموکراسی و بهمین جهت هم هنوز ملیون هند از آن راضی نیستند وترتیبی را طالبند که لا اقل شبیه بحکومتهای دمی نینهای انگلیس باشد لیکن وصول باین غرض با وضع هندوستان بآن آسانیها نیست چه این سرزمین وسیع که با وجود اختلافات جغرافیائی دارای نژاد ها و مذاهب و السنهٔ عدیده است و مردم نقاط مختلفهٔ آن جز بوسیلهٔ انگلیسی نمیتوانند مطالب یك دیگر را بفهمند و هندو و



دهلی نو

مسلمان آن دشمن خونی یکدیگرند و فقر عمومی غلبه دارد اجرای اصول حکومت دموکراسی باین زودیها امکان پذیر نیست چه تا پایهٔ وحدت ملی و قومی استحکامی متین نیابد و مردم بحد رشد سیاسی نرسند و اختلافات دینی و زبانی و منافع آنی شخصی را در راه مصالح ملکی و وطنی فدا ننمایند کوشش ایشان دراین راه بلاثمر خواهد ماند.

ه ــ چین و ژاپن

۱ - چین

کشور وسیع چین که بوسیلهٔ اوقیانوس کبیر و کوهها و بیابانهای عظیم از ایام بسیار قدیم ازسایر نقاط دنیا جدا ومجزا مانده بود تمدنی داشت عالی و فارغ ازتأثیرات خارجی چه نه چینیها چندان بخارج سفر میکردند و نه ممالك متمدنهٔ شرق وغرب بعلت دوری چین و بسته بودن ابواب آن برروی بیگانگان در آن راهی یافته بودند. تنها نفوذ مهمی که از خارج درزندگانی مردم چین راه پیدا کرده مذهب بودائی است که ازطریق معابر جبال هیمالیا ابتدا در سراسر تبت منتشر شده سپس بقسمتی از چین خاص نیز

سرایت نموده است .

دولت قدیم چین را چنگیز و اولاد او برانداختند مخصوصاً قوبیلای قا آن از سال ٦٥٤ تا ٦٧٨ هجری تمام چین جنوبی را که هنوز بتصرف مغول در نیامده بود مسخر خود ساخت و شهر **پکینك** را پای تخت خود قرار داد و نام آنرا **خانبالیغ** یعنی مقرخان گذاشت و در چین مؤسس سلسله ای مغولی شد که تا قریب یك قرن بعد از او در آن سرزمین سلطنت میکردند .

درسال ۱۳٦۸ میلادی (۷۸۸ هجری) بومیان چینی بدورهٔ استیلای مغول خاتمه داده در شهر نانکینك سلسلهٔ سلطنتی **مینك** را تأسیس کردند و پادشاهان این سلسله که تا ۱٦٤٤ میلادی (۱۰٥٤ هجری) همچنان بپادشاهی باقی بودند پایتخت خود را از نانکینك بپکینك آوردند و درعهد ایشان چین از جهت تمدن و هنر وصنعت ترقی شایانی داشت .

در اواسط قرن هفدهم میلادی قدرت پادشاهان مینك رو بزوال گذاشت و طایفهٔ دیگری‌از زرد پوستان شمالی ازمردم منچوری بنام **منچو** برچین مستولی‌شدند و چین‌بار دیگر تحت حکومت بدویان افتاد . درایام سلطنت منچوها نه تنها خاك منچوری ضمیمهٔ چین گردید بلکه این قوم جنگجو مغولستان و ترکستان شرقی (کاشغر) و تبت و آنام وکچنچین را هم مسخر وبچین ملحق ساختند وکشور وسیع و عظیمی را که تا اوایل قرن بیستم نیز بهمان حال باقی بود تشکیل دادند .

منچوها عیناً مانند برادران مغول‌خودکه برایران تسلط یافته بودند بزودی مغلوب آداب و تمدن مغلوبین گردیدند یعنی از جمیع جهات چینی شدند و ادارات و کار های کشوری را همچنان در دست دبیران و عمال ملکی چینی باقی گذاشتند بهمین علت در زندگانی‌یك نواخت مردم چین تغییری بروز نکرد یعنی این قوم درسیاست و عادات اجتماعی ومذهب وحیات اقتصادی بهمان منوال قرون گذشته ثابت ماندند و این کیفیت تا این اواخر نیز بهمان وضع برجا بود .

ما بین چین و اروپـای غربی اگر روابطی وجود داشت منحصر بود بهمان روابط تجارتی و آن نیز بسیار محدود و تحت قیود و شرایطی بود و ابتدای آنرا بایداز سال ۱۵۵۷ دانست که در آن تـاریخ دریانوردان پرتغالی بحوالی بندر کانتن حالیه آمدند و در بندر **ماکائو**[۱] برای خود بتأسیس دارالتجاره ای موفق گردیدند.

بعد از راه یافتن پرتغالیها بسواحل چین و توفیق پیدا کردن ایشان بتجارت مستقیم بامردم آنجا سایراقوام بحرپیمای اروپائی نیز باین کار تشویق شدند و انگلیسها قریب یك قرن بعد یعنی در ۱۶۶۹ در بندرکانتن مرکزی جهت تجارت خود بدست آوردند و کانتن از آن زمان ببعد محل رفت و آمد اروپائیانی شد که برای داد و ستد مستقیم با چین باین کشور توجه میکردند.

با وجود تمام مساعی‌اروپائیان امپراطوران منچو نه حاضر شدند که با دول اروپائی روابط سیاسی داشته باشند و نه غیر از کانتن بندر دیگری را بر روی تجارت با بیگانگان باز نمایند فقط در ۱۶۸۹ یعنی دراوایل عهد پطرکبیر با روس‌ها که تازه بر سیبری دست انداخته بودند معاهده‌ای بسته بودند لیکن انگلیسها که در ۱۷۹۳ بهمین قصد سفیری بچین فرستادند نتیجه ای نگرفتند.

ورود خارجیان بچین قانوناً ممنوع بود و با اینکه از حدود ۱۵۵۲ چند تن ازمبلغین یسوعی دراین سرزمین راه یافته و عدهٔ قلیلی را هم بدیانت مسیح گروانده بودند باز نفوذ تمدن و آداب و ادیان خارجی درچین تقریباً غیر مشهود بود، نه چینی میل داشت که از عالم‌خارج مطلع شود وقبول تأثیر کند و نه خارجیان ازچین اطلاعی صحیح در دست داشتند.

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم بعلت ترقی فوق العادهٔ تجارت اروپائیان با چین و کافی نبودن یك بندرکانتن برای این کار وکشمکشهائی که دائماً بین مأمورین چینی وتجار اروپائی بروز می‌کرد مسئلهٔ روابط بین ملل تاجر غربی ودولت چین دچار اشکال عمده

۱- Macao

شد بخصوص که در حدود ١٨٤٠ ازایشان چهارده ملت هرکدام در کانتن دارالتجارهٔ مستقلی داشتند و از آن میان دارالتجارهٔ انگلیسیها از همه مهمتر وعظیمتر بود. دولت انگلیس برای ادارهٔ منافع اتباع خود تصمیم گرفت که نماینده ای بکانتن بفرستد لیکن دولت چین زیربارقبول آن نرفت و کمی بعد اشکالی بزرگتر درخصوص تجارت تریاك باچین بروز کرد که کار رابجنك بین انگلیس وچین کشاند باین معنی که تجار انگلیسی هرسال مقدار کثیری تریاك از هندوستان بچین می آوردند و با اینکه تجارت آن در چین ممنوع بود آنرا بمردم میفروختند.

در سال ١٨٣٩ دولت چین از ورود تریاك جداً جلو گیری کرد وبا تجار انگلیسی بنای بد رفتاری را گذاشت و همین موضوع تولید یك رشته جنك بین انگلیس وچین نمود که بجنك تریاك معروفست. دراین جنگها فتح نصیب انگلیس شد و بموجب معاهده ای که در ١٨٤٢ انعقاد یافت جزیرهٔ **هنك كنك** با مبلغی غرامت بانگلیس واگذار گردید وغیر از کانتن چهار بندر دیگر از بنادر چین هم بروی تجارت‌خارجیان مفتوح شد و کمی بعد دولت چین قبول کرد که محاکمه ومجازات اتباع خارجی مقیم این کشور برطبق قوانین عرفی‌خود ایشان صورت بگیرد وچون متعاقب آن چین با ممالك متحدهٔ امریکای شمالی نیزعهدنامه‌ای بست قرار شد که همین حکم درباب دعاوی عرفی اتباع بیگانه مرعی باشد.

در سال ١٨٥٦ بار دیگر درکانتن بین اتباع انگلیس ودولت چین اختلافاتی رخ داد وچون مقارن این ایام یکی از مبلغین عیسوی رعیت فرانسه هم بدست چینیها بقتل رسیده بود ناپلئون سوم امپراطور فرانسه ظاهراً بعنوان تنبیه چین و باطناً برای تحصیل امتیازاتی دیگر با انگلیس همدست شد ودو دولت بیاری یکدیگر برپکینگ حمله بردند.

دولت چین چون خود را ضعیف دید بقبول تقاضای فرانسه و انگلیس تن در داد و در ١٨٥٨ در **تین تسن** معاهده ای باآن دو دولت بست و قبول کرد که علاوه

بر اعطای تسهیلات تجارتی و تأمین جانی باروپائیان با پذیرفتن سفرای ایشان با دول اروپائی روابط سیاسی نیز برقرار نماید .

چینیها که از ترس بقبول این معاهده سرفرود آورده بودند سال بعد از انعقاد آن چون سفرای اروپائی با کشتی بپیش بندر پکینک نزدیك شدند کشتی رابتوپ بستند و ورود ایشان رامانع آمدند. فرانسه وانگلیس ناچار سپاهی بشمارهٔ ۲۳،۰۰۰ تن روانهٔ پکینك کردند و در پائیز ۱۸٤۰ چینیها را مغلوب نموده بپایتخت آنان وارد شدند و قصر تابستانی امپراطور را بانتقام اروپائیانی که چینیها کشته بودند آتش زدند و چین مجبور شد که باامضای معاهدهٔ پکینك مجدداً شرایط عهدنامهٔ تین تسن را تعهد کنند وهفت بندر دیگر ازبنادر کشور خود را بر روی تجارت اروپائیان باز بگذارد .

بعد ازعقد معاهدهٔ پکینگ و بازشدن درهای چین بروی اروپائیان ازیکطرف دولت چین بفکر وارد کردن اصلاحاتی چند در ترتیب ادارهٔ مملکت برآمد و از طرفی دیگرطمع دول مستعمراتی اروپا بتصرف قسمتهائی ازچین قوت گرفت ودراین امر دوم ژاپن هم که تازه قدم در راه ترقی گذاشته و همان اصول تمدن و سیاست ممالك متمدنهٔ غربی را پیش گرفته بود با دول اروپائی همدست گردید .

در مرحلهٔ اول دولت چین اصلاح امور گمرکی خود را بیك نفر مستشار انگلیسی وا گذاشت وصاحب منصبان فرانسوی باصلاح نظام لشکری و تهیهٔ کشتیهای جنگی واسلحهٔ جدید مأموریت یافتند مدارسی چند بطرز اروپا ایجاد گردید ومحصلینی باین قطعه وامریکا فرستاده شد حتی در ۱۸۷۳ امپراطور اجازه داد که در شانگهای خط آهنی نیز بکشند : اما عامهٔ مردم هنوز برای قبول تمدن غربی حاضر نبودند و چون قسمتی از راه آهن کشیده شد شورش کردند و گفتند که میخهای خط پشت اژدهای مقدسی را که درزیر زمین حافظ سکون کرهٔ ارض است مجروح میسازد وممکنست که این عمل زمین را بلرزه درآورد . ناچار صاحبان امتیاز راه آهن در ۱۸۷۹ از تعقیب طرح خود دست برداشتند و اصلاحات دیگر هم بهمین وجه بموانعی بر خورد فقط سپاه

چین سروصورتی پیدا کرد وبعد ها توانست که تاحدی درهندوچین درمقابل فرانسویان و درکره در برابر ژاپونیها پایداری بخرج دهد .

در مرحلهٔ ثانی دولی که بیش از همه در بریدن قطعاتی از پیکر چین اصرار داشتند یکی فرانسه بود که بشبه جزیرهٔ بزرك هندوچین چشم طمع دوخته بود دیگر روسیه که میخواست برای سیبری مدخلی بساحل اوقیانوس کبیر از نقاطی که منجمد نباشد باز کند و بعد از این دو دولت ژاپن بود که بتصرف کره و منچوری نظر داشت . بشرحی که عنقریب خواهیم دید آلمان نیز بعد ها در این مرحله بدول مذکور ملحق گردید .

۲- ژاپن

مجمع الجزایر ژاپن که از شمال بجنوب دراوقیانوس کبیر از جزیرهٔ ساخالین تامدخل باب کره کشیده شده و از دو جزیرهٔ بزرك وعدهٔ کثیری جزایر خرد مرکبست از خیلی قدیم تمدن خاصی داشته که قسمتی از آن از چین مأخوذ بوده است .

مردم ژاپن هم مانند چینیها ازنژاد زردند بااین تفاوت که طبع جنك آوری و سلحشوری در ایشان غلبه دارد، شجاعت وبی باکی و ازخود گذشتگی وعلاقهٔ شدید بوطن از صفات بازرهٔ این قوم است . گذشته از این جمله ذوق بصنعت و هنر و هوش و زیرکی مفرط و درك مصالح زمان و قدرت اقتباس محاسن و مکارم در ایشان بسیار قوی است و در نتیجهٔ داشتن همین مزایاست که قوم ژاپنی پس از آمیزش با مغرب زمینیان بسرعتی شگفت انگیز بأخذ تمدن اروپائی پرداخته و در طی بیست سال ازاین جهت خودرا بپایهٔ متمدن ترین ملل غربی رسانده وراهی راکه ایشان درطی پنج شش قرن رفته بودند اینان در این قلیل مدت پیموده اند .

ژاپن از دیرباز تحت امر امپراطوری اداره میشد که لقب او بزبان ژاپنی **میکادو** است . این کشور بعلت وضع جزیره ای خود همه وقت ازاستیلای بیگانگان محفوظ مانده حتی قوبیلاقا آن مغول با وجود آنکه سراسر چین وقسمتی ازهندوچین

را مسخر خود ساخت بدست اندازی بر جزایر ژاپن توفیق نیافت .

از چندین قرن پیش با اینکه امپراطوری ژاپن اسماً بامیکادو بود لیکن قدرت حقیقی را خاندانی ازحاجب سالاران در دست داشتند که ایشان را **شگون**[۱] میخواندند ولایات را هم حکامی از اربابان املاك و متنفذین اداره میکردند که هر یك در قلمرو حکومتی خود مطلق‌العنان بودند و این حال تا سال ۱۸۶۸ دوام داشت .

از وجود ژاپن اول بار مسافر معروف ونیزی مارکوپولو باروپائیان خبر داده بود ، بعد از او درطی قرن پانزدهم و شانزدهم تجار و بحرپیمایان پرتغالی بسواحل آن رسیدند و مبلغین عیسوی در آنجا بانتشار آیین مسیح پرداختند .

نشر مذهب عیسی در ژاپن باعث اضطراب ژاپونیها شد و برای آنکه جلوی آن گرفته شود این مردم در تاریخ ۱۶۳۶ مملکت خود را بکلی برروی بیگانگان بستند و بجز عده ای تاجر هلندی که اجازه داشتند که بجزیرهٔ کوچکی در مقابل بندر ناگازاکی آمد و رفت کنند اگر خارجی دیگری بژاپن قدم مینهاد بقتل میرسید حتی امر شد که ژاپنیها هم با خارجیان داخل در ارتباط یا معامله نشوند و در صورت عدم اطاعت بقتل میرسیدند .

درسال ۱۸۵۳ یك عده ازجهازات جنگی متعلق بممالك متحده بسواحل ژاپن آمدند و از دولت آن خواستند که باین ممالك حق آزادی و تجارت بدهد . ژاپنیها با اینکه باین معامله راضی نبودند ازترس تسلیم شدند ودوبندر را برای این کار باز کردند، فرانسه و انگلیس و روسیه هم بهمین ترتیب بتحصیل امتیازاتی در این راه نایل آمدند و ابواب ژاپن باین شکل بروی خارجیان مفتوح گردید .

درسال ۱۸۶۷ طبقهٔ ملاکین وحکام ولایات درنتیجهٔ انقلابی دست خاندان شگون را از کار های سلطنتی کوتاه نمودند و تمام اختیارات را بمیکادوی جدید که **موتسوهیتو**[۲] (۱۸۶۷–۱۹۱۲) نام داشت سپردند .

Mutsuhto -۱ Shogoun -۱

میکادو که ژاپنیها در او بچشم احترام دینی میبینند و برای او جنبهٔ الوهیت قائلند بسرعت توانست رسم ملوك الطوایفی را بر اندازد و تمام اقتدارات و مختصات مقام سلطنت را بخود منحصر سازد وچون او ومشاورینش مردمی زیرك بودند فهمیدند که برای یافتن قدرتی که ملل مغرب بآن مستظهرند هیچ راهی نیست جز اقتباس همان وسایل تمدنی و طرز زندگانی و سیرهٔ حکومت و اداره ای که در میان ایشان معمولست بهمین نظر میکادو برای ژاپن ترتیب سلطنتی مشروطه داد شبیه بمشروطهٔ محدودی که در آن تاریخ در پروس وجود داشت با دو مجلس وهیئت وزرائی مسؤل لیکن انتخاب نمایندگان بوسیلهٔ مراجعه بآراء عمومی فقط در ۱۹۲۵ در ژاپن معمول گردید ، ازروی قوانین اروپا قانون عرفی جهت ژاپن تهیه نمود، نظام لشکری را برطبق نظام پروس مرتب ساخت ، مدارس عالیه و متوسطه وابتدائی انشاء کرد و از روی بحریهٔ انگلیس بترتیب بحریهٔ تازه ای پرداخت وصنعت وماشین وتلگراف وخط آهن و بانك وروزنامه وپست یعنی جمیع وسایل مادی تمدن جدید را درمملکت خود وارد نمود وهنوز قرن نوزدهم بانتها نرسیده بود که ژاپن از همه جهت صورت قدیم خود را رها کرده و درعداد یکی ازملل متمدنه بطرزجدید درآمده بود . اگرچه غالب ترقیات جدید ژاپن مرهون زحمات و خدمات موتسوهیتوست وژاپنیها که امر او را چون وحی منزل اطاعت میکردند بوفا و صفای تمام راهی را که او پیش پای ایشان گذاشته بود می رفتند لیکن اقدامات و عملیات چندتن از مردان سیاسی ووطن دوست ژاپنی را نیز نباید ازخاطر دور داشت و از ایشان از همه مشهورتر **هیرو بومی ای تو** [۱] (۱۸۳۸ـ۱۹۰۹) است که در ۱۸۶۳ مخصوصاً برای مطالعهٔ تمدن غربی باروپا سفر کرده و دوسال بعد بژاپن برگشته و در ایام وزارت فواید عامهٔ خود دست بکار اصلاحات بسیار زده و چون در ۱۸۸۰ بمقام صدارت رسیده بامر میکادو و بتهیهٔ قانون اساسی برای ژاپن پرداخته و بالاخره در ۱۸۸۹ ترتیب مشروطهٔ ژاپن را بشرحیکه گذشت معمول داشته است. ای‌تو که در

۱- Hirobumi Ito

١٩٠٧ ازطرف میکادو بمقام امیری سرافراز گردید وپس از ختم جنگ های روس و ژاپن بحکومت کره منصوب شد و در آنجـا در سال ١٩٠٩ بدست یکی از بومیان در خاربین بقتل رسید .

اثر اصلاحات میکادو و مشاورین او و قدرتی‌که از این راه عاید ژاپن شده بود اندکی بعد درطی دو جنگی که این مملکت بـا دو همسایهٔ بزرك خود یعنی چین و روسیه کرد و درهر دو نیزغالب گردید ظاهر گشت و از آن تاریخ ببعد همه فهمیدند که ژاپن دولت بسیار مقتدری شده است که در آینده ای قریب آبها و سواحل غربی اوقیانوس کبیر را میدان بسط نفوذ و سیاست خـود قرار خواهد داد ودراین حدود در مرحلهٔ اقتصاد و استعمـار رقیب جدی دول اروپائی و ممالك متحده خواهد شد.


ای تو

اولین محلی که مطمح نظر ژاپن قرار گرفته بود شبه جزیرهٔ کره و ناحیهٔ منچوری بودکه دولت چین بر هر دوسیادت سیاسی داشت وژاپن‌همه وقت برای تصرف آنها پی‌بهانه میگشت تا آنکه درسال١٨٧٦ ازحکومت‌کره خواست که درسواحل خود دو بندر را برای‌تجارت بازگذارد و در این درخواست دول اروپائی نیز ازژاپن‌حمایت کردند. دولت چین برای آنکه راه مداخله را بر دول اروپائی ببندد حاضر شدکه کره را مستقل سازد و آن دولت و ژاپن تعهد نمودندکه هردواین استقلال را محترم شمارند و هیچیك بآنجا سپاه نفرستند.

چون وضع داخلی کره همیشه قرین اغتشاش و هرج و مرج بود دولت کره در سال ۱۸۹۴ از چین برای رفع مشکلات داخلی یاری طلبید و مقداری سپاه چینی بکره آمدند و ژاپن این پیش‌آمد را بهانه کرد و مقداری هم آن دولت سپاه بکره فرستاد و بر سر کره بین چین و ژاپن جنك درگرفت .

ژاپنیها بسرعت در دریا و در خشکی دولت عظیم چین را مغلوب نمودند و چین بتقاضای صلح مجبور گردید . بموجب این صلح که در محل **شی‌مونوزکی**[۱] از بنادر ژاپن در سال ۱۸۹۵ منعقد شد چینی ها علاوه بر پرداخت غرامتی مالی و تصدیق مجدد استقلال کره جزیرهٔ بزرك **فرمز** را در جنوب و دو بندر **ویهایهوی**[۲] و **پرت آرتور**[۳] را درمدخل خلیج پچی‌لی بژاپن واگذاشتند وتا حدی دست ژاپن در کره و منچوری باز شد .

با تصرف ویهایوی وپرت آرتورخیال ژاپن آن بود که شبه جزیرهٔ **لیائوتونك**[٤] یعنی قسمت جنوبی منچوری را نیز بتصرف درآورد لیکن **لی‌هونك چانك**[٥] (۱۸۲۳-۱۹۰۱) حکمران چینی ولایت تین تسن که برای مقابلهٔ با ژاپن نظام و بحریهٔ چین را اصلاح کرده و در بستن عهد نامهٔ شیمو نوزکی نمایندهٔ چین بود محرمانه با روسیه و فرانسه و آلمان داخل مذاکره شد و ایشان بژاپن فهماندند که با انجام خیالات او در باب شبه جزیرهٔ لیائوتونگ موافقت ندارند و چون ژاپن خود را ضعیف دید ناچار از تعقیب نقشهٔ خویش دست برداشت و بجای آن دولت روسیه منچوری را تحت نفوذ خودگرفت و ژاپن ازاین بابت نسبت بآن دولت کینهٔ بزرگی پیدا کرد .

سه دولت اروپائی که بوسیلهٔ مداخلهٔ خود ژاپن را از تصرف لیائوتونك بـاز داشته بودند پس از منصرف کردن آن دولت هریك از چین تقاضای پاداشی نمودند چه ایشان هم از دیر باز هرکدام بربودن قسمتی از خاك چین چشم طمع داشتند .

۱- Shimonoseki ۲- Wei-Haï-Wei ۳- Port-Arthur

٤- Liao-Tung ٥- Li-Hung-Chang

فرانسه بتصرف شبه جزیرهٔ هندوچین مخصوصاً قسمت آنام و تنکن که اسماً تحت حکومت چین بودند نظر داشت و ازسال ۱۸۸۵ با جلب رضای چین این نواحی را در حمایت خود آورده بود بعلاوه در ۱۸۹٤ در چین جنوبی بتحصیل امتیـازاتی توفیق یافته و این قسمت را منطقهٔ نفوذ خاص خود میشمرد .

روسیه در ۱۸۵۸ با چین تحدید حدود کرد و درنتیجهٔ عهد نامه ای بگرفتن قسمت مهمی از ساحل منچوری درکنار اوقیانوس کبیر وبندر **ولادی‌وستك** از چین موفق شد و در ۱۸۷۵ جزیرهٔ بزرك **ساخالین** را بتصرف آورد و ژاپن را بتصدیق مالکیت خود بر آن جزیره وا داشت و در ضمن جنك چین و ژاپن و پس از عقد عهد نامهٔ شیمونوزکی در نتیجهٔ مساعدتی‌که بچین کرد منچوری و شبه جزیرهٔ لیائوتونك را تحت نفوذ خود گرفت و ژاپن بتخلیهٔ پرت آرتور ناچار شد و روسیه آنرا بصیغهٔ نود و نه ساله از چین اجاره کرد .

اما دولت آلمان ببهانهٔ قتل دو تن مبلغ آلمانی بدست چینیها درسال ۱۸۹۷ بندر **کیائوچئو**[1] را درشبه‌جزیرهٔ شانتونك متصرف گردید و انگلیس هم که ازپیشرفت روسیه در منچوری ونزدیکی او بمداخل اوقیانوس هند بیمناك بود بچین فشار آورد و چین‌بتسلیم ویهایوی بانگلیس مجبور گردید وقرارشدکه تا روسیه پرت آرتور را در دست دارد انگلیس هم بر ویهایوی مسلط باشد و فرانسه نیز بندر دیگری را در ساحل چین جنوبی بهمین عنوان گرفت .

علاوه براین فواید که دول معظمه از چین بردند امتیاز استخراج قسمت مهمی از معادن و کشیدن چند خط آهن را در آنجا برای اتباع خود گرفتند و جداً برای تجزیهٔ این کشور بزرك پر ثروت مشغول تحریك و بسط نفوذ گردیدند .

ممالك متحده که در سال ۱۸۹۸ بر اثر غلبهٔ بر اسپانیا آخرین متصرفـات این مملکت را در آسیا یعنی جزایر فیلی پین را در جنوب جزیرهٔ فرمز بتصرف آورده

Kiao - Chéou -۱

بود بر خلاف دول اروپائی نظری بتجزیهٔ چین نداشت بلکه میخواست تمـام دول در جمیع نقاط چین در تجارت آزاد باشند و مسئلهٔ مناطق نفوذ که اروپائیان بتأسیس آن در این کشور شروع کرده بودند از میان برود. انگلیس بااین طرح موافقت‌نمود لیکن دول دیگر مخصوصاً روسیه زیر بار نرفتند و چین همچنان میدان رقابت و کشمکش ایشان واقع گردید.

۴ - جمهوری چین و مسئلهٔ منچوری

در موقعیکه چین بدست طمع ورزی اروپائیان رو بتجزیه میرفت جماعتی از چینیان با غیرت بتشکیل مجامعی سری برضد بیگانگان پرداختند از آنجمله مجمعی بود دینی وسیاسی که آنرا در سال ۱۸۹۶ حکمران ایالت شانتونك تشکیل داد و اعضای آن که دشمن خارجیان بودند بدشمنی با مبلغین عیسوی و قتل عام عموم خارجیان مقیم خاك چین قیام نمودند. این جمعیت را اروپائیان جمعیت **مشت زنان**[1] خوانده اند.

این‌مردم در ۱۹۰۰ ابتدا در پکینك سپس درتمام چین شمالی بکشتار وآزار عیسویان خارجی پرداختند وقریب دویست تن‌ازایشان را که صد نفرانگلیسی درمیان آنان بودندکشتند، راه آهنها را خراب کردند و سفارتخانه ها را محصور نمودند ودراین ضمن مستشار سفارت ژاپن وسفیر آلمان بقتل رسیدند. دربار چین هم‌که در این‌تاریخ بدست زنی بود باکفایت که از امپراطور خرد سال کفالت می کرد از این انقلاب طرفداری می‌نمود. عاقبت دول اروپائی و ژاپن و ممالك متحده بمداخله ناچار شدند وهرکدام سپاهی بچین فرستادند و پکینك را فتح کردند. چین بقبول صلح و پرداخت غرامتی سنگین‌ناچارگردید ولی درعوض خیال تجزیهٔ چین بعلت رقابت دول استعماری با یکدیگر از میان رفت و دول درسپتامبر ۱۹۰۱ استقلال وحفظ خاك چین رابهمان حال موجود تصدیق و ضمانت نمودند.

این پیش‌آمد بهیچوجه مطابق میل خاطر روسیه نبود چه‌این دولت‌که همواره

۱- Boxers = Boxeurs

خیال استیلای برمنچوری وکره را داشت و بهمین قصد پرت آرتور را مستحکم کرده و در سواحل اوقیانوس کبیر برای خود تهیهٔ قوای بحری دیده بود درموقع انقلاب جماعت مشت زن قوای زیادی بمنچوری آورده بود و این حرکت هم ژاپن را تهدید میکرد و هم انگلیس را. این دو دولت در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۰۲ معاهده‌ای سری برضد روسیه بستند و ژاپن در همین سال باچین نیز عهدنامه ای منعقد ساخت و بتکمیل قوای خود مشغول شد و همینکه خود را مهیا یافت روسیه را بتخلیهٔ منچوری دعوت نمود وچون روس ها در اینکار تعلل کردند ژاپنیها بدون انتظار بغرق کشتیهای روس درجلوی پرت آرتور و لشکرکشی بکره پرداختند و جنك بین دو دولت درهشتم فوریه ۱۹۰٤ شروع شد و یکسال و نیم طول کشید و در این مدت ژاپنیها برخلاف تصور عموم در دریا ودر خشکی شکستهای پی در پی بروسیه دادند و روسیه ناچار بتقاضای صلح مجبور گردید.

مصالحه بوساطت رئیس جمهوری ممالك متحده در شهر **پرتسموث**[1] از بلاد این کشور بتاریخ ۲۹ اوت ۱۹۰۵ بامضا رسید و روسیه بتسلیم نصف جزیدهٔ ساخالین و بندر پرت‌آرتور بژاپن و تخلیهٔ منچوری وشناختن حق حمایت ژاپن برکره ناچارشد و قدر و عظمت ژاپن از این تاریخ که بریکی از مقتدرترین و بزرگترین ممالك اروپائی غلبه یافته بود در انظار عالمیان بیش از پیش افزایش یافت و در آسیا مللی که فیروزی براروپائیان را محال میشمردند بجنبش آمدند تا با اقتباس تمدن اروپائی و تقویت حس ملی ایشان نیز بنوبهٔ خود قید رقیت دول استعماری را ازهم بگسلند حتی درخود روسیه نیزقدرت تزار رو بضعف گذاشت وبدادن آزادی وامتیازاتی بدهاقین ومردم ناچار گردید.

چینیها از موقعیکه ترقیات ژاپن را در سایهٔ قبول تمدن اروپائی دیده و از قدرت ملل مغرب آگاه شده بودند درصدد برآمدند که ایشان نیز در این خط بیفتند ولی این امر برای چین بعلت وسعت بسیار وحکومتها و نژاد های مختلف وصعوبت راه وصول و ارتباط با خارج بسهولت ژاپن نبود و بهمین علل هم با وجود چند بار اقدام

۱- Portsmouth

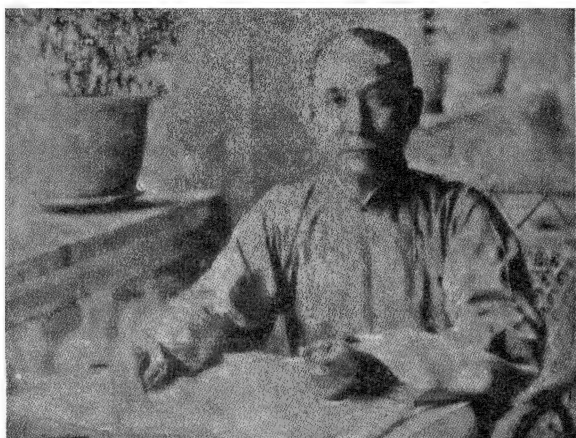
باصلاح نتیجهٔ مهمی از آن بدست نیامد .

امپراطورجوان چین **کوانگ‌هسو**[1] ازسال ۱۸۹۸ ببعضی اصلاحات اداری مشغول شد وبتدریج چین روببرقراری حکومت اساسی سیر کرد، فرستادن محصلین‌بخارجه مخصوصاً بژاپن و ممالك متحده معمول گردید، استعمال تریاك ممنوع شد وطبقه ای از مصلحین سیاسی وملی در این‌کشور برای تغییر اوضاع قدیم و پی‌افگندن طرحی‌نوین قیام کردند .

کوانگ هسو در سال ۱۹۰۸ مرد و چون فرزند نداشت خـواهر زادهٔ او **پو یی**[2] را که دوسال بیش‌نداشت طرفداران خاندان‌سلطنتی منچو بامپراطوری اختیار نمودند واختیار کارها بدست پدر این‌امپراطور صغیر که مردی روشن فکر ولی ضعیف‌النفس بود افتاد و درباریان کهنه پرست او را آلت اجرای مقاصد خود کردند از آن جمله او را واداشتند که **یوان شیه‌کای**[3] حکمران یکی از ایالات چین را که بلیاقت و اصلاح طلبی معروف و مقبول عامه بود از شغل خود معزول سازد . عزل این مرد باعث طغیان مردم که کینهٔ خاندان منچو را در دل داشتند و میخواستند از زیربار ننگ این سلسلهٔ بیگانه بیرون آیندگردید و مجامع سری که برای انقراض این سلسله از مدتی پیش محرمانه کار میکردند مقاصد خودرا علنی ساختند و بادارهٔ انقلابیون مشغول شدند

مشهور ترین این‌قبیل مجامع انجمنی بودکه آنرا **دکترسن یاتسن**[4](۱۸۶۷- ۱۹۲۵) از چینیان عیسوی تربیت شده بنام **چینگ چونگ‌هوی**[5] یعنی انجمن بیداری چین در سال ۱۸۹٤ تشکیل داده بود اما دکتر سن یاتسن سال بعد از تشکیل این جمعیت از چین تبعید شد و او از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ در خـارج از وطن خود یعنی در ژاپن و امریکا بسر میبرد ولی همواره ریاست جوانان جمهوری خواه چینی را درعهده داشت .

۱- Kuang-Hsu ۲- Pu-yi ۳- Yuen-Shih-Kaï
٤- Dr. Sun Yat-sen ٥- Ching Chung Hweï



دکتر سن یاتسن

طرفداران دکتر سن یاتسن در ۱۹۰۵ تشکیلات حزب خود را تغییر دادند و در ۱۹۱۱ آنرا **کوومینگ تانگ**[1] یعنی حزب جمعیت ملی خواندند.

انقلابیون چین جنوبی ابتدا در شانگهای سپس در نانکینک پای تخت قدیم چین اجتماع و جمهوری را اعلان کردند ودکتر سن یاتسن راکه تازه از امریکا رسیده بود بریاست آن بر گزیدند لیکن بین طرفداران او و پیروان یوان شیه‌کای سابق‌الذکر که مایل ببر قراری مشروطه بودند اختلاف شد ودکتر سن یاتسن پس ازقلیل مدتی از ریاست جمهوری استعفا کرد و از یوان شیه‌کای خواست که این مقام را بپذیرد، او نیز خواهی‌نخواهی زیربار جمهوریت رفت ومجمع ملی نانکینک در ۲۷ فوریه ۱۹۱۲ پویی و سلسلهٔ منچو را رسماً از امپراطوری خلع ویوان شیه‌کای را بریاست جمهوری برقرار کرد و چین ازاین زمان جمهوری ودارای قانون اساسی وهیئت وزرای مسؤل گردید. اما یوان شیه‌کای که بیشتر عمر خود رادر دربار امپراطوران منچو گذرانده و بآن آداب و رسوم خو گرفته بود در خدمت جمهوری صمیمی نبود و با جد تمام

۱- Kuomingtang

میکوشید که زمام تمام اختیارات را خود در دست داشته باشد و اگر بتواند امپراطوری را بر گرداند و خود امپراطور شود درصورتیکه سن یا تسن و اعضای کو مینك تانك بکلی با این خیالات مخالفت داشتند بهمین جهت بایجاد انقلابی دیگر برضد یوان شیه کای قیام نمودند اما مغلوب شدند و دکتر سن یاتسن بژاپن گریخت و یوان شیه کای دورهٔ ریاست خود راتاپنج سال دیگر تمدید نمود ونمایندگان کومینك تانك رااز مجلس شورای چین بیرون کرد و غرض او این بود که در طی این مدت راه امپراطوری را برای خود هموار سازد و جمهوری رااززمیان بردارد. عاقبت در ۱۹۱۵ خیال خود را علنی کرد و مقدماتی را فراهم نمود که در نهم فوریه ۱۹۱۶ تاجگذاری نماید لیکن ایالات چین جنوبی بر او شوریدند و یوان شیه کای نا چار از کار کناره گرفت و کمی بعد یعنی در ششم ژون ۱۹۱۶ مرد.

در سال ۱۹۱٤ ممالك متحده بدول ذی نفع درامور چین پیشنهاد کرد که چین را بیطرف بگذارند، همه این پیشنهاد راقبول نمودند بغیر ازژاپن که بآلمان اعلان جنك داد وببندر کیائوچئو در ساحل شانتونك حمله برد و پس ازتسخیر آنجا و تصرف شانتونك بکارمداخله درچین پرداخت ولی ازترس دخالت ممالك متحده ازدست اندازی بتمام چین موقتاً خود داری نمود.

پس‌از مرك یوان شیه‌کای مابین جانشین او و نمایندگان چین جنوبی‌اختلاف بروزکرد، آزادیخواهان چین جنوبی که همه پیرو دکتر سن یاتسن بودند از چینیهای شما لی جدا شده جمهوری جدیدی تشکیل دادند و دکتر سن یاتسن را بریاست خود برداشتند و از این زمان چین عملا بدوقسمت تقسیم‌گردید یکی چین شمالی‌که پایتخت آن در پکینك قرار داشت دیگر چین جنوبی مرکز آن درکانتن. چین شمالی و جنوبی هردو در سال ۱۹۱۷ بممالك آلمان و اطریش اعلان جنك دادند و بیاری انگلیس و فرانسه و روسیه برخاستند و بهمین جهت هم در ۱۹۱۹ هردو دولت نمایندگانی برای امضای معاهدهٔ ورسای باروپا فرستادند.

در ضمن مذاکرات صلح چینیها فهمیدند کـه فرانسه و انگلیس محرمانه بژاپن وعده داده اند که کیائوچئو و ایالت شانتونگ را در ازاء دخالتی که بیاری ایشان در جنگ کرده تصرف کند . نمایندگان چینی ازاین قضیه درخشم‌شدند وازامضای معاهدهٔ ورسای خودداری نمودند واز این تاریخ انقلابات برضد ژاپن پی‌درپی درچین بروزکرد وچین بعلت بروز این اغتشاشات و مداخلات علنی ژاپن بحـال هرج و مرج عجیبی افتاد بخصوص‌که ژاپن درحقیقت منچوری را تحت استیلای خود آورده وسرداران آن خطه را بپول آلت اجرای‌مقاصدخویش‌کرده ومانع پیشرفت اصلاحات وتشکیل دولت‌واحدی در چین شده بود و از طرفی دیگر سران لشکری خود چین هم پیوسته برقابت یکدیگر برمیخاستند وبرای حکومت تولید زحمت می‌کردند چنانکه یکی ازایشان در۱۹۲۲ بر پیروان سن یاتسن غلبه کرد و سن یاتسن از مقابل او ازکانتن بشانگهای گریخت .

در سال ۱۹۲۱ در واشنگتن کنفرانسی برای تحدید اسلحه از دول معظمه تشکیل یافت و درضمن آن مسائل مربوط بچین نیز مورد بحث قرارگرفت. دول معظمه باصرارممالك متحده بندرکیائوچئو وشبه جزیرهٔ شانتونگ را بچین برگرداندند وانگلیس هم حاضر شد بندر ویهـایوی را باین دولت مسترد نماید و بتدریج مسئلهٔ حق داوری قنسولهای خارجی (کاپیتولاسیون) نیز از میان رفت .

عامل مهمی کـه از ۱۹۲۲ ببعد در اوضاع چین راه نفوذ یافت مداخلات دولت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی بود که بتازگی بجای دولت تزاری روسیه روی کار آمده بود . این دولت جدید در همان ایامی که دکتر سن یاتسن بشانگهای پناه برده بود سفیری بچین فرستاد و او از سن یاتسن وکوومینك تانگ حمایت کرد و سن یاتسن در ۲۱ فوریه ۱۹۲۳ بکانتن برگشت و حکومتی تازه‌تشکیل داد و در ۱۹۲٤ اعلامیه ای منتشرکرد شامل قانون اساسی جدیدی شبیه بقانون اساسی ممالك متحده و آن‌همانست که اساس حکومت جمهوری حالیهٔ چین جنوبی قرارگرفته .

دراواخر سال ۱۹۲٤ بعلت منازعاتی که درچین شمالی بین سرداران چینی

و منچوری بروز کرده بود دکتر سن‌یاتسن برای رفع اختلافات بپکینگ حرکت نمود لیکن چون مریض بود در رسیدن بآن شهر بتاریخ ۱۲ مارس ۱۹۲۵ فوت کرد و مرك او درمیان اعضای کومینك تانگ تولید اختلاف نمود ودرآن میان رئیس مدرسهٔ عالی نظام کانتون که تحت نظر صاحبمنصبان روسی اداره میشد یعنی **چیانگ کای شك**[۱] تهیهٔ سپاهیانی دیده زمام امور چین جنوبی را بدست گرفت همچنانکه هنوز نیز بهمین حال باقیست و او در ادارهٔ امور چین گاهی بدولت شوروی وکمونیستها متکی بوده وگاهی نیز برغم ایشان حکومت میکرده است.

در سال ۱۹۳۰ دولت ژاپن باین بهانه که منافع اقتصادی او در خطر است بمنچوری حمله برد وبزودی سراسر آن سر زمین پرنعمت آباد را که ۱،۳۶۲،۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت و قریب ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ جمعیت دارد مسخر و از چین مجزا کرد وتحت حمایت خود از آن دولتی مستقل بنام **منچو کوو**[۲] تشکیل داد ودر ۱۹۳۲ پویی آخرین امپراطور منچوی چین را بفرمانروائی آنجا برگزید و دو سال بعد اورا بمقام امپراطوری رساند. پای‌تخت حالیهٔ منچوکو وشهر **هسینگ کینگ**[۳] است برسر راه آهن خاربین بموکدن وپرت آرتور.

حملهٔ ژاپن بمنچوری باعث تحریك خشم هشت‌مملکت دیگری شدکه در ۱۹۲۲ درواشنگتن استقلال چین رابهمراهی ژاپن ضمانت کرده بودند وجامعهٔ ملل هم ژاپن را بحفظ قول‌وامضای خود دعوت نمود لیکن ژاپن اعتنائی نکرد وازعضویت جامعه استعفا داد و هرقدر اعضای مجمع ژاپن را بشناختن حق سیادت اسمی‌چین برمنچوری تکلیف کردند زیر بار نرفت و نقشهٔ دیرینهٔ خودرا درباب این قسمت بالاخره بانجام رساند.

در طرف شمال چین قسمت مغولستان که ما بین منچوری وسیبری وصحرای گبی واقعست درسال ۱۹۱۵ بتحریك روسها اعلان استقلال کرد و در ۱۹۱۷ پس از بروز انقلاب کمونیستی درروسیه با دولت جدید آن متحدگردید ودر ۱۹۲۱ جزء مهم

۱- Chiang - Kaï - Shek ۲- Manchukuo ۳- Hsing - King

آن که مجاور سیبریست و از جنوب بصحرای گبی وازمشرق بایالت **چاهار** محدوداست بنام **مغولستان خارجی** تشکیل جمهوری شوروی بسبك جمهوریهای روسیه داد وتحت حمایت دولت اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت و شهر **اورگا** درشمال شرقی خرابه‌های قراقروم پای تخت آن شد. نام این شهر را در ۱۹۲٤ تغییرداده **اولان‌باتور هوتو**[۱] یعنی شهر بهاداران سرخ گذاشتند. اما قسمت **مغولستان داخلی** که مابین منچوری ودرهٔ وسطای هوانگهو ومغولستان خارجی قرار دارد ودیوار معروف چین آنرا ازایالت پکینگ و چین خاص جدا میکند از موقعیکه منچوری تحت حمـایت ژاپن در آمده میدان بسط نفوذاین دولت گردیده است و درهمین سرحدات مابین مغولستان داخلی و خارجی است که از سال ۱۹۳۰ ببعد پیوسته مابین ژاپن و روسیه نزاع در گرفته و گاهی هم کار این منازعات بجنگهای واقعی بین سپاهیان ژاپنی (حامیان مغولستان داخلی) و روسها (حامیان مغولستان خارجی) کشیده است بالاخره دولتین در سال ۱۹۳۶ فی‌الجمله بتعیین حدود مناطق نفوذ خود موفق شده و موقتاً دست از جدال برداشته اند.

تا سال ۱۹۳۵ یعنی بعد ازتشکیل دولت پوشالی منچوکوو و استیلای ژاپن بر مغولستان داخلی تنها اثری که از نفوذ روسیه در این قسمتها بجا بود قطعه ای از خط آهن چین شرقی بود که روس ها آنرا از سرحد سیبری بطرف بندر ولادی وستك در داخلهٔ منچوری کشیده بودند. پس از زدوخورد ها و گفتگوهای بسیار عاقبت ژاپنیها آنرا در ۱۹۳۵ بمبلغ ۱۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ین (واحد پول ژاپنی) از روسها خریدند و آخرین راه بهانهٔ مداخلهٔ روس ها هم در منچوری باین وضع بسته شد.

از ۱۹۳۵ ببعد ژاپنیها که چین خاص را بوسیلهٔ استیلای منچوری ومغولستان داخلی و قسمت اعظم سواحل دریای زرد محصور کرده بودند برای تصرف کامل این قسمت درایالات شمالی چین بتحریکات مشغول شدند وپنج ایالت مهم شمالی چین را که

۱- Ulan Bator Hoto

بین منچوری و شط یانگ تسه کیانگ و اوقیانوس کبیر واقعند ببهانهٔ نجات از تحت استیلای حکومت جائرانه چین جنوبی و جلوگیری از انتشار کمونیسم بقیام واداشتند و خود نیز بیاری ایشان باین قسمتها لشکر آوردند وبا چیانگ کای شك و حکومت ملی نانکینگ که تازه بدستیاری آلمانها نظام سپاهی خود را سرو صورتی داده وباصلاحات اساسی مشغول بودند بجنك پرداختند و بر تمام چین شمالی مستولی شدند. اما ملیون چین جنوبی بر خلاف خائنین شمالی که آلت اجرای مقاصد استعماری ژاپن شده اند درچین جنوبی همچنان مقاومت میکنند و هنوز معلوم نیست که ژاپن چگونه ازعهدهٔ تسخیر این مملکت عظیم و ادارهٔ آن برخواهد آمد. شاید اگر تکلیف جنگهای حالیهٔ اروپا بزودی معین شود وخیال ممالك متحده ازبابت خطر آلمان آسوده گردد دول‌غربی باردیگر بکشور پر ثروت و معتبر چین توجهی کنند و در راه انجام منظور های ژاپن که تا این‌حد ازگرفتاری دول غربی استفاده کرده و بتصرف چین‌پرداخته ایجاد موانعی عظیم نمایند.

ترقیات سریع آلمان

در سال ۱۸۶۱ سلطنت مملکت آلمانی نژاد پروس نصیب **ویلهلم اول** گردید که مردی بی آلایش و دیندار بود ومانند آباء واجداد خویش جزخدمت بنظام لشکری مملکت خود و عظمت پروس اندیشه ای در سر نداشت . این مرد یك سال پس ازجلوس بکرسی پادشاهی پروس صدارت خویش را بیکی از نجبا و ملاکزادگان پروسی یعنی **اتوفن بیسمارك** [۱] (۱۸۱۵-۱۸۹۸) وزیر بسیار مشهور واگذاشت .

بیسمارك در سیاست خارجی در قدم اول در صدد بر آمد که دست اطریش را که بر ممالك آلمانی غیر پروس ریاست و عنوان سیادت داشت کوتاه سازد وبرای آنکه اطریش نتواند با ممالك دیگر متحد شود ازیك طرف درخواباندن شورش لهستانیها بروسیه کمك کرد واز طرفی دیگر با فرانسه که در این تاریخ با اطریش بر سر مسائل ایتالیا در حال خصومت بود معاهده ای تجارتی بست سپس جهت یافتن بهانه ای برای حملهٔ باطریش پادشاه این مملکت را برای تصرف سه ولایت آلمانی نشین سرحد دانمارك که تحت استیلای خارجی بودند با پروس همدست ساخت و بعد از آنکه آن ولایات را بهمراهی اطریش مسخر نمود طوری آنها را بین پروس واطریش تقسیم کرد که همه وقت راه بروز اختلاف بین طرفین بازباشد.

پس ازتمهید این مقدمه بیسمارك ناپلئون سوم امپراطور فرانسه رابوعدهٔ کمکی مالی بحال بیطرفی نگاه داشت و ایتالیا را هم که در آرزوی بیرون آوردن ایالت ونیز از کف اطریش بود باخود متحد نمود ودر سال ۱۸۶۶ بهمان بهانه ای که خود تهیه دیده

۱- Otto von Bismarck

بود باطریش حمله برد و در محل **گونیك گرتس** یا **سادوا**[1] سپاه اطریش را بدست **فن مولتکه**[2] (۱۸۰۰-۱۸۹۱) شکستی عظیم داد و با وجود فتحی که اطریشیها در مقابل ایتالیائیها کرده بودند در شش هفته اطریش را از پا در آورد و اطریش بموجب عهدنامهٔ پراك بکلی ازمداخلهٔ در ممالك آلمان صرف نظر نمود وممالك مزبور بنام**اتحادیهٔ آلمان شمالی** تشکیل مملکتی متحد دادند که ریاست آن باپروس شد و بیسمارك علاوه بر سمت صدارت پروس عنوان وزیر اول این مملکت متحد را نیز یافت.

اما ممالك جنوبی آلمان یعنی **بادن** و **باویر** و **ورتمبرك** که ساکنین آن مانند اطریشیها اهل تمدن وپیرو آئین کاتولیکی بودند نسبت بپروسیان خشن پرتستانی صفائی چندان نداشتند و بمیل خاطر زیر بار قبول سیادت پروس و داخل شدن در اتحادیهٔ ممالك آلمانی شمال نمیرفتند.

جنك پروس بافرانسه (۱۸۷۰-۱۸۷۱) وشکست ناپلئون سوم ممالك آلمان جنوبی را نیز خواهی نخواهی باتحاد با پروس وممالك آلمان شمالی وا داشت وچون دو ولایت آلزاس و لورن نیز از فرانسه منتزع و بپروس ضمیمه گردید ویلهلم اول بنام امپراطور آلمان در قصر ورسای تاج بر سر گذاشت وبیسمارك سمت صدر اعظمی آلمان را پیدا کرد و باین ترتیب در ۱۸۷۱ دولت واحد آلمان تشکیل شد و ناگهان مملکت وسیع عظیمی دراین قطعه بوجود آمد که ازجهت سیاست و قدرت نظامی مقتدر ترین دول اروپا بشمار میرفت و فرانسه که تا این تاریخ همین مقام را داشت تحت الشعاع آن واقع شد. از تاریخ تشکیل دولت واحد آلمان تا قریب بیست سال اختیار تمام کار ها و زمام امور سیاست این مملکت جدید التأسیس در دست بیسمارك بود.

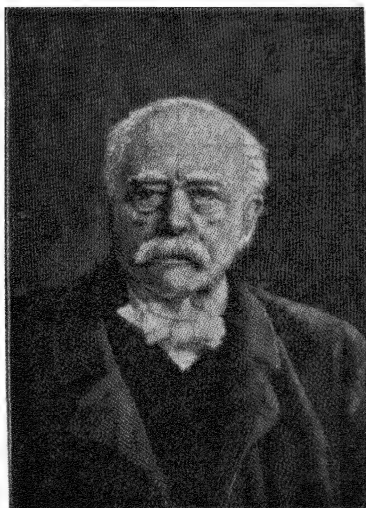
در سیاست داخلی بیسمارك علاوه بر تدوین یك سلسله قوانین برای ادارهٔ امپراطوری آلمان و تأسیس بانك دولتی[3] برای از میان بردن قدرت کاتولیکهای آلمان که ازامر پاپ بیشتر اطاعت داشتند تا از امپراطور وصدر اعظم بسخت گیری با ایشان

۱- Koniggratz=Sadowa ۲- Von Moltke ۳- Reichsbauk

پرداخت واحکامی چند برضد کاتولیکهای آلمان صادرنمود لیکن عاقبت دراین مبارزه[۱] توفیقی نیافت و بصلح با پاپ مجبور گردید و یکی از علل عمدهٔ شکست بیسمارك در این راه قوت گرفتن یکی دیگر از دشمنان او بود که در داخله پیوسته مانع اجرای خیالات مستبدانهٔ بیسمارك میشد و آن حزب سوسیالیست بود که بر اثر ترقیات صنعت آلمان و افزایش یافتن عدد کارگران روز بروز بیشتر قدرت ونفوذ می یافت.

بعد ازانتشارکتاب سرمایهٔ کارل مارکس شاگردان او ومبلغ افکار سوسیالیستی او درآلمان گردیدند و از ایشان عده ای گرد **فردینان لاسال**[۲] (۱۸۲۵-۱۸٦٤) از فلاسفه ونویسندگان یهودی آلمان جمع آمدند ولاسال که ازمؤمنین جدی مذهب مارکس بود ولی جنبهٔ وطن پرستی اوغلبه داشت کسی است که بسیاری ازاصول مذهب سوسیالیسیم جدید را مرتب و منظم نموده است.

در سال ۱۸۷۵ سوسیالیستهای انقلابی و سوسیالیست‌های ملی آلمان برای آنکه بهتر بتوانند در مقابل سیاست قاهرانهٔ بیسمارك مقاومت کنند دست ازاحتجاجات مسلکی برداشته با هم متحد شدند وحزب سوسیال دمکرات را تشکیل دادند و این حزب باوجود تمام سختگیریهای بیسمارك و جانشینان او بسرعت در آلمان پیشرفت حاصل کرد بطوریکه در ۱۹۱۲ عدهٔ پیروان آن در این مملکت بچهار ملیون نفر می رسید و در مجلس شورای آلمان یعنی رایشتاگ[۳] قریب صد تن نماینده داشت و قوی ترین احزاب آلمان محسوب میشد.



بیسمارك

۱- Kulturkampf ۲- Ferdinand Lassalle ۳- Reichstag

ترقی سوسیالیسم در آلمان بیش از همه نتیجهٔ ترقیات اقتصادی آلمان بود که بلافاصله پس از تشکیل دولت واحد آن سرعتی عجیب یافت چه موجبات طبیعی این ترقی از حسن موقع جغرافیائی آلمان و قرار داشتن آن درمرکز ازوپا وفراوانی آهن و زغال و جمعیت در این کشور بهمه جهت فراهم بود فقط نبودن دولتی مقتدر وواحد که از این موجبات استفاده کند و این منابع ثروت را بکار اندازد آلمان را بحال فقر وعقب ماندن از سایر کشور های صنعتی اروپا نگاهداشته بود.

تشکیل دولت واحد آلمان و سیاست مخصوص بیسمارك در تحصیل سیادت واعتبار جهت این مملکت بزودی منابع ثروتی‌را بکار انداخت وآلمان‌کمی بعدبزرگترین ممالك استخراج کنندهٔ زغال و آهن در دنیا گردید و صنایع الکتریکی و فولاد سازی و ساخت‌کشتی وادویهٔ شیمیائی آن ترقی فوق‌العاده یافت و براثرآن میزان تجارت‌خارجی آن نیز بالا رفت و بیسمارك برای حمایت مصنوعات داخلی و جلوگیری از رقابت های خارجی تعرفه های گمرکی مخصوص وضع نمود لیکن بیشتر ترقیات اقتصادی آلمـان و دورهٔ عظمت و اعتبار آن در مراحل صنعت وتمدن مربوط بدورهٔ بعد از بیسمارك یعنی دورهٔ امپراطوری **ویلهلم دوم** (۱۸۸۸ - ۱۹۱۸) نوادهٔ ویلهلم اول است که در ۱۸۸۸ بامپراطوری نشسته و این امپراطور جوان با اینـکه در سیاست خارجی کمتر از خط مشی بیسمارك منحرف گردیده دو سال پس از جلوس بیسمارك را بکناره گیری واداشته وخود زمام سیاست آلمان را بدست گرفته است باین معنی که صدر اعظمهای جانشین بیسمارك تقریباً هیچکدام ازخود اراده ورأیی نداشته وهمه آلت اجرای مقاصد ویلهلم دوم محسوب میشده اند. بعدازآنکه بیسمارك برفرانسه غلبه یافت ودولت واحد آلمان را تشکیل داد اظهار داشت که آلمان بمنتهی آرزوی خود رسیده و غیر از تعقیب صلح منظوری دیگر ندارد لیکن چون کمی بعددریافت که فرانسه ازخیال کشیدن انتقام از پروس بیرون نرفته وبهمین نیت در ترمیم خرابیهای گذشته وتحصیل یارانی میکوشد تا مدتی سعی کرد که حواس فرانسه را متوجه خارج اروپا سازد تا مگر خیال انتقام

از خاطر آن دولت بیرون رود بهمین نیت آن مملکت را درسال ۱۸۷۹ بگرفتن تونس که ایتالیا نیز بآن چشم طمع دوخته بود برانگیخت. با این تدبیر فرانسه مدتی سرگرم بخارج اروپا بود وبتأسیس دولت مستعمراتی اشتغال داشت لیکن هیچگاه ازفکر کینه کشی از آلمان بیرون نمی‌رفت. چون بیسمارك چنانکه میخواست ازاین سیاست خود نتیجه نگرفت ناچار متوجه اتحاد باروسیه واطریش شد چه آلمان با روسیه هیچگونه رقابت سیاسی نداشت و مابین آن واطریش هم پس از آنکه این دولت از حق سیادت خود بر ممالك ژرمنی صرف نظر کرد دیگر موضوع اختلافی در میان نبود بخصوص که بیسمارك بعد از شکست دادن آن مملکت همه قسم رعایت احترام و عظمت اطریش را کرده و با تحمیل شرائط سنگینی موجب توهین وتخفیف آن نشده بود.

بیسمارك سابقاً درتعقیب این سیاست درسال ۱۸۷۲ اسباب ملاقات بین سه امپراطور آلمان و اطریش و روسیه را فراهم ساخته بود تا زمینه ای جهت اتحادی که منظور او بود فراهم سازد اما اندکی بعد بعلت رقابت شدیدی که بین روسیه و اطریش بر سر مسائل بالکان وجود داشت بتجربه فهمید که ایجاد اتحادی مابین این دو مملکت که رقیب و خصم سیاسی یکدیگرند امکان ندارد و پس از آنکه روسیه در ۱۸۷۸ برعثمانی غلبه کرد وشرایط سختی بآن دولت تحمیل نمود بیسمارك هم بدعوت اطریش کنگرهٔ معروف برلین‌را تشکیل داد وجداً از این دولت طرفداری نمود وروسیه را بتعدیل شرایط صلح واداشت. این عمل روسیه را بکلی از آلمان واطریش دورکرد ولی برخلاف باعث نزدیکی این دو دولت بیکدیگر گردید چنانکه سال بعداز ختم کنگرهٔ برلین یعنی در ۱۸۷۹ **آندراسی**[1] وزیر امور خارجهٔ اطریش و بیسمارك محرمانه معاهده ای بستند و قرار گذاشتند که در صورت حملهٔ روسیه یا دولت دیگری که با روسیه متحد باشد (یعنی فرانسه) بیکی از دو متحد دیگری فوراً بیاری او بشتابد.

۱- Andrassy

این معاهده در تاریخ سیاسی اروپای معاصر اهمیت بسیار دارد چه عقد آن مقدمه ای شده است برای بستن معاهدات دیگری نظیر آن یا بتوسط آلمان یا بتوسط ممالك دیگر برضد آلمان و اروپا ازاین زمان ببعد بدو دسته ممالك تقسیم شده است یك دسته با آلمان و دستهٔ دیگر برضد آن .

در سال ۱۸۸۲ بیسمارك ایتالیا را نیز در حلقهٔ اتحاد با آلمان و اطریش کشاند واقبال ایتالیا باین‌اتحاد بیشتربعلت دست اندازی فرانسویان بود برتونس که اندکی قبل از این تاریخ آنجا را ایشان بتحریك بیسمارك تصرف کرده بودندو ایتالیا باوجود سابقهٔ خصومتی که بااطریش داشت علی رغم فرانسه بتکلیف بیسمارك تن درداد و **اتحاد مثلث** از آلمان و اطریش و ایتالیا تشکیل شد .

بیسمارك با وجود تشکیل اتحاد مثلث همیشه سعی داشت که با روسیه نیز روابط آلمان‌را دوستانه نگاه دارد و در این راه حتی مقاصد خود را ازمتحدآلمان‌یعنی اطریش نیز مخفی میکرد . براثر این تدابیر تا سال ۱۸۹۰ که سال عزل بیسمارك است آلمان از جانب دشمنان خارجی خود نسبة آسوده خاطر بود و باصلاح اوضاع داخلی و اقتصادی خود اشتغال داشت اما باوجود این احوال از آینده غفلت نمیکرد و همواره در تزیید قوای بری و بحری خود میکوشید مخصوصاً دورهٔ سلطنت ویلهلم دوم دورهٔ بسط قوای بحری آلمان و شروع دست اندازی آن مملکت بقطعات دیگر عالم و داخل شدن آنست در خط رقابت سیاسی و اقتصادی با بزرگترین امپراطوریهای جهان یعنی بریتانیای کبیر .

در مقابل اتحادیه ای که بیسمارك تشکیل داده بود دو همسایهٔ غربی وشرقی آلمان یعنی فرانسه و روسیه بوحشت افتادند، فرانسه مستقیماً از آلمان بیم داشت و روسیه ازمتحد پرقوت آن اطریش ، بهمین جهت این دورقیب آلمان واطریش باوجود اختلاف سبك حکومت برای حفظ‌حیات خود بیکدیگر نزدیك شدند وفرانسه بمیل‌قبول کردکه بساختن مهمات جنگی‌برای روسیه بپردازد ومبلغی بآن دولت قرض بدهدعاقبت

دولتین در ۱۸۹٤ اتحادی نظامی با یکدیگر بستند و قرار گذاشتند که اگر یکی از دو طرف مورد حملهٔ دولتی خارجی قرار گیرد متحد دیگر بیاری او بشتابد و تا اتحاد مثلث برجاست آن نیز برقرار بماند. عقد این قرار داد فرانسه را از حالت انفرادی که بیسمارك ایجاد کرده بود بیرون کشید و در اروپا اتحاد دیگری در مقابل اتحاد مثلث بوجود آورد.

بوجود آمدن این دو اتحاد اگرچه بظاهر برای حفظ صلح در اروپا بود وتا مدتی نیز از این لحاظ مفید واقع شد لیکن کینه هـای دیرینه را از میان نبرد بلکه قوت یافتن حس ملیت درهر یك از ممالك وسعی جمعی از نویسندگان وسیاسیون کوتاه نظر دربرافروختن آتش انتقام خواهی و تحقیر دشمنان وشدت گرفتن مبارزات اقتصادی و حسد بردن ممالك معظمه نسبت بترقیات یکدیگر کار رقابت و خصومت را روزبروز شدید تر میکرد و با اینکه در اروپا جنك و کشتار وجود نداشت حالت جنك باقی بود و هر کشوری قسمت عمدهٔ درآمد و زحمت خود را بتهیهٔ اسلحه و سرباز صرف می نمود و خدمت نظام اجباری که درایام انقلاب کبیر فرانسه معمول و بعد ها بتوسط پادشاهان پروس بسط یافته بود در همهٔ ممالك اروپا بغیر از انگلیس بمورد اجرا گذاشته شد و حالتی در اروپا پیش آمد که آنرا خود ایشان **صلح مسلح**[1] خوانده اند.

درمیان کشور های اروپائی انگلیس حالتی خاص داشت چه این دولت پس از آنکه ناپلئون کبیر را از میان برد تا حدی از دخالت درسیاست اروپا خود را بر کنار کشید وبحفظ امپراطوری عظیم خویش درماوراءاوقیانوسها و سیاست اقتصادی جهانگیر خود پرداخت و جز دخالت در جنگهای کریمه و مسائل راجع ببالکان در ۱۸۷۵ — ۱۸۷۸ درعهد صدارت دیسرائلی دیگرمداخله مهمی ازآن دولت در امور اروپا دیده نشده و **لردسالیسبری**[2] جانشین دیسرائلی صریحاً میگفت که انگلیس باید بهمان گوشه گیری باشکوه خود[3] قناعت ورزد و سیاست خود را براین اصل بنا نهد.

Splendid Isolation -۳ Lord Sabisbury -۲ La paix armée -۱

سیاست گوشه گیری انگلیس چندان دوامی نکرد چه این مملکت علاوه برآنکه بیطرفی بلژیك را درقارهٔ اروپا ضمانت کرده بود وبرای حفظ ارتباط خود بامستعمرات افریقائی و آسیائی خویش در دریای مدیترانه و شرق نزدیك منافع بیشمار داشت در نتیجهٔ بسط اقتدار دول دیگر اروپائی درافریقا وآسیا خواهی نخواهی دراین دو قطعه با ممالك بری اروپا در رقابت و خصومت میافتاد چنانکه در قضیهٔ **فاشودا**[1] نزدیك بود که بین آن دولت وفرانسه جنك درگیرد وبرسر مسائل راجع بایران و افغانستان وتبت نیز دشمنی سختی میان انگلیس و روسیه بروزکرد و ازاین تاریخ انگلیس فهمیدکه در اروپا در میان دو دسته متحدین و متفقین تنها مانده و هر دو طرف باو بچشم بیگانه مینگرند، بهمین نظربترك سیاست گوشه گیری مصمم شد وباتحاذ سیاستی جدید پرداخت

در اختیار سیاست جدید انگلیس قبل از همه متوجه اتحاد باآلمان شد چه در این تاریخ بشرحی که گذشت میان بریتانیای کبیر و فرانسه و روسیه بعلت رقابتهای استعماری خصومتی شدید وجود داشت ولی برخلاف آلمان وانگلیس درآن تاریخ چندان با یکدیگر رقابت واختلافی نداشتند.

درسال ۱۸۹۸ جوزف چمبرلن صدر اعظم انگلیس بآلمان پیشنهاد اتحادکرد ولی ویلهلم دوم و صدر اعظم او **فن بولو**[2] از قبول این تکلیف تن در زدند و منظور انگلیس عملی نشد.

پادشاه جدید انگلیس **ادوارد هفتم** (۱۹۰۱-۱۹۱۰) پس از آنکه دریافت که اتحاد باآلمان صورت پذیر نیست درصدد برآمد که باحل اختلافات سیاسی کشورخود بافرانسه بااین مملکت اتحادی برقرارنماید وچون سیاست خارجی فرانسه نیز در دست **دلکاسه**[3] (۱۸۵۲-۱۹۲۳) بود که بچنین اتحادی تمایل شدید داشت انگلیس و فرانسه در سال ۱۹۰٤ اختلافات خود را که بیشتر برسر مسائل راجع بـه افریقا بود حل کردند باین ترتیب که فرانسه از حقوق خود در مصر صرف نظر کرد و

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۷ ۲- Von Bülow ۳- Delcassé

انگلیس هم حاضر شدکه دست آن دولت را در تصرف مراکش باز بگذارد وآن مملکت را منطقهٔ نفوذ فرانسه بشناسد و دولتین از این تاریخ ببعدمتحد سیاسی یکدیگر باشند.

اما این اتفاق فرانسه و انگلیس که آنرا **اتفاق صمیمانه** [1] میگفتند و چندان شباهتی باتحاد فرانسه با روسیه یا اتحاد مثلث بین آلمان و اطریش و ایتالیا نداشت چه فرانسه و انگلیس فقط با یکدیگر دست دوستی داده و ترك رقابت و مخاصمه کرده بودند واتفاق صمیمانهٔ ایشان برضد کسی نبود.

قبل ازعقد این اتفاق بشرحیکه دراحوال ژاپن گفتیم دولت انگلیس در ۱۹۰۲ با این دولت نیز راجع بمسائل شرق اقصی اتحادی بسته بود و پس از آنکه در ۱۹۰۷ اختلافات خود را در آسیا راجع بایران و تبت و افغانستان نیز با روسیه حل نمود موضوع نقار با این دولت را هم از میان برد و چون روسیه با فرانسه که انگلیس تازه باآن داخل دوستی شده بود اتحادی داشت بتدریج زمینه برای نزدیك شدن انگلیس و فرانسه وروسیه بیکدیگر وتشکیل **اتفاق مثلث** در مقابل اتحاد مثلث فراهم شد اما این اتفاق تا ابتدای بروز جنگهای بین المللی و جدی شدن خطر آلمان واطریش هیچوقت صورت رسمیت نیافته ومانند اتحاد مثلث بموجب یك معاهدهٔ مخصوص بامضاء نرسیده بود.

ازبعد ازآنکه قیصرویلهلم دوم خود را ازتحت قیمومت بیسمارك خلاص کرد و خود درراندن سیاست مستقل گردید تمام‌هم او مصروف تقویت قدرت لشکری آلمان وتزیید قوای بحری آن شد وویلهلم دوم علناً همه‌جا درنطقهای‌خویش‌این تصمیم خودرا میگفت و رعایای خویش‌را بفداکاری وکوشش بلیغ دراینراه میخواند وغیر ازاین امپراطور عدهٔ کثیری ازنویسندگان ونظامیان‌آلمانی نیز بودندکه بوسیلهٔ نوشته وخطابه عامه‌را بسعی‌در راه تحصیل‌مقام اول برای آلمان درعالم ازجمیع جهات تشویق میکردند ونژاد آلمانی‌را از هرحیث فوق نژادهای دیگر میگفتند ومدعی بودند که‌آلمان‌برای تسلط برعالم واداره‌ٔعموم ملل ازجانب خداوند مأمور است ووسیلهٔ تحصیل این عظمت و**سیادت‌جهانگیرانه** [2]

۱- Entente Cordiale ۲- Weltmacht

تکثیر جمعیت وبسط علم واقتصاد و تقویت روزافزون قوای لشکری وبحری وتحمیل حق حاکمیت آلمان بردنیا بوسیلهٔ زور وجنك است. اینقسم افکار که از دورهٔ استیلای ناپلئون کبیر برآلمان وایام بدبختی و تیره‌روزی آلمانها در زیر دست بیگانگان شروع بنضج کرده بود دردورهٔ بیسمارك وویلهلم دوم بکمال قوت رسید ودولت آلمان نیزاز نشر آنهافوق العاده طرفداری می نمود و در مدارس آموزگاران و استادان هم آنها را در ذهن خردسالان و جوانان رسوخ میدادند و در بلاد عمدهٔ آلمان جمعیت های کثیری برای تقویت سیاست دولت در این مرحله وجود داشت . از آنجا که بعضی از دول معظمهٔ اروپائی مخصوصاً فرانسه ازعهد لویی چهاردهم ببعد مانع تشکیل دولت واحد آلمان شده وملت آلمانی‌را با وجود همه نوع لیاقت ذاتی وترقیات علمی وادبی و هنری در حال نکبت و پستی نگاه داشته بودند بتدریج درمیان اهل فکر و قلم آلمان جمعی از فضلابرای آنکه هموطنان خود را از این وضع پریشان بیرون آورند ببیدار کردن ایشان وتبلیغ حس وطن پرستی شدید پرداختند وبعضی از آن جماعت کار این گونه تبلیغات را کم کم بآنجا کشاندندکه هر حق وفضیلتی را محکوم زور وقدرت جلوه دادند وگفتند ملتی در عالم حق حیات و بقا دارد که ازسایرین پرزورتر باشد ، ملل ضعیف هرقدر هم بفضایل اخلاقی آراسته باشند حق حیات ندارند .

سردستهٔ این طایفه **نیچه**[۱] (۱۸۴۴ــ۱۹۰۰) فیلسوف بزرك آلمانی است که منشأ بسیاری از این نوع افکار شده ولی نیچه در بیان آراءِ خویش نظرکلی داشته درصورتیکه شاگردان او اصول عقاید استاد خود را بالخصوص براحوال آلمان تطبیق کرده اند .

نیچه میگفت که نوع بشر را میتوان بدو طبقهٔ ضد یکدیگرتقسیم نمود ، یك طبقه اقویا یعنی اشراف وارباب ضیاع وعقار ، طبقهٔ دیگرضعفا یعنی بینوایان وبردگان. در نزاع بین این دوطبقه که خواهی نخواهی همه وقت مخالف و دشمن یکدیگرند افراد

۱- Nietzsche

هرطبقه سعی دارند که اخلاقیات خودرا برافراد طبقهٔ دیگر تحمیل کنند . مذهب مسیح چون دربدو ظهور ازمیان طبقهٔ بینوایان وغلامان برخاسته بنابرعقیدهٔ نیچه اخلاقیات آن اخلاقیات مردم بیچارهٔ ضعیف النفس است و بهمین علت باید از میان برود و بشر امروزی سعی کنند که روز بروز قوی تر شوند تا آنکه زمینه برای ظهور نژادی که ازجهت قدرت فوق جمیع نژاد ها و سزاوار حق سیادت بر همه باشد بوجود آید . این نژادخیالی را نیچه فوق انسان[1] میخواند .

ملت پرستان آلمانی و طرفداران عظمت وسیادت این نژادکه ازمشرب افکار نیچه سیراب شده بودند ناشر سه رشته فکر در میان هموطنان خود شدند :

اول آوردن جمیع کسانی که در عالم بزبان آلمانی تکلم میکنند و یا از نژاد آلمانی هستند درتحت یك اداره وحکومت، این فکررا فکر اتحاد نژاد آلمانی میگفتند[2] .

دوم برتری دادن آلمان درعالم از جمیع جهات برملل دیگر[3] .

سوم غلبهٔ زور برحق[4] .

ازپیروان مهم نیچه دراین راه یکی مورخ معروف آلمان **ترایچکه**[5] (۱۸۳٤ - ۱۸۹۶) است که تاریخ آلمانرا درقرن نوزدهم نوشته ودراین کتاب خود هرجا مجال پیدا کرده است فکراتحاد نژاد آلمانی و کشیدن انتقام ازدشمنان وستایش زور وقوت و حس وطن پرستی را بحد افراط تقریر نموده است .

سرتیپ **برنهاردی**[6] (۱۸٤۹ - ۱۹۳۰) از پیروان نیچه و ترایچکه در کتابی که بعنوان آلمان وجنك آینده نوشته راه عملی سیادت جهانگیرانه را برای آلمان بتفصیل تمام در آن کتاب نشان داده و گفته است که ملت آلمانی از حس وحدت ملی ولیاقت سیاسی خالی است بهمین جهت هرآن ممکن است که براثر تبلیغات ادبی وحزبی

۱- Superman=Üebermensch ۲- Pangermanisme

۳- Deutschland Über Alles ٤- باصطلاح انگلیسیها Might against right

۵- Treitschke ٦- General Bernhardi

جنك آینده که بنا بادعای امثال برنهاردی آلمان باید پس ازغلبه دنیا را محکوم سیاست و تمدن خود کنند ویلهلم ثانی و سرداران او قدرت لشکری آلمان را در اروپا بمقام اول رساندند وچون دراین ضمن جمعیت وصنعت آلمان هم براثرمساعی خستگی‌ناپذیر دولت ترقی فوق العاده یافته و تحصیل مستعمرات سکونی و استخراجی ضرورت کلی پیدا کرده بود ورسیدن باین مقصود بدون داشتن بحریه ای قوی نظیر آنچه که انگلیس در دست داشت ممکن نمیشد ویلهلم دوم گفت که من تا بحریهٔ آلمان را هم بپایهٔ سپاه بری آن نرسانم از پای نخواهم نشست و باین نیت بدستیاری **تیرپیتز**[۱] (۱۸۴۹_۱۹۳۰) که در سال ۱۸۹۷ بسمت وزارت دریاداری منتخب شده بود بعملی کردن خیال خود پرداخت وتیرپیتز درسال ۱۸۹۸ اولین لایحهٔ پیشنهادی را برای تقویت بحریهٔ آلمان تقدیم رایشتاگ کرد واو که تاظهور جنگهای بین‌المللی همچنان درشغل سابق خود برقرار بود در مدتی کمتر از بیست سال آلمانرا دارای بحریه ای بسیار قوی‌کرد بطوریکه پس‌از انگلیس از این لحاظ در عالم مقام اول را داشت و انگلیس بزودی فهمید که این بحریهٔ مقتدرکه بظاهر بیش از حد احتیاجات آلمانست برضد اوست بهمین نیت آندولت هم بتکثیر عدد کشتیهای جنگی خود پرداخت و تا جنگهای بین المللی شروع شد هر سال این دو دولت مبالغ گزافی خرج ازدیادقوای بحری خود می کردند تا از یکدیگر عقب نمانند.

بر اثر عصبانیتی که بعد از تشکیل اتحاد مثلث وبروز رقابت بحری بین آلمان و انگلیس ورقابتهای روسیه واطریش درشبه جزیرهٔ بالکان پیش آمده بود دول معظمهٔ اروپا تمام سعی خود را متوجه افزودن اسلحه و تهیهٔ جنك میکردند و مردم با اینکه شاید هیچکدام خواهان این وضع نبودند بناچار مالیاتها و مخارج گزاف را بدعوت دولتهای خود متحمل میشدند و اروپا حکم مخزن باروتی‌را پیدا کرده بودکه برسیدن کوچکترین جرقه بیم در هم سوختن آن میرفت.

۱- Tirpitz

رشتهٔ آن ازهم گسسته شود . چارهٔ حفظ این اتحادگرد آوردن جمیع آلمانهاست در تحت ادارهٔ نظام‌لشکری بسیارمقتدری تانه تنها کلیهٔ آلمانها همه وقت بیکدیگر پیوسته ومحکوم یك حکم و نظام بمانند بلکه در نتیجهٔ این بهم پیوستگی وقدرت نظامی بتوانند عالم را محکوم خودکنند و تمدن ژرمنی را برسراسرگیتی حکمفرمائی دهند. بعقیدهٔ سرتیپ برنهاردی معاهدات واتحادهائی که دولت آلمان بادیگران درموقع احتیاج بسته هروقت این احتیاج از میان برود و منفعت دولت اختیار مسلکی برخلاف آنرا اقتضا کند نه تنها قدر و قیمت آنها از میان میرود بلکه عمل بآنها خلاف اخلاق است .



ویلهلم دوم

درنتیجهٔ انتشار این قبیل افکاردرآلمان وحاضر شدن ذهن اکثر مردم برای

برای جلوگیری از پیش آمد جنك و رفع حال بحرانی که بر آن مستولی شده بود جماعتی از مصلحین خیر اندیش درصدد بر آمدند که شاید با تشکیل مجالس گفتگو اختلافات بین دول معظمه را بشکلی فیصل دهند و بتدابیری از بروز جنك جلوگیری کنند چنانکه درسال ۱۸۹۹ نیکلای دوم امپراطور روسیه از ممالك عالم برای چنین مذاکراتی دعوتی کرد و انجمنی از نمایندگان آنها درلاهه پای تخت هلند تشکیل یافت و قرار شدکه دول ازآن تاریخ ببعد حل اختلافات و مرافعات بین خود را بمحکمهٔ صلحی که اعضای آن از مردم بیطرف باشند واگذارند ولی این انجمن نتیجه ای مهم نداد و جز در موارد جزئی وجود آن مؤثر نشد. درسال ۱۹۰۷ باردیگر انجمنی بهمین عزم در لاهه منعقد گشت از این انجمن ثانوی نیز نتیجهٔ بزرگی بدست نیامد فقط ممالك متحدهٔ امریکا با فرانسه و انگلیس دو معاهده بست و با این دو دولت اروپائی قرار گذاشت که بعدها اختلافاف خودرا با آنهافقطاز راه مراجعهبحکمیت انجمنهای بیطرف حل کنند و بجنك متشبث نشود.

این اقدام ممالك متحده البته قدم بسیاو بزرگی بود در راه پیشرفت صلح لیکن بدبختانه دول اروپائی بهیچوجه باقدامی نظیر آن درمیان خود توفیق نیافتند چه علاوه بر کینه و حسد عجیبی که در طی نیم قرن اخیر نسبت بیکدیگر پیدا کرده بودند مسئلهٔ کشمکشهای دائمی ایشان بر سر تصرف بازار های تجارتی و مستعمرات و مناطق‌نفوذ هیچوقت نمیگذاشت که این دول از طریق صلح صمیمانه با هم بسازند بلکه مقدمات طوری فراهم شده بود که جز بوسیلهٔ جنك‌تصفیهٔ این قبیل اختلافات بهیچ صورتی‌دیگر امکان پذیر بنظر نمی آمد چنانکه طولی نکشید که در اروپا نایرهٔ جنگهای بین‌المللی بر سر همین قبیل مسائل مشتعل شد و بتدریج دامنهٔ آن بتمام قطعات عالم کشید.

کشمکشهای سیاسی و رقابتهای مستعمراتی دول معظمه در اوایل قرن بیستم

ازتاریخ تشکیل دولت واحد آلمان تاظهورجنگهای بین‌المللی یعنی از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱٤ روزی نمیگذشت که اهمیت واعتبار آلمان رو بفزونی نمیرفت و ازجهتی از جهات موجب نگرانی همسایکان او و امپراطوری عظیم بریتانیای کبیر که تا شروع قرن بیستم از همه جهت مهمترین ومقتدرترین ممالك عالم بود فراهم نمیشد، علت عمدهٔ این امر دوچیز بود یکی افزایش یافتن سریع جمعیت آلمان دیگرترقی فوق‌العادهٔ صنعت‌آن.

در فاصله ای‌کمتر از چهل سال جمعیت آلمان بعلت تفوق یافتن عدهٔ موالید بر شمارهٔ متوفیات قریب بیك ثلث زیاد تر شد یعنی آلمانی که در ۱۸۷۱ بیش ازچهل ملیون جمعیت نداشت درسال ۱۹۱٤ شمارهٔ سکنهٔ آن بشصت و هشت ملیون میرسید وباین ترتیب هرسال نزدیك بیك ملیون برمردم آن افزوده میشد درصورتیکه در غالب ممالك دیگر اروپا یا شمارهٔ ساکنین ثابت میماند ویا آنکه افزایش آن این سرعت را نداشت مثلا برای فرانسه پانزده سال وقت لازم بود تا جمعیتی را که آلمان در یك سال بدست می‌آورد فراهم سازد.

برااثراین افزایش‌جمعیت تا سال۱۸۹۳ که هنوز صنعت درآلمان رونقی بسزا نیافته‌بود هرسال مقدارکثیری ازآلمانها ازوطن‌خود بسایرنقاط عالم مهاجرت مینمودند و عدد این مهاجرین درسال از ۱۲۰،۰۰۰ تا ۲۲۰،۰۰۰ بود وچون این‌کار چندین سال طول کشید آلمانها بغالب نواحی عالم مخصوصاً درشهر های صنعتی وتجارتی‌بزرك و بنادر معتبر و نواحی حاصلخیز پراکنده شدند وعادت ایشان این بود که هرجا تمام گرد یکدیگر جمع آیند و از اجتماع خود آلمانی کوچك در ممالك بیگانه تشکیل

دهند ودر آنجا بزبان خود تکلم کنند وبنشر آداب قومی وصنایع بومی مملکت خویش بپردازند و بهیچوجه در اقوام دیگر مستحیل نشوند .

مهمترین این قسم مهاجرنشینهای آلمانی در امریکا یعنی درممالك متحده و برزیل است و در این دو ناحیه شمارهٔ ایشان از چندین میلیون میگذرد .

کثرت روز افزون مهاجرین آلمانی جمعی ازوطن پرستان این قوم‌را بخیال انداخت که مثل سایر ممالك اروپائی برای آلمان هم در خارج از اروپا مستعمراتی تحصیل کنند تامهاجرین آلمانی در آن مستعمرات سکونت اختیار نمایند وازتحت اداره و حکومت وطن اصلی خود خارج نشوند . همین مسئله امرتحصیل‌مستعمرات‌را ازسال ۱۸۸۵ مورد توجه آلمانها قرارداد لیکن ازآنجا که بیسمارك زیاد باین موضوع اهمیتی نمیداد در ایامی که فرصت بود آلمان بضبط مستعمرات مهمی توفیق نیافت و آنچه را هم که بدست آورده در حقیقت نتیجهٔ اقدامات جمعی از مردم آلمان یا جمعیت های تبلیغی واقتصادی است چه‌درابتدا دولت خودمستقیماً دراین قضیه‌دخالت نمیکرده است.

در اوایل قرن بیستم مستعمرات آلمان در سه قطعهٔ آسیا وافریقا واوقیانوسیه منحصر بود ببندر کیائوچئو در ساحل شرقی چین و مجمع‌الجزایرکارولین و ماریان که آنرا در ۱۸۹۹ آلمان ازاسپانیا خریده بود وارض امپراطور ویلهلم درشمال غربی جزیرهٔ گینهٔ جدید وچند مجمع‌الجزایرکوچك درمجاورت آن و درافریقا ارض توگو و کامرون و افریقای جنوب غربی و افریقای شرقی آلمان .

این مستعمرات که قریب سه ملیون کیلومتر مربع وسعت داشت (آلمان از این‌جهت سوم دولت مستعمراتی‌عالم بود بعدازانگلیس و فرانسه) و ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ جمعیت بغیر ازبندر کیائوچئو هیچکدام بعلت ناسازگاری آب وهوا و نداشتن منابع ثروتی و مواد خام واولیهٔ مهم درد آلمان را دوا نمیکرد چه نه‌سکونت دادن مهاجرین آلمانی در آن نقاط میسر بود ونه منابع ثروتی آن‌میتوانست حوائج صنعت مهم آلمان را رفع کند بهمین‌جهات از وقتی‌که دولت آلمان جداً بداشتن مستعمرات توجه پیدا کرد نظر

سیاسیون آلمانی بضبط مستعمرات ممالك دیگر مانند کنگوی فرانسه وبلژیك وافریقای غربی و شرقی پرتغال یا تصرف ممالك ضعیف مانند مراکش معطوف شد مخصوصاً دست اندازی برمراکش بیش ازهمه نظر آلمان را جلب کرده بود چه این سرزمین که آب و هوائی مساعد دارد هم برای جلب مهاجرین اروپائی سازگار است وهم از جهتی کلید مدیترانه واوقیانوس اطلس بشمار میرود وآلمان باتصرف آن بخوبی میتوانست درافریقا و مدیترانه مزاحم انگلیس وفرانسه رقبای خودباشد .

از طرفی دیگر ترقی سریع صنعت و تجارت آلمان این مملکت را که پس از تصرف بازارهای معتبردنیا بتوسط ممالك دیگر بر روی کار آمده بود بر آن داشت که بهر قیمت باشد برای فروش مصنوعات خویش و تحصیل مواد خام راهی باز کند و چون بیشتر این بازار ها ومنابع ثروت را قبلا انگلیس وفرانسه در اختیار خودگرفته بودند وراه یافتن آلمانها درآن مراکز بوسایل عادی صورت پذیر نبود آلمانها درتهیهٔ مصنوعات و تجارت روشی نوین پیش گرفتند باین معنی که اولا تجارت را بصورت علمی مخصوص در آوردند و مدارس مخصوص برای آموختن نوع ذوق و احتیاجات مردم ممالك مشتری و استطاعت مالی ایشان ببازرگانان خود بازکردند ثانیاً ازطرف تجارتخانه های خود همیشه مأمورینی باین ممالك میفرستادند تا درمحل از احوال داد وستد و نوع کالا های مطلوب و بازار فروش آن تحقیقاتی جامع بعمل آورند و بکارخانجات خود خبر دهند که بر طبق مقتضی جنس تهیه نمایند .

در فروش کالا آلمانها برای آنکه رقبای خود را از میدان در کنند از یك طرف مصنوعات خود را باقل مقدار سود و گاهی نیز کالا های نا متناسب شده را بضرر میفروختند و از طرفی دیگر بمشتری برای پرداخت قیمت مهلت زیاد میدادند . با این تدابیر طولی نکشید که قسمت عمدهٔ بازار های تجارتی عالم مخصوصاً در آسیا و امریکای جنوبی از دست انگلیسها و فرانسویها بدر رفت حتی اجناس آلمانی در لندن وپاریس نیز بهتر و ارزان تر از اجناس انگلیسی و فرانسوی بفروش میرسید . براثر این پیش

رفت تجارتی میزان بازرگانی آلمان که‌در ۱۸۷۵ ازمیزان تجارت فرانسه کمتر بود در ۱۹۱۳ چهار برابر افزایش یافت و بیش از ده میلیارد فرانك طلا از تجارت سالیانهٔ فرانسه بیشتر شد و آلمان در این مرحله پس از انگلیس مقام اول را در عالم پیدا کرد و بحریهٔ تجارتی آن نیز که‌آلت بسط این تجارت بود بهمین مرتبه رسید.

این دو کیفیت یعنی زیاد شدن جمعیت آلمان و ترقی شگفت انگیز صنعت آن تمام سیاست آلمان را از اواخر قرن نوزدهم برقابت با انگلیس وفرانسه که بهترین و پر ثروت ترین اراضی قابل سکونت و زر خیز را بدست آورده بودند متوجه کرد چه آلمان با این کثرت روز افزون جمعیت و فراوانی کالای مصنوع در حقیقت در اروپا خود را محصورحس میکرد وبرای ادامهٔ حیات خویشتن را بباز کردن راه نفسی محتاج میدیدید و راهی که برای نجات ازاین حالت اندیشیده بود یکی‌بسط قدرت مستعمراتی بود درافریقا چنانکه بآن اشاره‌کردیم دیگرپیش راندن بسمت مشرق[1] یعنی شبه جزیرهٔ بالکان و سواحل شرقی مدیترانه بوسیلهٔ ضبط اروپای مرکزی[2] و یافتن آزادی از بحر شمال تا مدیترانه یعنی از هامبورك تا تریست.

راه اول بدون جنك با انگلیس وفرانسه و غلبهٔ برآن دودولت امکان نداشت لیکن راه دوم بعلت اتحاد آلمان با اطریش بظاهر آسان تر می‌نمود بخصوص که آلمان و اطریش ازچندی پیش‌ازدول بالکان عثمانی وبلغارستان وررومانی را نیز تحت نفوذسیاسی خود آورده و آنها را در اجرای این سیاست پیش آهنك خویش قرار داده بودند لیکن در اینجا نیز روسیه وانگلیس سد وصول ایشان باین مقاصد دورو دراز بودند و باتمام قوی میکوشیدند که دست آلمان بمداخل داردانل و بسفور و ترعهٔ سویس که در حکم کلید های طبیعی آسیا و افریقاست نرسد ودر این نقاط پای چنین حریف خطرناکی بازنشود.

این مقدمات که ذکر شد و اکثر آنها نیز یا ناشی از حوائج حیاتی آلمان

Mittel Europa -۲ Drang nach Osten -۱

بود و یا نتیجهٔ غرور و خود خواهی و جاه طلبی مردم آن در سالهای اول قرن بیستم اوضاع سیاست اروپا را که میدان رقابتهای دول اتحاد و اتفاق مثلث شده بود سخت پریشان کرد و اگرچه تاسال ۱۹۱٤ بین این دو گروه جنك واضح درنگرفت لیکن هرچند وقت درگوشه ای ازآن اتفاقی رخ میداد که درپس پردهٔ آن دست متحدین ومتفقین برضد یکدیگر کار میکرد . اهم این اتفاقات که در ده دوازده سال اول قرن بیستم یعنی اندك زمانی پیش از جنگهای بین المللی حادث شده و در هر نوبت نیز نزدیك بوده است که دول معظمه رابجنك وادارد یکی حوادث مراکش است در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ دیگری حوادث بالکان است در ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳ که در اولی سیاست آلمان و فرانسه بایکدیگر مبارزه میکرده ودر دومی سیاست اطریش باسیاست روسیه دست بگریبان بوده است .

دولت فرانسه ازمدتها چشم بتصرف مراکش دوخته بود چه ازطرفی میخواست دامنهٔ متصرفات خود را در افریقای شمالی بسواحل اوقیانوس اطلس برساند و ازطرفی دیگر بهانهٔ او برای دست اندازی بمراکش این بود که قبایل ساکن این ناحیه هیچ وقت نمیگذارند که امنیت در الجزایر بر قرار باشد و پیوسته بتحریك علمای مسلمان و رؤسای متعصب خود بالجزایر میتازند . بهمین نظر چنانکه پیش هم اشاره کردیم در ۱۹۰٤ پس از بستن اتفاق صمیمانه با انگلیس و صرف نظر کردن از حقوق خود در مصر از دولت مزبور اجازه یافت که بلامانع بتصرف تدریجی مراکش مشغول شود .

بشرحیکه سابقاً گفتیم آلمان ازمدتها قبل درتسخیر مراکش میکوشید . همینکه بر او مسلم شدکه فرانسه درکار ضبط آنجاست ویلهلم دوم خودرا حامی مولای مراکش اعلان کرد و در ۱۹۰۵ غفلة ببندر طنجه آمد وبراثراین امربقدری روابط بین آلمان و فرانسه تیره شد که نزدیك بود بین دولتین جنك درگیرد . عاقبت قرار بر آن شد که دول عمده برای رفع این بحران راه حلی پیدا کنند . در نتیجهٔ کنفرانسی که در سال

۱۹۰۶ درشهر **الجزیره**[1] از بلاد اسپانیا (در کنار باب جبل طارق) بین نمایندگان آن دول انعقاد یافت اصل استقلال مراکش از طرف همگی تصدیق گردید ولی دربسط نفوذ در آنجا حق اولویت بفرانسه داده شد و مقرر گشت که در بنادر آن کشور فرانسه و اسپانیا حفظ نظم را بعهده بگیرند.

کنفرانس الجزیره درحقیقت بشکست سیاسی آلمان منتهی گردید چه علاوه برآنکه ویلهلم دوم از حرکت خود بهره ای نبرد در مقابل انگلیس و فرانسه را بیش از پیش بیکدیگر نزدیك ساخت.

ازاین تاریخ تا سال ۱۹۱۱ فرانسویان ببهانهٔ قتل عده‌ای ازاتباع خود بدست قبایل مراکش ومدد دادن بمولای در مقابل شورشیان مراکش را باسم تحت‌الحمایگی تصرف کردند. این بار ویلهلم دوم یکی از کشتیهای جنگی آلمان را ببندر **اغادیر** از بنادر مراکش فرستاد باین بهانه که رعایای آلمان درمراکش درخطرند. عاقبت فرانسه با تسلیم مقداری ازکنگوی خود درافریقا بآلمان آن دولت را ساکت کرد و آلمان حق تحت‌الحمایگی فرانسه را برمراکش ساخت.

اما حوادث بالکان مبنی براین اصل بود که روسیه پس از شکست یافتن از ژاپن بار دیگر بسمت شبه جزیرهٔ بالکان و بوغاز ها توجه کرد واین حال مقارن ایامی بود که دولت اطریش هم بتحریك آلمان ببسط نفوذ درآن ناحیه اشتغال داشت.

در سال ۱۹۰۸ فرقهٔ جوانان ترك **سلطان عبدالحمید خان ثانی** را از سلطنت انداختند و عثمانی را درعداد ممالك مشروطه درآوردند. دولت اطریش‌بحران داخلی عثمانی‌را مغتنم شمرده بتصرف دوولایت **بسنه (بسنی) وهرسك (هزره‌گوین)** که از قدیم بتصرف آنها نظر داشت پرداخت. روسیه ازاین پیش‌آمد سخت درخشم شد و دولت سربستان که میخواست با ضمیمه کردن آن دو ولایت مملکتی بزرك تشکیل

---

۱ Algéciras ـ این الجزیره رانبایدباالجزایر که‌نام مستعمرهٔ فرانسه در افریقای شمالی و نام پای تخت آن هردواست اشتباه کرد.

دهد از این بابت نا امید شد و بتحریك روسیه بمخالفت با اطریش برخاست ولی چون روسیه و سربستان دانستند که آلمان جداً در پشتیبانی از اطریش ساعی است دست از مخالفت برداشتند وبناچار درمقابل عمل اطریش سرتسلیم فرود آوردند لیکن هیچکدام این ضربت فاحش را فراموش نکردند و برای کشیدن انتقام بتهیه وتزیید قوی پرداختند و دول دیگر هم که هرکدام بیك جانب پیوسته بودند همین راه را پیش گرفتند وبالکان بعلت رقابت شدید سیاسی بین روسیه و اطریش خطرناکترین مناطق اروپا گردید .

در نتیجهٔ توفیقی که نصیب اطریش گردید و انقلاب اوضاعی که در عثمانی پیش‌آمد آلمان بیش‌ازپیش ببسط نفوذ دربالکان مخصوصاً درعثمانی پرداخت ازآنجمله سیاست خارجی جوانان ترك راتحت اختیار خود آورد وبعجله بکشیدن خط آهنی بین استانبول و بغداد شروع کرد تا بآن وسیله برلین را ببغداد و خلیج فارس متصل سازد. این مسئله روسیه وانگلیس را که درآسیای غربی ومرکزی منافع بیشمار داشتند بوحشت بسیار انداخت واین دو دولت را که پس ازعقد معاهدهٔ ۱۹۰۷ اختلافات سیاسی خود را دراین قطعه بطریق صلح حل کرده بودند برای جلوگیری ازتوسعهٔ دامنهٔ سلطهٔ آلمان بیکدیگر نزدیکتر از سابق نمود .

نزدیکی عثمانی بآلمان باعث تحریك دشمنی انگلیس وروس نسبت باین‌کشور اخیر گردید و برای آنکه متفقین بعثمانی وحامی سیاست آن یعنی آلمان لطمه‌ای وارد آورند ابتدا در ۱۹۱۲ ایتالیا را که بظاهر از متحدین آلمان بود بر آن داشتند که بطرابلس غرب آخرین مستعمرهٔ افریقائی عثمانی حمله ببرد . هرچند آلمانها سعی کردند که ایتالیا را از تعقیب این قصد باز دارند موفق نشدند ولی چون ایتالیائی ها نتوانستند مقاومت ترکان و مسلمین طرابلس‌را درهم بشکنند روسیه و انگلیس عموم دول عیسوی بالکان را باستثنای رومانی که تاحدی تحت نفوذ سیاسی آلمان بود بحملهٔ بخاك اصلی عثمانی برانگیختند وعثمانی از ایشان شکست خورد و در نتیجهٔ صلحی‌که بوساطت دول معظمه برقرارگردید برای آن دولت بغیر از استانبول و حومهٔ آن چیز دیگر از اروپا

بجا بماند .

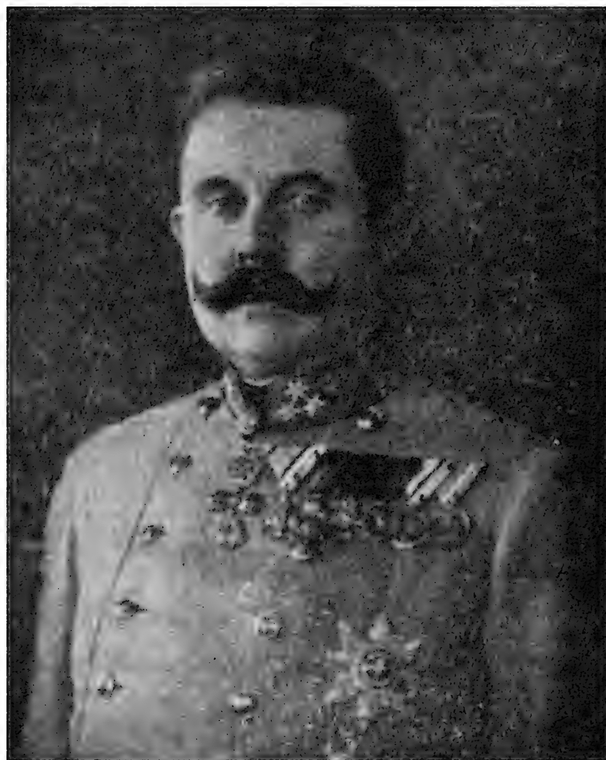
دول معظمه در تقسیم اراضی عثمانی بین فاتحین بالکانی دچار کشمکش های سیاسی شدید گردیدند. عاقبت قرار تقسیم بشکلی شد که بین بلغارستان ازطرفی و یونان و سربستان و قرطاغ از طرفی دیگر جنگ درگرفت و رومانی هم بتحریك آلمان و اطریش ازجانب شمال ببلغارستان حمله برد و درنتیجهٔ این جنگ ثانوی بلغارستان سخت ضعیف شد بطوریکه عثمانی مغلوب هم شهر ادرنه ومقداری از اراضی سابق خود را از آن دولت پس گرفت و بلغارستان که براثر تعقیب دستور های سیاسی روسیه دچار این صدمات گردیده بود ازمتفقین روگرداند و بمتحدین پیوست برخلاف رومانی که همه‌وقت بانتزاع ایالت ترانسیلوانیا مسکن چند ملیون از رومانیها از دست اطریش و هنگری نظر داشت روز بروز بیشتر بمتفقین متمایل شد بخصوص که ازانتقام کشی بلغارستان یار جدید متحدین بیمناك بود و متفقین هم بوعده های فریبنده آن دولت را بسمت خود میکشاندند .

دولتی که از همه بیشتر از جنگ های بالکان فایده برد دولت سربستان بود . هم نژادان سربهای مستقل که در بسنی و هرزه گوین و ایالات جنوبی اطریش ساکن بودند برای پیوستن بنزدیکان خویش بهیجان آمدند و دولت روسیه هم که از لحاظ قرابت نژادی و نظر های سیاسی مایل بتشکیل دولت بزرگی از اسلاو های جنوبی در بالکان بود پیوسته ایشان را تحریك میکرد ومنظور آن دولت این بود که بجای عثمانی قدیم دولتی بزرك از اسلاو های جنوبی تشکیل دهدو باین ترتیب مانع نظارت مستقیم آلمان برخط برلین ببغداد گردد.

هنوز مدتی از ختم جنگهای بالکان نگذشته بود که یکی از محصلین سربی در ۲۸ ژویه ۱۹۱٤ درشهر **سرایو**[۱] پای تخت بسنه ولیعهد اطریش **آرشیدوك فرانتز فردیناند**[۲] را بقتل آورد . همین پیش‌آمد اطریش را بحملهٔ بسربستان واداشت وچون

Archiduc Franz Ferdinand -۲ Serajevo -۱

روسیه بیاری سربستان و آلمان بحمایت اطریش شتافت وفرانسه و انگلیس هم برضد آلمان درجنگ مداخله کردند جنگهای بین‌المللی شروع شد و بتدریج دامنهٔ آن غالب نواحی اروپا را گرفت و بقطعات دیگر عالم نیز سرایت کرد .



فرانتز فردیناند ولیعهد اطریش

اگرچه بهانهٔ افروخته شدن نایرهٔ جنگ در اروپا قتل ولیعهد اطریش بود بدست جوانی سربی اما با مقدماتی که ذکر کردیم واضح شد که علل حقیقی جنگهای بین‌المللی امور مهمتر دیگری بود ، فهرست این علل اجمالاً چنین است :

۱ ـ غلبهٔ بیسمارك برفرانسه وگرفتن دو ولایت آلزاس و لورن از آن مملکت وسعی فرانسه درکشیدن انتقام از آلمان و پس گرفتن آن دو ولایت .

۲ـ تشکیل اتحاد های سیاسی و نظامی و تهیات عسکری و تزیید اسلحه که نتیجهٔ آن اتحاد ها بود .

۳ـ رقابتهای اقتصادی و مستعمراتی بین دول معظمه .

٤ـ رقابت بحری انگلیس و آلمان .

٥ـ منازعات نژادی در اطریش و بالکان .

٦ـ بیدار شدن حس ملیت در میان اقوامی که مطیع اقوامی قوی‌تر از غیر نژاد خود بودند .

۷ـ خرابی وضع داخلی روسیه و عثمانی .

۸ـ نبودن حکومت های ملی مسؤل در بعضی از ممالك اروپا و قرار داشتن اختیار این ممالك بدست یك تن یا هیئتی مستبد برأی .

۹ـ ضعف نفس و هوی و هوس شخصی و بی تدبیری و خبط عده ای از رجال سیاسی .

جنگ های بین‌المللی قریب پنجاه و دو ماه از دوم اوت ۱۹۱٤ تا یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ طول کشیده و در این مدت دول اروپای مرکزی یعنی آلمان و اطریش که بعدها عثمانی و بلغارستان نیز بایشان ملحق شدند با متفقین یعنی روسیه و انگلیس و فرانسه و بلژیك و دولی که بعد بایشان پیوستند (مثل ایتالیا و رومانی و پرتغال و یونان در اروپا وژاپن وچین در آسیا و ممالك متحده و برزیل در امریکا) میجنگیدند.

اگرچه در طی این مدت دول اروپای مرکزی بعلت اتصال بیکدیگر وداشتن بهترین نظامهای بری و اتحاد فرماندگی و سرعت عمل بفتوحاتی درخشان نایل آمدند و بعضی از متفقین مثل بلژیك وسربستان و رومانی و روسیه را بکلی ازپا درآوردند لیکن چون اختیار دریا ها در دست متفقین بود و منابع ثروتی و نفراتی ایشان بر اثر داشتن آزادی عمل در دریا ها و مستعمرات عظیم بی‌پایان بود بتدریج کار حمله و پایداری را برممالك مرکزی اروپا مشکل کرد٭ووقتی که در ۱۹۱۷ ممالك متحدهٔ امریکا نیز با

داشتن جمعیت و ثروت کثیر بایشان پیوست دیگر ادامهٔ جنگ بر متحدین محال شد و بلغارستان و عثمانی و اطریش ومجارستان و آلمان بترتیب یکی پس از دیگری سرتسلیم پیش آوردند و متفقین باهریك از این پنج مملکت معاهده‌ای جداگانه بستند واوضاع اروپا وعالم را بمیل خود بشرحیکه عنقریب بیاید تغییردادند و مغلوبین بناچار ارادهٔ غالبین را تصدیق کردند.

معاهدات صلح در سالهای

۱۹۱۸ و ۱۹۱۹

در نتیجهٔ شکستهای سختی که در سال ۱۹۱۷ از طرف قوای متحدهٔ آلمان و اطریش نصیب روسیه ورومانی گردید واشکالی که متفقین در رساندن کمك باین دو متحد خود داشتند روسیه و رومانی هر دو از کار افتادند بخصوص که در ماه نوامبر ۱۹۱۷ بشرحیکه عنقریب خواهیم گفت روسیه بدست انقلابیون بلشویك افتاد و این حزب که دشمن طرز حکومت تزاری قدیم و مخالف ادامهٔ جنگ با آلمان بودند از این دولت تقاضای صلح نمودند ودر دسامبر این سال بین ولیعهد باویر فرماندهٔ سپاه آلمان در روسیهٔ مجاور بالتیك و زمامداران بلشویك قرار متارکهٔ جنك بامضا رسید و مذاکرات صلح در شهر **برست لی توسك**[1] از بلاد شمالی لهستان بین نمایندگان شروع گردید.

با اینکه نمایندگان روسیه اظهار داشتندکه شرط امضای صلح ازطرف ایشان صرف نظرکردن طرفین از غرامت و انتزاع اراضی یکدیگر است عاقبت براثرتهدیدات آلمان ها و صلح جداگانهٔ ایشان با نمایندگان اوکرانیا در ۹ فوریه ۱۹۱۸ نمایندگان روس نیز بقبول شرایط غالبین تن در دادند و معاهدهٔ برست لیتوسك را در ۳ مارس ۱۹۱۸ امضا کردند.

شرایط عمدهٔ معاهدهٔ برست لیتوسك چنین بود :

۱ـ طرفین حق هیچگونه تبلیغ وتحریك درممالك یکدیگر ندارند.

۲ـ روسیه از حکومت بر بعضی از نواحی که سابقاً جزء روسیهٔ قدیم بوده صرف نظر نماید.

۱- Brest - Litovsk

۳ـ آلمان يك قسمت از اراضی روسیه را که بتصرف خود گرفته تخلیه خواهد کرد.

٤ـ روسیه قبول میکندکه آن قسمت از خاك عثمانی را که در آسیا مسخر نموده تخلیه نماید. بعلاوه ولایات باطوم و قارص واردهان‌را درقفقازیه بعثمانی‌وابگذارد و از ولایات استونیا و لیتوانیا و فنلاند و جزایر آلاند در اروپا صرف نظرکنند.

٥ ـ تمام قوای روسیه باید خلع سلاح شوند و در داخلهٔ حدود آن بمانند.

٦ـ روسیه معاهده ای را که آلمان با جمهوری اوکرانیا بسته است باید برسمیت بشناسد.

٧ـ ایران وافغانستان ممالکی آزاد ومستقلند و روسیه ملزم‌است‌که استقلال آن دو کشور را محترم بشمارد.

٨ـ طرفین از مطالبهٔ غرامت جنگ صرف نظر میکنند.

بعد ازامضای این‌معاهده چند معاهده وقرارداد دیگر هم بین آلمان وروسیه راجع بمبادلهٔ اسرا و روابط تجارتی وکشتی رانی و سیاسی بامضا رسیدکه مهمترین آنها قرارداد ۲۷ اوت۱۹۱۸بود و بموجب آن روسیه قبول‌کردکه معادل ٦،۰۰۰،۰۰۰ مارك نقد وجنس در ازاء ضبط اموال آلمانهای روسیه درحین جنگ بآلمان بپردازد.

بعد ازامضای این‌معاهده دولت آلمان رومانی را دعوت‌کردکه درظرف چهار روز بقبول شرایط غالبین تن در دهد، رومانی نیز چون مغلوب شده و تنها مانده بود ناچار در ٥ مارس ۱۹۱۸ با متحدین در بخارست عهد نامهٔ صلحی بست و در حقیقت تسلیم شد.

معاهدات باروسیه و اوکرانیا و رومانی چندان دوامی نکرد چه در نوامبر ۱۹۱۹ که آلمان مغلوب وبطلب متارکهٔ جنگ مجبورگردید متفقین درتحمیل شرایط متارکه تصدیق الغای این معاهدات را از آلمان خواستند و آن دولت بـاین تصدیق مجبور گردید.

اگر چه تسلیم روسیه و رومانی و صلح جداگانهٔ آن دو دولت با متحدین اروپای مرکزی ضربتی سخت بمتفقین بود لیکن داخل شدن ممالك متحدهٔ امریکای شمالی در جنگ بسیاری ایشان مقارن همان ایام نه تنها این شکست را تلافی کرد بلکه موجبات تفوق وفتح قطعی متفقین‌را مهیا ساخت .

ممالك متحده در ابتدای بروز جنگهای بین المللی بیطرفی اختیار نمود و رئیس جمهوری آن **وودرو ویلسن**[1] که شخصاً مردی آزادیخواه وصلح طلب وطرفدار ملل ضعیفه بود همواره سعی میکرد که زودتر آتش جنگ اروپا خاموش شود وطرفین بشرایطی عادلانه که مانع ایجاد جنگی دیگر شود صلح کنند . بهمین نیت در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۶ پس از آنکه بار دیگر بریاست جمهوری انتخاب گردید یادداشتی برای طرفین فرستاد و ازهردو طرف خواست که شرایط صلح ودرخواستهای خودرا برای‌او بفرستند تا پس از مطالعهٔ آنها اگر راهی برای سازش می بیند ایشان را بترك جنگ و عقد صلح بخواند . مخصوصاً ویلسن بطرفین پیشنهاد کرد که جامعه ای بین المللی از نمایندگان عموم ممالك دنیا تشکیل شود تا باختلافات و دعاوی سیاسی رسیدگی کنند و از راه صلح اینگونه مناقشات را که باعث ایجاد جنگ میشوند قطع و فصل نماید . متفقین پیشنهاد های ویلسن را پذیرفتند ولی آلمان که هنوز خود را غالب می پنداشت از دادن جواب رسمی خود داری نمود بلکه برخلاف‌بحملهٔ بکشتیهای متفقین‌وهر کشتی دیگری که ببنادر ایشان رفت و آمد میکرد پرداخت و چون در این حملات چند بار کشتیهای امریکائی غرق شد عاقبت ویلسن باعلان جنگ بآلمان مجبور گردید وسربازان



ویلسن

۱- Woodrow Wilson

امریکایی برای جنگ با آلمان بفرانسه آمدند .

از آنجا که ویلسن همیشه میل داشت جنگ زودتر خاتمه یابد و شرایط آن نیز بشکلی باشد که حتی‌المقدور عنوان غالب و مغلوب از میان برخیزد و برای آینده در دل یك طرف نسبت بطرف دیگر کینه ای بجا نماند در ۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از جلب نظر متفقین دعاوی امریکا و یاران اورا درطی چهارده ماده که آنها را **چهارده مادهٔ ویلسن** میخوانند علنی نمود بتفصیل ذیل :

۱ــ مذاکرات وقرارنامه‌های صلح باید علنی باشد ومذاکرات سیاسی محرمانه موقوف شود .

۱ــ تجارت وکشتی رانی چه در ایام صلح چه در دوران جنگ باید در تمام دریا ها آزاد باشد مگر در آبهای مجاور حدود ممالك متحاربه یا در دریا هائی که قبلا بموجب قرار های بین‌المللی برروی این‌کار بسته شده است .

۳ــ حذف موانع گمرکی و اقتصادی .

٤ــ تعهد تقلیل اسلحه و قوای نظامی .

٥ــ مطالعهٔ عادلانهٔ دعاوی مستعمراتی دول باملاحظهٔ حقوق ساکنین آنها .

٦ــ عموم اراضی روسیه باید تخلیه شود و دول معظمه بآن دولت در اصلاح خرابیها و ترمیم خسارات کمك کنند .

۷ــ تخلیهٔ کامل بلژیك و ضمانت استقلال و آزادی مطلق آن .

۸ــ اراضی فرانسه که بتصرف آلمان درآمده باید مسترد و خرابیهای آن ترمیم شود و حقوق فرانسه نسبت بقسمت آلزاس و لورن مورد رعایت قرار گیرد .

۹ــ حدود ایتالیا باید حدود نژادی باشد و ایتالیائیها ئی که از این حدود خارج مانده اند در داخل آن دربیایند .

۱۰ــ باید بملل تابعهٔ اطریش و مجارستان فرصت داد تا در مرحلهٔ استقلال داخلی وارد شوند .

۱۱ـ اراضی رومانی وسربستان وقره‌طاغ باید تخلیه گردد و سربستان بدریا راه یابد و روابط بین دول بالکان باید بضمانت های بین‌المللی براساس مقتضیات نژادی نهاده شود.

۱۲ـ استقلال داخلی ملل تابعهٔ دولت عثمانی باید تأمین شود وعبور مرور عموم کشتیها از داردانل آزاد گردد.

۱۳ـ لهستان باید مستقل شود و عموم مردمی که درلهستانی بودن آنها شبهه‌ای نیست بآن ضمیمه گردند وآن مملکت بدریا راه یابد.

۱٤ـ مجمعی عمومی ازملل تحت اساسنامه هائی مخصوص‌تشکیل شود تاتمام ممالك استقلال سیاسی و خاك کلیهٔ کشور های جهان را اعم از بزرك یا کوچك ضمانت کنند.

درماه اکتبر ۱۹۱۸ چون آلمان شکست قوای خود را قطعی میدید بادول متحدهٔ امریکا داخل مذاکراتی شدکه شاید بعضی ازاین‌مواد را که بضررخود ومتفقین خویش میدید تغییر دهد و با قبول بقیه بصلح راضی شود ولی بالاخره فهمیدکه ویلسن پذیرفتن جمیع چهارده ماده را بدون هیچگونه اصلاح وتغییر شرط ترك مخاصمه واقدام بصلح قرارداده واصرار در برگرداندن رأی‌او نتیجه ای ندارد.

آلمانها پس ازیأس ازاین بابت چنین می پنداشتندکه اگرهم بالاخره مغلوب کلی شوندویلسن و متفقین بهمان تحمیل چهارده مادهٔ مذکور که تحمل آنها برآلمان چندان مشکل‌نبود حتی ازبعضی مواد آن‌نفع نیزمیبرد قناعت خواهند ورزید واز آن حد تجاوز نخواهند کرد.

ویلهلم دوم امپراطور آلمان بعد از آنکه بتصدیق ارکان لشکری خود دانست که دیگرادامهٔ جنك برای آلمان امکان ندارد درسوم اکتبر ۱۹۱۸ شاهزاده **ماکزی میلیان** [1] پسرعم امیر مملکت بادن را که رئیس مجلس اعیان آنجا بود بصدارت اختیار

۱ـ Maximilian von Baden

نمود تا ویلسن چنین بنمایاندکه حکومت آلمان جنبهٔ ملی پیدا کرده ودولت جدید تحت امر امپراطور و رؤسای لشکری نیست .

صدر اعظم تازه در ٤ اکتبر یادداشتی بحضور ویلسن فرستاد واظهار داشت که آلمان بارعایت چهارده مادهٔ ویلسن برای داخل شدن درمذاکرات صلح حاضراست و اطریش هم در همان روز عین همین مطلب را باطلاع ریاست جمهوری ممالک متحده رساند .

ویلسن در جواب گفت که برای داخل شدن در مذاکرات صلح بایدکه :

اولا ــ متحدین جمیع اراضی را که تصرف کرده اند تخلیه نمایند .

ثانیاً ــ زیر دریائیهای آلمان از غرق کشتیهای تجارتی خودداری کنند .

ثالثاً ــ آلمان ثابت کندکه دولت آن همان دولت استبدادی سابق که با متفقین نبرد میکرده نیست .

رابعاً ــ تعیین شرایط متارکه با خبرگان لشکری متفقین است .

آلمان در بیستم اکتبر این شرایط را پذیرفت و از ویلسن تقاضا کرد که متفقین را از تحمیل درخواستهائی که موجب لطمه بشرافت ملت آلمان است بازدارد .

ویلسن در ۲۳ اکتبر در جواب آلمان پیغام داد که حکومت آلمان هنوز حکومتی ملی نیست وصدر اعظم دست نشانده و مطیع اوامر امپراطور است وبیشتر این فشار برای آن بود که ویلهلم از امپراطوری کناره گیری کند وحکومت بدست نمایندگان ملت آلمان بیفتد تا اوبتواند در معاملات صلح از کینه وسخت گیریهای متفقین بکاهد. دولت آلمان این پیشنهاد ویلسن را هم در ۲۷ اکتبر پذیرفت وقول دادکه مذاکرات صلح بتوسط نمایندگان ملت انجام خواهد گرفت .

شرایطی که متفقین برای متارکه باآلمان پیشنهادکردند بسیار سخت وکمرشکن بود ، از آنجمله آلمانها باید تمام اراضی متصرفی خود را تخلیه نمایند وتاساحل رود رن عقب بنشینند و در آن طرف رودخانه نیز منطقه ای را خالی و بیطرف بگذارند ،

عموم اسرارا فوراً باوطان خود برگردانند، معاهدات برست لیتوسك وبخارست‌را ملغی سازند، کلیهٔ سپاه خود را از روسیه و رومانی و عثمانی فرا بخوانند، چندین هزارتوپ و هواپیما و لکوموتیو وقسمت اعظم بحریه وتمام زیردریائیهای خود را بمتفقین تسلیم نمایند و آلزاس و لورن را بفرانسه واگذارند.

این شرایط در ۵ نوامبر معلوم آلمانها گردید و طولی نکشید که ویلهلم دوم باستعفا از امپراطوری آلمان بشرط حفظ سلطنت پروس جهت خود راضی شد و درنهم نوامبر از این مقام کناره گیری کرد و یکی از رؤسای حزب سوسیالیست یعنی **ابرت**[۱] (۱۸۷۱-۱۹۲۵) موقتاً رئیس دولت آلمان گردید.

حکومت جدید آلمان شرایط متارکه را پذیرفت وجنك درساعت پنج صبح یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ بین آلمان و متفقین خاتمه یافت.

قبل از امضای متارکهٔ جنك باآلمان متفقین براثر غلبهٔ برعثمانی درفلسطین و عراق و شام و شکست دادن بلغارستان با این دو دولت در اواخر اکتبر و با اطریش ومجارستان در سوم نوامبر بنابدرخواست این ممالك جنك را متارکه‌کرده بودند وچون آلمان هم جنك را ترك گفت دورهٔ محاربات بین‌المللی در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ بپایان رسید و مذاکرات برای عقد صلح با پنج دولت آلمان و اطریش ومجارستان وعثمانی و بلغارستان شروع شد.

متفقین با دشمنان خود جداجدا صلح کردند وباهرکدام معاهده ای علیحده بستند بقرار ذیل:

۱- **معاهدهٔ ورسای** باآلمان که در ۲۹ ژون ۱۹۱۹ بامضا رسید و در ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ نسخ آن مبادله شد.

۲- **معاهدهٔ سن ژرمن آن لی**[۲] مابین متفقین و اطریش، تاریخ امضای آن دهم سپتامبر ۱۹۱۹ و تاریخ مبادلهٔ نسخ آن در پاریس در ۱۶ ژویه ۱۹۱۹،

۱- Friedrich Ebert ۲- Saint - Germani - en Laye

۳ــ **معاهدهٔ تریانن**[1] که در ٤ ژویه ۱۹۲۰ در قصر تریانن در ورسای میان متفقین ومجارستان بامضا رسیده است .

٤ ــ **معاهدهٔ نویی**[2] مابین بلغارستان و متفقین که آنرا در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۹ در قصبهٔ نویی در نزدیکی پاریس امضا ونسخ آنرا در ۹ اکتبر ۱۹۲۰ درپاریس مبادله کرده اند .

٥ ــ **معاهدهٔ سور**[3] در دهم اکتبر ۱۹۲۰ مابین عثمانی و متفقین که براثر انقلابات عثمانی وقیام ترکان هیچوقت عملی نشده و بعد ها بجای آن **معاهدهٔلوزان**[4] در ۲٤ ژویه ۱۹۲۳ بین دولت ترکیهٔ جدید ومتفقین برقرار شده است .

اینك ما با هم تغییراتی که ازاین معاهدات ناشی شده ذیلاً اشاره میکنیم :

۱ــ معاهدهٔ ورسای

بعد از قطع محاربات متفقین قرارگذاشتند که در ژانویه ۱۹۱۹ برای تعیین شرایط صلح با متحدین در پاریس گرد آیند . در این تاریخ نزدیك بهزارتن نماینده از جانب عموم ممالکیکه برضد آلمان و متحدین او داخل جنگ شده بودند و عدد آنها از سی تجاوز میکرد بپاریس آمدند و اولین جلسهٔ رسمی بدون شرکت نمایندگان آلمان در ۱۸ این ماه در پاریس منعقدگردید .

مشهور ترین رؤسای هیئت های نمایندگی متفقین چهار تن بودند : **ویلسن** رئیس جمهوری ممالك متحده ، **ژرژ کلمانسو**[5] **ولویدجورج**[6] و **ارلاندو**[7] نخست وزیران فرانسه وانگلیس و ایتالیا .

فاتحین ابتدا ادارهٔ کار را در عهدهٔ ده نماینده (از هر یك از پنج مملکت انگلیس وامریکا وفرانسه وایتالیا و ژاپن دو تن) قرار دادند وچون ژاپن بعلت نداشتن

۱- Trianon ۲- Neuilly ۳- Sèvres ٤- Lausaune ٥- Georges Clemenceau
٦- Lloyd George ۷- Orlando

منافعی در اروپا کناره کرد و از هردولتی نیز بیك نماینده اکتفا شد زمام امور بدست ویلسن وکلمانسو ولوید جورج وارلاندو افتاد.

در معاهدهٔ محرمانه ای که در سال ۱۹۱۵ متفقین برای وارد کردن ایتالیا بجنگ بکمك خود با آن دولت بسته بودند چنین قرار شده بود که بندر **فیوم**[۱] از بنادر کنار آدریاتیك پس از مغلوبیت اطریش بدولت بزرك سربستان واگذار شود. اماچون جنگ خاتمه یافت ایتالیائیها آنجارا برای خود ادعا کردند و برسر همین موضوع ارلاندو ازمجمع چهار نفری کناره گرفت وویلسن وکلمانسو ولوید جورج درگرفتن تصمیم وتقریر شرایط صلح با متحدین مستقل گردیدند.

ابتدا چنین تصور میرفت که صلح آینده براساس چهارده مادهٔ ویلسن مبتنی خواهد بود لیکن در عمل معلوم شدکه اجرای آن مواد دیگر امکان ندارد چه از یك طرف براثر پاشیده شدن اساس دولتهای عظیمی مانند روسیه و اطریش و مجارستان و عثمانی چندین مملکت جدید برروی کارآمدند وهرکدام میخواستندکه وسعت خاك خودرا بضرر همسایگان بیشتر کنند، ازطرفی دیگر متفقین با ایتالیا و رومانی برای کشیدن ایشان در حلقهٔ اتحاد با خود قرارهای سری بسته و بآنها وعده های مهمی داده بودند، بعلاوه فکر تنبیه رؤسای لشکری آلمان و درهم شکستن قدرت نظامی و اقتصادی این کشور وحفظ تعادل قوی نمیگذاشت که فاتحین ازکینه کشی وکوتاه نظری دست بردارند.

ویلسن هرقدر دست و پا کردکه صلح را برپایهٔ عدل و انصاف وحق استوار سازد نتوانست بردو حریف مجرب دسیسه‌کار خودغالب آید و درحقیقت کلمانسو ولوید جورج هرچه را که میل داشتند بعنوان شرایط صلح برای تقسیم مما لك عثمانی و اطریش ومجارستان ومستعمرات آلمان وگرفتن غرامت وتأمین آینده مدون ساختند و بدون آنکه بهیچگونه باعتراضات نمایندگان متحدین گوش فرا دهند عین پیشنهاد های خود را بامضای ایشان رساندند.

۱- Fiume

بموجب معاهدهٔ ورسای آلمان بواگذاری ایالت آلزاس و لورن بفرانسه و تسلیم قسمتی از پروس شرقی و ایالت پوزنان و قسمتی از شلزین شرقی بلهستان مجبور گردید، بعلاوه جزئی از شلزین شرقی را بدولت جدید چکوسلواکی و بندر **ممل**[1] را بلیتوانیا وشلزویك را بدانمارك ودو ناحیهٔ کوچك سرحدی‌را هم‌ببلژیك واگذاشت وقرار شدکه ناحیهٔ زغال خیز **سار**[2] هم پانزده ساله باختیار فرانسه‌گذاشته شود تامعادل آن را در مقابل خساراتی‌که در ضمن جنگ بمعادن زغال شمال فرانسه وارد آمده بنفع خود استخراج نماید. سار را هیئتی از طرف جامعهٔ ملل اداره میکردند و در ۱۹۳۵ پس از اخذ رأی از مردم آن ناحیه بمیل اهالی بآلمان برگشت.

بندر معتبر دانتزیك را هم برای استفادهٔ لهستان آزاد کردند و پروس شرقی بکلی از بقیهٔ آلمان از راه خشکی مجزا شد ومستعمرات آن دولت را هم باسم قیمومت بفرانسه وژاپن ودول متحدهٔ افریقای جنوبی و زیلند جدید واسترالیا و انگلیس وممالك متحده واگذاشتند.

علاوه برشرایط ارضی معاهدهٔ ورسای شامل مواد کثیری راجع بمسائل نظامی و بحری و مالی و مسؤلیت جنك و قضیهٔ غرامات و غیره بود ازآنجمله ساحل غربی شط رن درآلمان باپلهای عمدهٔ آن بمدت پانزده سال تحت تصرف نظامی متفقین در آمد و آلمان متعهد شد که در فاصلهٔ پنجاه کیلومتر در مغرب رن نه استحکاماتی بسازد و نه درآن قسمت قوای نظامی نگاه دارد. سپاه‌آلمان به۱۰۰٬۰۰۰ محدودگردید. ساختن اسلحه و نگاه داشتن بحریهٔ جنگی نیز تحت قیودی مقید شد و حق ساخت کشتیهای زیردریائی و هوا پیمای جنگی نیز بکلی از آن دولت مسلوب گردید.

چون آلمان بموجب‌عهدنامهٔ ورسای مجبور بقبول مسؤلیت جنك گردید برای ترمیم خساراتی که بمتفقین وارد آمده بود پذیرفت که باین عنوان از نقد و جنس هر سال مبلغی بپردازد و این قسمت یعنی وصول غرامات ازآلمان یکی از بزرگترین

۱- Memel ۲- Saar



کنفرانس ورسای

مشکلات سیاسی بعد از جنك شد چه از طرفی آلمان از پرداخت منظم اقساط سالیانه یك مقدار بعلت ناتوانی مالی یك مقدار هم بعمد خودداری مینمود و از طرفی دیگر فاتحین اروپائی هر کدام مبلغی کثیر بممالك متحده مقروض بودند و میخواستند که بدهی خودرا بوسیله غرامات پرداختی آلمان مستهلك سازند، چون آلمان نمی‌توانست یا نمیخواست که تمام خساراتی را که بگردن اوبار کرده بودند بپردازد مقروضین بممالك متحده نیز دراستهلاك دیون خودگرفتار زحمت شدند ومالیه اکثراین کشورها دستخوش بحرانهای شدید گردید.

در نتیجهٔ چند کنفرانس که بتاریخ ماه آوریل ۱۹۲۰ در **شهرسان رمو**[1] از بنادر ایتالیا و پس از آن در ماه ژوئیه همان سال در **اسپا**[2] از بلاد بلژیك وعاقبت در لندن در سال بعد تشکیل یافت بعد از مدتها مذاکره و پیشنهاد ها و تخمینها قرار شد که آلمان ۶۶۰۰ ملیون لیره باقساط سالیانهٔ صد ملیون لیره ای بعنوان غرامت

۱- SanRemo ۲- Spa

بپردازد بعلاوه هرسال برابر ربع قیمت مجموع صادرات خود را تسلیم متففین نمـاید.
اولین قسط غرامات را آلمانها در تاریخ سپتامبر ۱۹۲۱ پرداختند ولی پس ازآن بین
آن دولت و مأمورین وصول غرامات اشکالات عدیده پیش آمد و آلمان تقاضا کرد که
برای تجدید نظر در کلیهٔ مسائل راجع بخسارات و غرامات کنفرانسی بین المللی تشکیل گردد
در نتیجهٔ این کنفرانس نمایندهٔ ممالك متحده سر تیپ **داوس**[۱] طرح تازه ای برای پرداخت
غرامات بتصویب طلبکاران رساند اما این طرح هم درعمل باشکالات تازه‌ای برخورد
تا در ۱۹۲۹ درنتیجهٔ کنفرانس دیگری **یونگ**[۲] نمایندهٔ دیگر ممالك متحده طرح
یونگ را بجای آن بر قرار نمود و مقرر شد که آلمان بجای پرداخت صد ملیون لیره
قسط سالیانه هرسال فقط ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره بپردازد ومتفقین هم درسال ۱۹۳۰
اراضی آلمان را که بعنوان گرو تحت تصرف نظامی دارند تخلیه نمایند.

در اوایل سال ۱۹۳۲ موقعیکه متفقین نظامیان خود را بکلی از آلمـان
بیرون برده بودند صدر اعظم آلمان دکتر **برونینگ**[۳] صریحاً اظهار کرد که آلمان
دیگر از عهـدهٔ پرداخت غرامـات بر نخواهد آمد. عـاقبت در نتیجهٔ کنفرانسی که در
لوزان بین نمایندگان آلمان و فرانسه وانگلیس و بلژیك و ایتالیا تشکیل گردید مسئلهٔ
غرامات بـاین شکل حل شد که آلمان بجـای اقساط سالیانه مبلغ ۱۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰
لیره از تاریخ ابتدای سال ۱۹۳۵ خود را بمتفقین مقروض بداند و حواله های آنرا
بضمانت بانك مخصوصی که برای این کار در شهر بازل (بال) در سویس درست شد بدست
طلبکاران بدهد و آنها را در مدت ۳۷ سال مستهلك سازد.

۲ــ معاهدهٔ سن ژرمن

امضای این معاهده که دردهم سپتامبر ۱۹۱۹ در قریهٔ **سن ژرمن آن لی**
در نزدیکی پاریس صورت گرفت در حکم خاتمهٔ امپراطوری عظیم اطریش ومجارستان

۱- General Dawes ۲- Young ۳- Dr. Brüning

یعنی قدیمترین امپراطوریهای اروپا بود چه بموجب آن علاوه بر سپردن جمیع ایالاتی که ساکنین آنها غیر اطریشی بودند بممالك دیگر متفقین مجارستان را هم از اطریش جدا ساختند و اطریش بمملکت بسیار کوچکی مبدل شد باجمعیتی اندکی بیش از شش ملیون که از آن نیز قریب ثلث در وینه پای تخت آن سکونت داشتند.

گذشته از اینکه فاتحین از الحاق این مملکت کوچك آلمانی نژاد بآلمان [1] مانع آمدند مقدار بالنسبه کثیری از آلمانهای اطریش را هم در تجزیهٔ آن امپراطوری تحت حکومت ممالك دیگر گذاشتند مثل اطریشیهای ایالت تیرول وجنوب معبر **برنر** [2] که تحت استیلای ایتالیا رفتند و آلمانهای ناحیهٔ **سودتن** [3] که درکشور جدیدالتأسیس چکوسلواکی ماندند. اطریش نیزمانند آلمان بقبول پرداخت غرامات وتحدید اسلحه وسپاه و صرف نظر کردن از حقوق سیاسی خویش درپاره ای ممالك مثل مراکش و سیام و چین و مصر مجبورگردید.

۳ــ معاهدهٔ تریانن

حالت جنگ بین متفقین ومجارستان پس ازامضای عهدنامهٔ تریانن درچهارم ژوئیهٔ ۱۹۲۰ در ورسای انجام یافت و مجارستان بموجب آن مقدار زیادی از اراضی اصلی خود را از دست داد چنانکه قسمتی از شمال آن بچکوسلواکی وقسمتی ازجنوب آن بیوگوسلاوی و ناحیهٔ ترانسیلوانی برومانی واگذاشته شد ومجارستان استقلال چکوسلواکی و یوگوسلاوی را برسمیت شناخت و از هرگونه ادعائی نسبت بآن اراضی که سابقاً بامپراطوری اطریش و مجارستان تعلق داشته بود صرف نظر نمود.

٤ــ معاهدهٔ نویی

بموجب این عهدنامه که در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۹ بین بلغارستان ومتفقین بامضا

۱- Anchluss ۲- Brenner ۳- Sudeten

رسیده بلغارستان ناحیهٔ تراکیه (تراس) را بیونان واگذاشته واز دست داشتن بدریای اژه بکلی محروم شده‌است بعلاوه قسمت جنوبی ایالت دوبروجه‌راکه سرزمین غله‌خیز گران قیمتی است برومانی تسلیم کرده و قسمت کوچکی از حدود غربی خودرا نیز بیوگوسلاوی واگذارنموده است .

۵ و ۶ــ معاهدات سور ولوزان

متفقین پس از تسلیم دولت عثمانی در دهم اوت ۱۹۲۰ در قریهٔ سور از قرای نزدیك پاریس معاهده‌ای بانمایندگان آن دولت بستند شامل شرایطی بسیار سخت باین معنی‌که باستثنای آناطولی وحومهٔ شهراستانبول تمام ممالك امپراطوری آل عثمان را از آن مجزا ساختند واستانبول را نیز بندری آزاد وبین‌المللی اعلان کردند وبندر ازمیر راهم بیونان دادند و این دولت را درمقابل عثمانی بقدری تقویت نمودندکه اگر اوضاع بآن صورت پیش میرفت امید حیاتی برای عثمانی درمیان نبود .

درموقعیکه اولیای دولت عثمانی بامضای متارکهٔ جنگ بامتفقین مجبورشدند یکی‌ازفرماندهان لشکری ترك درآناطولی شرقی یعنی **مصطفی کمال** (۱۸۸۰-۱۹۳۸) از قبول فرمان دولت در خلع سلاح سپاهیان خود سرپیچید و علناً گفت که تاکشور خویش را از حالت پریشانی‌که برای آن پیش آمده نجات ندهد سلاح خودرا برزمین نخواهد گذاشت و باین قصد از ملیون ترك کنفرانسی بتاریخ ۲۳ ژویه ۱۹٤۹ در ارزنةالروم وکنفرانسی دیگر درچهارم سپتامبر همان سال درسیواس تشکیل داد و شهر آنکارا (آنقوره) را بعنوان پای‌تخت دولت ملی جدیدی‌که درکار ظهور بود اختیارنمود و این دولت رسماً در ژانویهٔ ۱۹۲۰ تشکیل یافت .

دراین تاریخ لشکریان یونان بتحریك متفقین بربسیاری از جزایر و سواحل آناطولی دست یافته بودند و از ایتالیا و فرانسه نیز قوائی در بعضی از بنادر آناطولی اقامت داشتند.

از آنجا که نخست وزیر یونان **ونیزلوس**[1] خیال داشت که مانند ایام قدیم جمیع سواحل آسیای صغیررا بتصرف یونان درآورد و دولت بزرگی تشکیل دهد بتقویت دولت انگلیس بضبط سواحل مزبور و تعرض برعایای ترك پرداخت و براثر این اعمال جنگ بین یونان و ترکیه درگرفت . اگرچه در مرحلهٔ اول یونانیها پیشرفتهای مهمی کردند و تا داخلهٔ آناطولی پیش راندند لیکن از تاریخ ۲۶ ژویه۱۹۲۲ سربازان ملی ترکیهٔ جدید بسرداری مصطفی کمال یونانیان را پی در پی شکست دادند تا آنکه جمیع ایشان را از آناطولی بیرون راندند .

متفقین از تاریخ ۱۵ مه ۱۹۲۱ خود را در جنگهای بین ترکیه و یونان بیطرف قلمداد کرده بودند و برای آنکه استانبول و دوطرف بوغاز ها از تعرض مصون بماند بیطرفی آن نواحی‌را نیز اعلان داشته بودند بااینحال بعضی مثل انگلیس از یونان حمایت میکردند و بعضی دیگر مانند فرانسه و ایتالیا نسبت بدولت جدید ترکیه حسن نظر داشتند چنانکه فرانسه در نتیجهٔ معاهده‌ای جداگانه که باملیون ترك بست سپاهیان خود را از جنوب آناطولی بیرون برد و ایتالیا نیز بندر ادالیه را خالی کرد .

پس از شکست قطعی یونان متفقین بنام آن دولت در یازدهم اکتبر۱۹۲۲ تقاضای متارکهٔ جنگ کردند و این عمل درحکم لغو معاهدهٔ سور بود .

برای ختم جنگ بین ترکیه و یونان از یك طرف و ختم جنگ بین ترکیه و متفقین از طرفی دیگر نمایندگان طرفین در ۲۰ نوامبر۱۹۲۲ در شهر لوزان جمع آمدند وقریب هشت ماه مذاکرات دوطرف طول کشید . عاقبت متفقین بتاریخ ۲٤ژویه ۱۹۲۳ درنتیجهٔ فتوحات ملیون ترك وپافشاری نمایندگان ایشان که بریاست وزیرامور خارجهٔ خود **عصمت پاشا** (رئیس جمهوری حالیهٔ ترکیه) از فاتحین جنگهای بایونان بودند[2] ایالت تراکیهٔ شرقی و شهر ادرنه و استانبول را تا حدود غربی کنونی ترکیهٔ

۱ـ Venizelos ۲ـ آقای عصمت پاشا که درطی جنگهای با یونان درجهٔ سرتیپی داشت بتاریخ مارس ۱۹۲۱ در محل این‌اینو In Eunu یونانیان‌را شکستی سخت داد . ملیون ترك‌ایشان را بهمین علت عصمت این‌اینو میخوانند.

اروپا بآن دولت برگرداندند ولی فلسطین و عراق تحت قیمومت انگلیس و شام تحت قیمومت فرانسه گذاشته شد وعربستان بامرای عرب واگذار گردید .

جزایر دریای اژه باستثنای دوجزیره که بترکیه برگشت بقیه بایونان داده شد یا بایتالیا بعلاوه ترکیه ازجمیع حقوق خود برقبرس و مصر وسودان صرف نظر نمود و دو طرف بوغاز بسفر و دریای مرمره نیز بیطرف شد لیکن ترکیه در سال ۱۹۳۶ در نتیجهٔ کنفرانس **منترو**[۱] این موضوع را نیزبنفع خود حل نمود .

تاریخ امضای معاهدهٔ لوزان یعنی ۲۴ ژویه ۱۹۲۳ بمنزلهٔ تجدید حیات ترکیه و نجات آن از شر تحریکات اجانب و در حکم ابتدای استقلال حقیقی آن دولت است .

---

۱ - Montreux

مجمع اتفاق ملل و شعب آن

بعد ازدرهم شکسته شدن مقاومت آلمان و فتح متفقین و اجتماع نمایندگان آنان در ورسای برای تنظیم شرایط معاهدهٔ صلح چند نفر از ایشان‌که صمیمانه صلح طلب بودند و از تجدید اوضاعی نظیر وقایع جنگ بین‌المللی وحشت کلی داشتند مثل ویلسن رئیس جمهوری ممالك متحده‌و **لرد رابرت سسیل**[1] نمایندهٔ انگلیس و**اسموث**[2] نمایندهٔ افریقای جنوبی تصمیم گرفتندکه برای جلوگیری ازپیش‌آمد جنگی تازه موادی ضمیمهٔ معاهدهٔ صلح نمایند و عموم ملل دنیا را بامضا و محترم شمردن آنها دعوت نمایند و برای این کار کمیسیونی که ریاست آن با ویلسن بود جهت مطالعهٔ در این کار ترتیب دادند و ویلسن چنانکه سابقاً گفتیم در آخرین ماده از چهارده مادهٔ خود نیز عموم ملل جهان را بتشکیل چنین مجمعی خوانده بود.

اعضای این کمیسیون نتیجهٔ مطالعات خود را بهیئت نمایندگان دول فاتح در ورسای تقدیم کردند و نمایندگان مزبور قبل ازتنظیم معاهدهٔ صلح آن راپرت‌را بعنوان قرار نامهٔ مجمع اتفاق ملل[3] در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۹ تصویب نمودند و در موقع امضای معاهدهٔ ورسای آنرا درصدر آن قرار دادند واین قرارنامه در ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ که معاهدهٔ ورسای بمورد عمل گذاشته شد داخل درمرحلهٔ اجرا گردید. غرض ازانشاء مجمع اتفاق ملل از این جمله‌که در قرارنامهٔ آن مندرج است معلوم میشود:

« امضا کنندگان این قرارنامه برای بسط همکاری بین ملل و حکومت صلح و امن بین ایشان قبول بعضی تکالیف را که مانع اقدام بجنگ شود بر عهده میگیرند و

Covenant -۳ General Smuth -۲ Lord Robert Cecil -۱

نیز تعهد میکنند که روابط بین‌المللی خود را که باید مبتنی براساس عدل ودرستی باشد آشکار دارند و حقوق بین الملل را که از این تاریخ ببعد دستور حقیقی معاملات بین ملل است کاملا رعایت نمایند و در بسط عدل و اجرای دقیق جمیع شرایط معاهدات که بین ملل متمدنه منعقد شده جاهد باشند و این قرار نامه را که وجود مجمع اتفاق ملل بستهٔ بآنست بپذیرند ».

از این قرار مجمع اتفاق ملل دو وظیفهٔ مهم برای خود معین کرده اول حفظ صلح و سعی در رفع اختلافات بین‌المللی دوم جلب همکاری ملل مختلفه بطرق عدیده برای خیر مادی ومعنوی عموم .

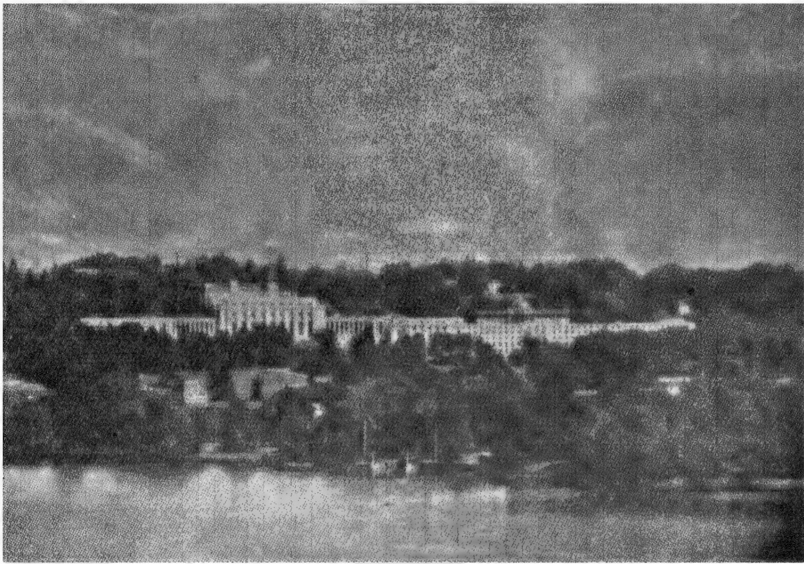
قرارنامهٔ مجمع اتفاق ملل شامل ۲٦ ماده است راجع بترتیب تشکیل و طرز اداره و مواد مربوط بحفظ صلح وتعهدات هریك از اعضا و ترتیب ادارهٔ بعضی‌ازاراضی منتزعه از ممالك مغلوبه .

۱ ـ بموجب قرارنامه عموم ممالکی‌که آنرا در موقع امضای معاهدات صلح امضا کرده و یا اینکه در ضمن جنگ های بین المللی بیطرف بوده اند (بشرط تقاضای عضویت در مدتی محدود) اعضای اصلی مجمع شناخته میشوند . سایر ممالك اعم از ممالك مستقله یا دمیونین های انگلیس یا مستعمرات نیمه مستقل نیز میتوانند تقاضای قبولیت درمجمع‌اتفاق ملل‌را بنمایند.ولی پذیرفته شدن‌آنها مقید بحسن نیت تقاضا کننده و تصویب دوثلث از اعضای مجمع است .

۲ ـ مرکز دائمی مجمع اتفاق ملل شهر ژنو از بلاد سویس‌است و آن ازپنج قسمت مرکبست :

اول مجمع مرکب از جمیع نمایندگان ممالك عضو بشرط آنکه در موقع رأی هرمملکتی حق یك رأی بیشتر نداشته باشد .

دوم شوری مرکب از نه عضو ، پنج عضو دائمی یعنی نمایندگان پنج مملکت بزرك (ممالك متحده ، انگلیس ، فرانسه ، ایتالیا و ژاپون) و چهار عضو غیر دائمی که



جامعهٔ ملل

در سرمدتی معین تجدید خواهند شد. (روسیه و آلمان هم هروقت عضویت مجمع را بپذیرند در عداد ممالك معظمه جزء اعضای دائمی محسوب خواهند بود).

سوم دارالانشاء تحت ریاست یك نفر منشی دائمی.

چهارم دیوان دائمی داوری بین‌المللی.

پنجم یك عده ادارات بین المللی از قبیل مؤسسهٔ اقتصادی و مالی و مؤسسهٔ وسائط نقلیه و مؤسسهٔ بین‌المللی تعاون فکری و از همه مهمتر ادارهٔ بین‌المللی کار[1] که مرکز آن نیز در ژنو است.

۳ــ مهمترین مواد قرار نامهٔ مجمع اتفاق ملل راجع بحفظ صلح عمومی و تعهدات دول در رعایت حقوق دول دیگر و عدم اقدام بجنگ و قبول حکمیت مجمع در اختلافات بین‌المللی است.

۱ــ B. I. T. = Bureau International du travail

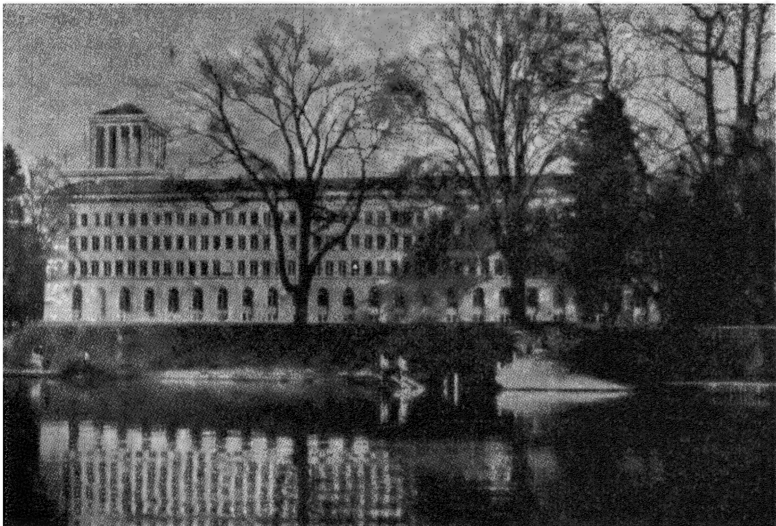
بموجب این مواد شورای مجمع ملل باید در تقلیل اسلحه و سپاه سعی نماید و میزان آنرا در هر مملکت بدرجهٔ اقلی که برای احتیاجات تأمینی هر یك کافی است محدود سازد . اعضای مجمع نیز بموجب مادهٔ دهم متعهد میشوند که درصورت تعرض یکی برخاك دیگری همگی در حفظ استقلال سیاسی و دفاع خاك مملکت مظلوم بکوشند و برای آنکه هیچیك قصد تعرض دیگری نکند در صورت بروز اختلاف بین دو مملکت عضو موضوع اختلاف را برای تصفیه بشورای مجمع احاله کنند و بهرحال بهیچوجه از وجوه قبل ازآنکه سه ماه ازاعلان رأی شوری یا محاکم تابعهٔ آن بگذردطرفین بجنگ اقدام ننمایند و اگر شوری درحل اختلافی باتفاق آراء رأیی داد و یکی ازاعضا ازقبول آن تن در زد و بجنگ اقدام کرد بموجب مادهٔ شانزدهم قیام او درحکم قیام برضد مجمع اتفاق ملل یعنی برضد جمیع ممالك اعضای آن است و سایرین بهمین علت بایـد جمیع روابط مالی واقتصادی خود را با او قطع کنند و تاحدی که مجمع لازم بداند قوای نظامی برای حفظ احترام قرارنامهٔ جامعه ودفاع ازآن باختیارآن بگذارند . تغییر مواد قرارنامه یا معاهدات صلح فقط با مجمع اتفاق ملل است و هرگاه صلاح دانست اعضارا ببحث در آن باب دعوت خواهد نمود .

٤ ــ اعضای مجمع تعهد مینمایند که ازتاریخ قبول عضویت درمجمع اتفاق ملل هیچ قرار یا معاهده ای که مواد آن بامواد قرارنامهٔ جامعه تناقض پیدا کند نبندند حتی معاهدات و قرارداد هائی را هم که سابقاً بسته و با قرارنامه در حال تناقض است ملغی سازند (باستثنای فرمان مونروئه رئیس جمهوری ممالك متحده مربوط بمعاملهٔ بین ممالك امریکا) .

بموجب قرارنامهٔ مجمع اتفاق ملل بعضی از سرزمین‌هـائی را که سابقاً جزء ممالك عثمانی و آلمان بود (مثل عراق و شام و فلسطین و افریقای آلمان و جزایر اوقیانوسیهٔ متعلق باو) باین بهانه که سکنهٔ آنها هنوز بحدرشد سیاسی نرسیده ونمیتوانند

خود عهده دار ادارهٔ خود باشند بعنوان ممالك امانتی[1] تحت قیمومت دول عظیمه یعنی انگلیس و فرانسه و ژاپون قرارداد باین شرط که ممالك معظمه آنها را بنام مجمع اتفاق ملل اداره کنند و سال بسال راپورت ادارهٔ خود را بمجمع تقدیم نمایند .

مجمع اتفاق ملل با اینکه در ابتدا درقلوب صلح‌خواهان حقیقی نسبت بآینده تولید امید وآرزو های فراوان کرده بود بعد ازگذشتن چند سال ازعمر آن چون‌سیاست خود خواهانهٔ دول عظیمه واستبداد غالب سیاسیون در حفظ اصول دیپلوماسی زیرجلی قدیم هرآن بریشهٔ آن تیشه میزد کم‌کم از اعتبار اخلاقی سابق افتاد بخصوص که ممالك متحده که رئیس جمهوری آن درحقیقت بانی مجمع بود ازتصویب قرارنامه وقبول عضویت آن استنکاف کرد وآلمان و روسیه هنوزعضویت آنرا نپذیرفته بودند ومسئلهٔ خلع‌سلاح اجباری نشد و باوجود مواد ۱۰ و۱۶ قرارنامه بروز جنگ محال نبود چه با یك تعبیر و تفسیر سفسطه آمیزی امکان داشت که دولتی دولت دیگر را نسبت بخود متعرض وخود



ادارهٔ بین‌المللی کار

Pays de mandats -۱

را درحال دفاع شرعی اعلان نماید بهمین جهت عده ای از نویسندگان و فضلا بر ضد اساس آن قیام کردند و آنرا بباد انتقاد گرفتند و گفتند که مجمع اتفاق ملل در صورتیکه ممکن نیست درحکم دولتی قادر ومستقل و حاکم برجمیع اعضای خرد وکلان خود باشد عدمش به از وجود است و نبودن این «صندوق پست بین‌المللی» که فقط از مجرای آن تبادل روابط بین ملل ممکن است بجائی صدمه نخواهد زد.

با تمام این احوال وجود مجمع اتفاق ملل در بسیاری موارد مفید واقع شده و باوجود نواقص انشاء آن خود نشانهٔ این بود که فکر تولید انتظام در امور بین المللی بجائی رسیده است که در صورت اصلاح اخلاق سیاسی و قوت جماعت صلح خواه خیر اندیش ممکن‌است درآینده بنتایج بهتری برسد وبدیهی‌است که استحکام بنیان هیچیك از مؤسسات عالیهٔ اخلاقی وسیاسی در طی مدتی قلیل صورت پذیر نشده وسالیان دراز وقت لازم داشته است.

اقدامات مهم جامعهٔ ملل را بشرح ذیل خلاصه میکنیم:

۱ــ رفع نزاع بین دولتین سوئد و فنلاند در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۱ راجع بحق تصرف جزایر آلاند واقع در بالتیك و بیطرف ساختن آن جزایر (در همین سال درنتیجهٔ اخذ آراءِ عمومی مردم این جزایر خود را مستقل اعلان کردند ولی عاقبت جزایر مزبور بتصرف فنلاند درآمد).

۲ــ تحدید حدود سیلزی علیا که از بعد ازمعاهدهٔ ورسای پیوسته محل نزاع بین آلمان و لهستان بود و مجمع در نتیجهٔ دو رشته مطالعه (در ۲۳ ــ ۲۹ نوامبر ۱۹۲۱ و در ۱٤ فوریه ــ ۱۵مه ۱۹۲۲) بحل آن اختلاف موفق آمد.

۳ــ ادارهٔ حوضهٔ نهر سار[1] مابین فرانسه و آلمان از ۱۹۲۰ ــ ۱۹۳۵ و جلوگیری از اصطکاك بین این دو دولت تا آنکه بعد از ۱۵ سال از تاریخ امضای معاهدهٔ ورسای معلوم شود که مردم آن ناحیه مایل بقبول تبعیت فرانسه اند یا آلمان.

۱- Sarre

در ژانویه ۱۹۳۵ تحت نظارت مجمع ملل اخذ آراء عمومی بعمل آمد و مردم سار باکثریت قریب باتفاق تبعیت آلمان را کما فی السابق قبول کردند.

٤ــ ادارهٔ بندرآزاد دانتزیك که متنازع فیه بین لهستان وآلمان بود. دانتزیك قبل‌از جنگهای اخیر مملکتی بود بموجب معاهدهٔ ورسای مستقل تحت ادارهٔ یك مجلس سنا ولی تحت حمایت مجمع اتفاق ملل که یکنفر را بنام نمایندهٔ عالی بآنجا میفرستاد. تشکیل این مملکت و مجزا ساختن آن از آلمان و دوقطعه کردن این کشور فقط بعلت آن بوده است که از این طریق راهی بلهستان برای وصول بدریای بالتیك داده شود و در حقیقت این کیفیت بکلی بنفع لهستان وبضرر آلمان بود بهمین نظرآلمان بتمام قوی سعی داشت که این ترتیب‌را برهم زند وبار دیگر روابط مستقیم مابین پروس شمال شرقی و سایر قسمتهای آلمانرا از طریق خشکی برقرار نماید بهمین نظر در تسخیر معنوی دانتزیك که مردم آن همه آلمانی و مایل بالحاق بوطن اصلی خود بودندکاملا توفیق یافته بود و اکثریت اعضای سنای آن مملکت علناً نسبت بالحاق بآلمان اظهار میل‌میکردند ولی باوجود مجمع اتفاق ملل و مخالفت لهستان تسخیر نظامی آن برای آلمان مشکل می نمود تاآنکه بالاخره در سپتامبر ۱۹۳۹ آلمان بقوهٔ قهریه آنجارا بخود ملحق ساخت و جنگهای اخیر در نتیجهٔ این عمل شروع شد.

٥ــ در ۱۹۲۲ از بروز جنگ بین بلغار ویونان جلوگیری کرد.

٦ــ درهمین سال اختلافات سرحدی مابین اطریش ومجارستان را از طرفی و مابین لهستان وچکوسلواکی را از طرفی دیگر بمسالمت خاتمه داد.

۷ــ در ۱۷ سپتامبر ۱۹۲۳ خصومت شدیدی را که بین یونان وایتالیا برسر جزیرهٔ **کرفو**[۱] پیش آمده بود بصلح تمام‌کرد.

۸ــ در ۱٦ دسامبر ۱۹۲۵ بمسئلهٔ اختلاف سرحدی بین عراق و ترکیه درسر قضیهٔ موصل رسیدگی نمود وچون دولت ترکیه ازحضور درجلسهٔ رسیدگی‌خود-

---

۱- Corfou

داری کرد قضیه بمذاکرات سیاسی بین انگلیس و ترکیه منجر شد و طرفین در نتیجهٔ معاهدهٔ انقوره (آنکارا) در ۵ ژون ۱۹۲۶ سرحد موصل‌را برضای طرفین معین نمودند.

اما برخلاف درچند مورد دیگر مجمع اتفاق ملل بحل اختلاف مابین اعضای خود قادر نماید یعنی یکی‌از دو طرف دعوی از قبول حکم آن سر پیچید و چون مجمع برخلاف انتظاری که ازآن میرفت نتوانست از تعرض یکی ازاعضای خود نسبت بدیگری جلوگیری کند ودر نتیجه جنگ درگرفت باعتبار آن لطمهٔ کلی وارد آمد و بهانهٔ دیگری بدست مخالفین و منتقدین آن افتاد ، اهم این موارد بقرار ذیل است:

۱ـ درسر قضیهٔ شهر **ویلنا**[1] که بموجب معاهده جزء خاك لیتوانیا قرارداده شده بود و لهستانیها بغلبهٔ نظامی آنرا تصرف کردند و مجمع باوجود مذاکرات ومباحثات طولانی در ۱۹۲۷ بپس گرفتن آن از لهستان قادر نمامد .

۲ـ درسر قضیهٔ ناحیهٔ **شاکو**[2] محل اختلاف بین دولتین بولیویا وپاراگوی که از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳٤ طول کشید و باوجود کمیسیون تفتیشی که مجمع بمحل فرستاد و اقداماتی که کرد بحل اختلاف بین اثنین و جلوگیری از جنگ موفق نشد و عاقبت این دو دولت در ۱۹۳۵ بعد از مدتی کشمکش بسیار صلح کردند .

۳ـ درسر قضیهٔ منچوری وتعرض ژاپون بخاك چین‌درسال ۱۹۳۱ ومراجعهٔ چین بمجمع . مجمع کمیسیونی برای تحقیق بمنچوری فرستاد و تاحدی حقانیت چین‌را تصدیق کرد و در ۱۹۳۳ راپرت کمیسیون مزبور را تصویب نمود ولی ژاپون ازعضویت مجمع استعفا داد وممکلت منچوری را ازچین مجزا کرده بنام منچوکو تحت حمایت‌خود آورد ومجمع برضد ژاپون موفق بهیچ اقدامی نشد .

٤ـ قضیه ای که بیش ازهمه نام ونشان مجمع اتفاق ملل را درعالم خفیف‌کرده قصهٔ تعرض ایتالیا بود در سال ۱۹۳۵ بحبشه عضو دیگر مجمع اتفاق ملل برای رفع توهینی که در اواخر قرن نوزدهم در نتیجهٔ شکستی ازحبشیان بایتالیا وارد شده بود .

Chaco -۲ Vilna -۱

اگرچه مجمع اتفاق ملل بالاخره ایتالیا را متعرض شناخت و امر داد که جمیع اعضای آن روابط مالی و اقتصادی خود را با ایتالیا قطع کنند لیکن اولا بقدری در این کار مماطله و تسامح شدکه کار از کار گذشت ثانیاً تمام اعضای مجمع درعمل بتعهدات خود صمیمیتی که لازم بود بخرج ندادند ثالثاً مجمع بعلت خارج بودن یکعده ازممالك معظمه از عضویت آن مثل ممالك متحده و ژاپون وآلمان[1] نمیتوانست تمام ممالك دنیا را بقطع روابط با ایتالیا وادارد و از همه مهمتر چون ایتالیا از ممالك معظمهٔ اروپا بود و سایر ممالك این قطعه یا از او ترس داشتند و یا اینکه بیاری او در مواقع احتیاج خود را نیازمند میدانستند و حبشه جهت ایشان محل بیم و امیدی نمیتوانست شد منافع سیاسی را برملاحظات اخلاقی و انسانی ترجیح دادند و اگر بایتالیا در تعرض کمك نکردند لااقل ازجلوگیری وموجب زحمت اوشدن نیز خودداری نمودند و ایتالیا در ظرف یك سال سراسر خاك حبشه را بعد از جنك و کشتار های بیرحمانه بتصرف خود درآورد و حبشه با آنکه از اعضای قدیم مجمع اتفاق ملل بود در نتیجهٔ سستی اعضای دیگر طعمهٔ ایتالیا گردید.

در نتیجهٔ شکستهائی که نصیب مجمع اتفاق ملل شد و انتقاداتی که حتی از طرف بعضی ازممالك معظمه ازاعضای اصلی آن مثل ایتالیا از قرارنامهٔ آن بعمل میامد[2] روز بروز اعتبار مجمع در پیش انظار عالمیان کم شد و استنکاف ممالك متحدهٔ امریکا از ابتدا از عضویت آن واستعفای ژاپون و آلمان بتدریج عده ای ازممالك امریکای

۱ـ آلمان درسال ۱۹۲۶ و روسیه درسال ۱۹۳۴ عضویت مجمع را پذیرفتند ولی آلمان در سال ۱۹۳۳ از عضویت استعفا کرد و روسیه در ۱۹۳۹.

۲ـ ایتالیا از مدتی قبل از آنکه بحبشه حمله نماید چون نفوذ خودرا در مجمع اتفاق ملل در مقابل قدرت فرانسه و انگلیس ضعیف میدید خود را طرفدار تجدید نظر در قرارنامهٔ جامعه معرفی میکرد و معاهدهٔ ورسای را که این قرارنامه جزء آن بود غیر عملی میشمرد و بعضی مواد آنرا قابل تغییر میدانست و بیشتر نظر او این بودکه شاید باین وسیله از قدرت انگلیس وفرانسه بکاهد وبگرفتن بعضی از سرزمین هائی که دولتین مزبور تحت قیمومت دارند موفق شود.

جنوبی را نیز وادار بکناره گیری نمود و زمامداران مجمع و طرفداران آن فهمیدند که اگر در اساس آن تغییراتی ندهند وقرارنامهٔ آنرا بشکلی که درآینده گرفتار شکست‌های سابق نشود اصلاح ننمایند بیم آن است که یکباره بساط مجمع برچیده شود و این مؤسسه که بنای آن برخیر ومطابق آمال وآرزوی جمعی مصلحت اندیش صلح دوست بوده است در هم بریزد این است که صحبت تجدید نظر در قرارنامه و اصلاح کلی مجمع در میان بود تا مگر آنرا از حال بحرانی که بآن دچار شده بود بوضعی بیرون بیاورند و حیاتی نو در آن بدهند . تعرضات پی درپی آلمان باطریش و چکوسلواکی و لهستان و تصرف این ممالك مستقله وظهورجنگهای اخیر بکلی ارکان جامعهٔ ملل را که نه قدرتی نظامی برای جلوگیری ازاین تعرضات داشت و نه بین اعضای آن حال اتفاق و صفا وصمیمیت حکمفرما بود متزلزل ساخت وامروز دیگر وجود آن درهیچ امری مؤثر نیست تا آنکه جنگهای امروزی خاتمه یابد و تکلیف آن نیز مثل تکلیف بسیاری از مسائل سیاسی و اخلاقی بین المللی معین گردد .

مسئلۀ قیمومت و اقلیت ها

پس از ختم جنگهای بین‌المللی و عقد معاهدات صلح فاتحین مستعمرات آلمان و بعضی از قسمتهای امپراطوری سابق عثمانی را تحت یك طرز ادارۀ مخصوصی قرار دادند که تا آن تاریخ نظیر آن دیده نشده بود و آن براین اساس مبتنی بود که این نواحی را که مردم آنها را بعقیدۀ فاتحین هنوز بحد رشد سیاسی نرسیده و لیاقت ادارۀ مصالح خود را بالاستقلال نیافته اند تحت سر پرستی و قیمومت یکی از ممالك معظمه فاتح بگذارند باین شرط که مملکت قیم ناحیۀ سپردۀ باو را بنفع خود مورد استفاده قرار ندهد بلکه از طرف مجمع اتفاق ملل در تربیت و متمدن ساختن آنجا و برشدآوردن اهالی آن سعی نماید وهرسال نتیجۀ اعمال خود را بمجمع اطلاع دهد.

نواحی تحت قیمومت را ازلحاظ تمدن اهالی و اوضاع جغرافیائی واقتصادی بسه طبقه تقسیم‌کرده بودند:

الف - ممالکی که سابقاً جزءِ امپراطوری عثمانی بودند و مردم آنها بعلت آشنائی بتمدن غربی و رشد سیاسی استعدادشان برای تحصیل استقلال از سایر نواحی تحت قیمومت بیشتر بنظر میرسید مثل شام وفلسطین وعراق که سرپرستی اولی بفرانسه وقیمومت دو ناحیۀ دیگر بانگلیس واگذار شد.

ب - یعنی مستعمرات افریقائی آلمان (باستثنای افریقای غربی آن دولت) که اهالی آنها مانند مردم نواحی طبقه اول لیاقت ذاتی و اکتسابی نداشتند. در این نواحی مسئولیت ادارۀ داخلی و رعایت آزادی دین و عقیده وصلاح اخلاقی ساکنین و جلوگیری از تجارت برده و تسهیل تجارت آزاد برای عموم کشور های عضو جامعۀ

ملل را بعهدهٔ ممالك قیم گذاشتند .

از این طبقه است نواحی افریقای شرقی آلمان یا ارض تانگانیکا وکامرون و ارض توگو. ارض تانگانیکا بتمامی تحت قیمومت انگلیس وکامرون تحت سرپرستی فرانسه وبلژیك و ارض توگو بقیمومت فرانسه وانگلیس گذاشته شده .

ج - طبقهٔ سوم از نواحی تحت قیمومت عبارت بود از افریقای غربی آلمان وجزایر متعلق بآن دولت دراوقیانوسیه که بعلت دوری یا تفرقهٔ آنها چنین مقرر گردید که دول قیم آنها را برطبق اصول اداری خود اداره کنند وآنها را در جزء خاك خود بشمار بیاورند . از این طبقه ادارهٔ افریقای جنوب غربی آلمان بدول متحدهٔ افریقای جنوبی واگذار شد و از جزایر اوقیانوسیه آنها را که در جنوب خط استوا واقعند باستثنای دو جزیره **نورو**[1] و **ساموآ**[2] تحت قیمومت استرالیا قرار دادند و نورو را بانگلیس و ساموآ را بزیلند جدید دادند . جزایر واقع در شمال خط استوا را که سابقاً آلمان درتصرف داشت ابتدا ژاپون بعنوان قیمومت گرفت وپس از آنکه از مجمع اتفاق ملل استعفا کرد رسماً متصرف شد .

در میان نواحی تحت قیمومت تنها عراق در سال ۱۹۳۲ در نتیجهٔ معاهدهٔ اتفاقی که با انگلیس بست از این قید آزاد گردید و با داخل شدن بمجمع اتفاق ملل استقلال کامل آن برسمیت شناخته شد .

اما مسئلهٔ اقلیتهای نژادی و مذهبی که از تاریخ انعقاد معاهدهٔ برلین یعنی ازسال ۱۸۷۸ مورد توجه قرارگرفته غرض ازآن اساساً این بوده است که بیك مشت مردمی که درنتیجهٔ ایجاد ممالکی جدید مغلوب حکم‌مردمی دیگر میشدندکه باایشان در زبان و نژاد و مذهب و آداب هیچ‌گونه اشتراکی نداشتند و نسبت بغالبین حکم اقلیت را پیدا میکردند آزادی اجرای آداب دینی وتعلیم وتعلم بزبان خود داده شود . در امضای عهدنامهٔ برلین ممالك معظمه حمایت چهار ملت ازملل بالکان یعنی بلغار ها

۱- Nauru ۲- Samoa

و سربها و رومانیها و یونانیهای تحت ادارهٔ ترکان مسلمان را بعهده گرفتند و سلطان عثمانی هم متعهد شدکه متعرض زبان ومذهب و آداب ایشان نشود ولی بعلت رقابتهای سیاسی ممالك بزرك اروپا در بالکان و سیاست سوء سلاطین عثمانی و تعصب های دینی ونژادی هیچوقت اتفاق نیفتادکه اقلیتهای نژادی بالکان بحال آرامش باقی باشند بلکه پیوسته بهمین‌علل بین ترکان وملل بالکان نزاع درمیان بود تا آنکه درنتیجهٔ جنگهای ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳ تقریباً تمام ایشان از تحت سلطهٔ عثمانی خارج شدند.

پس از ختم جنگهای بین‌المللی براثرایجاد ممالکی تازه یابسط یافتن ممالکی دیگر مانند چکوسلوا کی و لهستان و یوگوسلاوی و رومانی و ایتالیا مسئله اقلیت های نژادی صورتی تازه پیدا کرد باین معنی که عدهٔ کثیری از همزبانان و هم نژادان ساکنین یك مملکت را امضا کنندگان معاهدات صلح یا برای خدمت ببسط مملکتی جدیدالتأسیس یا بعلت غرض‌نسبت بیکی ازممالك مغلوبه درخارج ازحدود طبیعی‌مساکن برادران ایشان قرار دادند مانند آلمانهای پروس شرقی ودانتزیك‌که یا درتحت ادارهٔ لهستان قرارگرفتند ویا از وطن اصلی‌خود خارج ماندند واطریشیهای تیرول ومجارهای ترانسیلوانی و آلمانهای چکوسلوا کی وغیره .

اگرچه متفقین در معاهداتی که با لهستان و اطریش و چکوسلوا کی و یونان و مجارستان و ترکیه و غیره بستند از ایشان امضا گرفتند که مابین رعایای خود در حقوق سیاسی تفاوتی نگذارند و نظری باختلافات زبانی ونژادی و مذهبی نداشته باشند لیکن در عمل این قولها بهیچوجه رعایت نشد مخصوصاً ممالك غالب برای‌آنکه از شر یکدسته مردمی‌که هیچگونه علاقه ومحبتی نسبت بغالبین‌نشان نمیدادند نجات یابندهمواره میکوشیدندکه ایشان را از تکلم و تعلیم وتعلم زبان قومی واجرای آداب ملی باز دارند و بزبان و آداب خود بارآورند و این کاری بود که آلمانها نسبت بلهستانیهای پروس شرقی و لهستانیها و چکها وایتالیائیها نسبت بآلمانهای رعیت خود و رومانی ها نسبت بمجارهای ترانسیلوانی میکردند وپیوسته‌مابین ممالك اروپای مرکزی و شرقی برسر

حمایت اقلیتهای خود در ممالك یکدیگر نزاع برقرار بود . تنها از این میان دو دولت یونان و ترکیه بامبادلهٔ رعایای غیر نژادی خود بایکدیگر ازشر این عائله خلاص شدند و باین‌وسیله بیك کشمکش سیاسی که مدتها طول کشیده بود بطرزی‌خوش خاتمه بخشیدند .

شدید ترین کشمکشها برسر اقلیت های نژادی کشمکشهای بین آلمان و چکوسلوا کی ازطرفی وآلمان و لهستان ازطرفی دیگر بود و چنانکه میدانیم جنگهای اخیر اروپا هم که هنوز نتیجه و عاقبت آن معلوم نیست تا حدی از همین کیفیت ناشی شده است .

روسیهٔ جدید

درماههای اول سال ۱۹۱۷ بعلت کم‌شدن آذوقه درروسیه وخرابی وفساداوضاع درباری آن و خشونت و ظلم حکام نظامی بلاد نسبت بمردم در غالب شهرها آثار شورش وطغیان عامه ظاهر شد ودرچهاردهم مارس این سال انقلاب علنی گردید . نیکلای دوم از امپراطوری استعفا کرد و برادر او گراندوك میخائل بعنوان نیابت سلطنت بجای او برقرار شد . **دوما**[۱] یعنی مجلس شورای روسیه میل داشت که یکی از اعضای خود را بتشکیل حکومتی مرکب از نمایندگان احزاب دست راست و چپ مأمور نماید لیکن شورای کارگران و سربازان که آنرا بروسی **ساویت**[۲] میخوانند ببرقراری حکومت جمهوری مایل بود . عاقبت حکومتی موقتی بریاست **لووف**[۳] تشکیل یافت و چون این حکومت بمیل اعضای شورای کارگران نبود از همان ابتدا بین دولت جدید و اعضای ساویت مبارزه درگرفت چه حکومت جدید میخواست جنك را همچنان بیاری متفقین ادامه دهد درصورتیکه نمایندگان کارگر درترك آن بهر قیمت که تمام میشد میکوشیدند.

بعد ازانتشار عقاید کارل مارکس روسیه نیزازتأثیر آرای سوسیالیستی برکنار نماند و جمعی از روسان مایل باین مسلك در سال ۱۸۸٤ در سویس رسماً حزب سوسیال دمکرات روس را تأسیس نمودند . این حزب درسال ۱۹۰۷ بدو شعبه تقسیم گردید: یك شعبه سوسیالیستهای تندرو یعنی **بلشویك ها**[٤] که سردستهٔ ایشان **نیکلائی لنین**[٥] (۱۸۲٤-۱٦۷۰) بوددیگر **منشویك ها**[٦] که سوسیالیستهای اعتدالی باشند. غرض بلشویکها که خودرا دشمن اشراف و سرمایه داران وطبقهٔ اهل علم معرفی کرده

Bolcheviki -٤ Lvov -۳ Soviet -۲ Douma -۱
Mencheviki -٦ Nikolaï Lenin

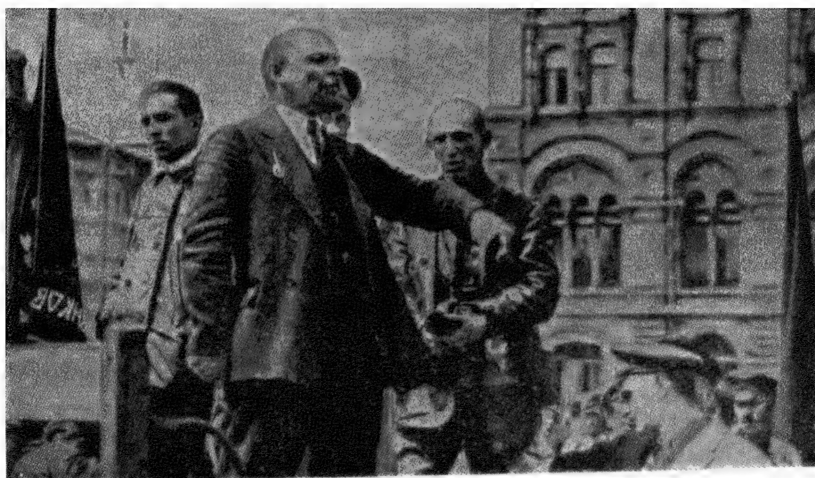
بودند انقلاب عمومی عالم ومبارزهٔ بین طبقات بود درصورتیکه منشویکها فقط میخواستند که طبقهٔ کارگر را بحقوقی که باید دارا باشد برسانند ودراین را منکر ومزاحم حقوق طبقات دیگر مردم نبودند . منشویکها باجنك با آلمان که نمایندهٔ قدرت نظامی در آن عصر بود مخالفت نداشتند در صورتیکه بلشویکها با هر جنگی غیر از جنك بین طبقات جامعه مخالف بودند وبهرنحو بود میخواستند نزاع با آلمان خاتمه یابد بهمین نظر پیوسته نظامیان را بعدم اطاعت میخواندند .

لووف در ۲۰ ژویه از ریاست حکومت موقتی استعفا داد و **کرنسکی**[1] از اعضای مجلس دوما جای اورا گرفت و سعی کرد که بیاری متفقین باوضاع آشفتهٔ روسیه سرو صورتی دهد لیکن باین کار توفیق نیافت زیرا که قدرت بلشویکها روز بروز رو بافزایش بود و رئیس ساویت پای تخت یعنی **تروتسکی**[2] ازنویسندگان یهود نژاد روسیه در ٥ نوامبر رسماً شهر پطروگراد را تحت اختیار خود آورد ودرهفتم این ماه لنین نیز بهمدستی آلمانها بپطروگراد وارد شد وبلشویکها حکم عزل کرنسکی را صادر کردند. کرنسکی از روسیه گریخت و بلشویکها بریاست لنین حکومتی شوروی تشکیل دادند و تروتسکی بمقام وزارت خارجه منصوب گردید و روسیه از تاریخ نوامبر ۱۹۱۷ در مرحلهٔ جدیدی از زندگانی خود داخل شد.

بلشویکها چنانکه سابقاً گفتیم ابتدا بتاریخ سوم مارس ۱۹۱۸ دربرست لیتوسك با آلمان و اطریش و عثمانی و بلغارستان صلح کردند سپس برای آنکه مخالفین داخلی خود را از میان بردارند بدستیاری سپاه سرخ که آنرا تروتسکی ایجاد نموده بود با یك عده از سرداران سابق روسی در سیبری و حدود بحر سیاه و بحر خزر بجنك مشغول شدند وبالاخره پس از دو سال زد و خورد جمیع این سرداران را که از متفقین کمك میگرفتند از میان برداشتند و در نتیجه غیر از نقاطی را که بموجب عهد نامهٔ برست لیتوسك از دست داده بودند بقیهٔ روسیه را تحت یك حکومت و اداره درآوردند.

۱- Kerensky ۲- Trotzky

ازبعد ازتشکیل دولت جدید روسیه دول دیگر یکی بعلت تنفراز مسلك بلشویکی دیگر بآن امید که این اوضاع صورتی دیگر پیدا کند و بوضع قدیم برگردد نسبت بآن نظری خوش نداشتند بلکه مدتی بجمیع وسایل دردشمنی وبرانداختن آن میکوشیدند. تنها از دول خارجی دولت ایران پیش از همه دولت جدید روسیه را برسمیت شناخت و در نتیجهٔ معاهده ای که در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ درطی بیست و شش فصل بین طرفین در مسکو منعقد گردید روابط عادی بین دو مملکت برقرار گردید و دولت بلشویکی از جمیع قروض و حقوق جائرانه ای که دولت تزاری در عهد قاجاریه بجور وظلم تحصیل نموده بود صرف نظر کرد.



لنین در حال ایراد نطق

دومین معاهده ای که دولت بلشویکی بادولتی خارجی منعقد ساخت در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۱ بود با کشور لهستان که بموجب آن دولتین جنك بین اثنین را خاتمه بخشیدند و حدود ارضی خود را مشخص ساختند. بموجب معاهدهٔ دیگری که دولت بلشویکی با چین در ۱۹۲۴ بست حق سیادت این دولت را برمغولستان خارجی شناخت و بتوسط معاهدهٔ ژانویه ۱۹۲۵ با ژاپن روابط سیاسی خود را با آن دولت

نیز روشن نمود وژاپن بندر ولادیوستك‌را که بتصرف نظامی خودگرفته بود خالی کرد .

درسمت مغرب بعد ازلهستان دولت آلمان در ۲۱ ژانویه ۱۹۱٤ معاهده‌ای با روسیهٔ جدید منعقد نمود وطرفین ازپرداخت قروضی که بیکدیگر داشتند صرف نظر نمودند و متفقین هم چون دیدند که دولت جدید روسیه بر خلاف انتظار ایشان قوام گرفته ودوام پیدا کرده ناچار بشناختن آن برسمیت شروع نمودند چنانکه دراول‌فوریه ۱۹۲٤ دولت انگلیس‌این حکومت را بسمت رسمی شناخت وپس از آن ایتالیا و نروژ و اطریش و یونان و فرانسه نیز همین راه را پیش گرفتند . تنها ممالك متحدهٔ امریکا تا سال ۱۹۳۵ روسیهٔ جدید را با وجود تبادل معاملات تجارتی برسمیت نشناخته بود .

پس از فوت لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲٤ ادارهٔ امور روسیهٔ جدید در دست سه تن افتادکه یکی از ایشان سمت منشیگری کل حزب بلشویك را داشت واین منشی کل که از بلشویکهای قدیم گرجستان بود و **ذوگاشویلی**[1] نام داشت و او را بعلت استحکام اراده و متانت طبیعت وخون سردی **استالین**[2] یعنی مرد فولادین لقب داده بودند بتدریج تا آنجا قدرت یافت که زمام اختیار تمام امورحزبی و دولتی را در دست خود گرفت و در نزاعی که بین طرفداران او و پیروان تروتسکی رخ داد بالاخره غلبه با یاران استالین شد و در نتیجه در ژانویه ۱۹۲۸ تروتسکی از روسیه تبعید گردیدو کلیهٔ اختیارات در دست استالین افتاد همچنانکه هنوز نیز باقیست .

استالین بر خلاف تروتسکی که مانند لنین طرفدار انتشار انقلاب بلشویکی در عالم بود عقیده داشت که ابتدا باید بنیان مذهب اشتراکی را در روسیه محکم کرد سپس بتصرف دراوضاع عالم پرداخت بهمین نظر پس ازآنکه زمام امور را بدست آورد بترقی زراعت و بسط صنعت و تقویت قوای نظامی روسیه پرداخت و برای این کار ابتدا در اکتبر ۱۹۲۸ باجرای **یك نقشهٔ پنج‌ساله** مشغول شد و پس از آنکه این نقشه در سال ۱۹۳۲ بانجام رسید برای تکمیل آن **نقشهٔ پنج سالهٔ دوم** را که از

۱- Dzhugashvili ۲- Stalin

۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ انجام آن طول کشیده بمورد اجرا گذاشت .

غرض ازنقشهٔ پنج سالهٔ اول این بود که بوسیلهٔ بسط صنعت واصلاح زراعت وامورِاقتصادی اوضاع زندگانی مادی مردم روسیه حال بهبود حاصل کنند و منابع ثروت طبیعی کشور بکار افتد و روسیه صورت یکی ازممالك صنعتی عالم را پیدا نماید . درنتیجهٔ اجرای آن (که بادعای زمامداران بلشویك در مدت چهار سال و ربع ۹۶ درصد از منظور آن نقشه عملی شده بود) زراعت روسیه اشتراکی شد ، بیکاری و بیسوادی از میان رفت ، شهرهای جدید انشاء و معادن تازه استخراج گردید ، عدهٔزیادی راه های نو وکارخانجات بزرك بوجود آمد مخصوصاً روسیه بوسیلهٔ قرض گرفتن از خارجه و استخدام خبرگان فنی آلمانی وامریکائی و انگلیسی صنایع الکتریکی و ماشین سازی و آهن کاری را فوق‌العاده ترقی بخشید و از جملهٔ این انشا آت جدید است کارخانجات فولاد سازی شهر **ماگنی توگورسك**[1] درناحیهٔ جبال اورال وکارخانجات ساخت ماشینهای فلاحتی در **استالین گراد**[2] (از شهرهای درهٔ سفلای ولگا در جنوب غربی ساراتف) و سد مشهور شط دنی یپر بنام **دنی‌یپرستروی**[3] برای استفاده از قوهٔ سقوط آب وتولید برق که یکی از عظیمترین مراکز تولید الکتریك عالم است .



استالین

نقشهٔ پنج سالهٔ دوم برای تکمیل نقشهٔ اول و توسعهٔ صنایع در روسیه بمورد عمل گذاشته شد وپس ازآنکه از آن نیز نتایجی مطلوب در این مرحله بدست آمد و

Dnieprostroy -۳ Stalingrad -۲ Magnitogorsk-۱

انقلاب بلشویکی ازلحاظ مادی در روسیه ریشه دواند وپا بپای آن قوای زمینی وهوائی روسیه جدید هم ترقیات کلی حاصل کرد استالین از سال ۱۹۳۶ ببعد بسیاری از عقاید اولی مذهب اشتراکی را که بیشتر بخیال بافی وآرزوهای شاعرانه شباهت داشت و نمیتوانست در دنیا عملی شود ترك گفت و بموجب قانون اساسی جدیدی که در همین سال برای روسیه تهیه‌دید یك عده ازاصول معمول درممالك دموکراسی وسرمایه‌داری مغرب از جمله اصل ملکیت محدود و توارث و آزادی بمردم غیر بلشویك و غیره را پذیرفت و با اختیار سیاست خارجی تازه ای روسیه مثل سابق در امور راجع باروپا بمداخله پرداخت چنانکه در ۱۹۳۵ بافرانسه معاهدهٔ تعاون مشترك بست ودرکنفرانس های بین‌المللی شرکت جست و عضویت مجمع اتفاق ملل را قبول کرد ومقامی را که قبل از جنگهای بین‌المللی در سیاست اروپا داشت بتدریج بدست آورد .

ازسال ۱۹۲۲ ببعد اسم رسمی‌مملکت جدید روسیه **اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی** شده که معمولا آنرا با چهار حرف اول این کلمات یعنی U . S . S . R مینمایانند و باین ترتیب نام روسیه از میان رفته است و مقصود ازاتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی روسیهٔ اصلی اروپاست بانضمام جموریهای اوکرانیا و روسیهٔ سفید وماوراء قفقاز و اوزبکستان (خیوه و بخارا) و ترکمنستان (مرو و عشق آباد و تازه شهر) و تاجیکستان (دو شنبهٔ قدیم یا استالین آباد و ترمذ ونواحی شمالی هندوکش) و غیره .

پای تخت روسیه تابروز انقلاب بلشویکی شهر پطروگراد بود . بلشویکیها نام این شهر را بلنین‌گراد تبدیل کردند و بجای آن شهر مسکو پای تخت قدیم روسیه را بعنوان پای تختی اختیار نمودند و مسکو بر اثر اقدامات بلشویکیها از جهت آبادی و وسعت در مدت بیست سال اخیر ترقیات فوق العاده کرده چنانکه حالیه شمارهٔ سکنهٔ آن از دو ملیون تجاوز میکند.

بحران سیاسی واقتصادی دنیا

بعد از ختم جنگهای بین‌المللی

بعد از مسلم شدن شکست دول‌اروپای مرکزی وانتشار چهارده مادهٔ ویلسن و اصراری که اودرباب ملی شدن صورت حکومت در ممالك متحدین داشت انقلاباتی در بلغارستان و عثمانی و اطریش و مجارستان و اندکی بعد در آلمان بروز کرد. عموم این انقلابات که از طرف مردم این ممالك شروع شد نشانهٔ راضی نبودن ایشان از حکومتهای سابق خود بود وعنوان قیام برضد کسانی را داشت که موجب از دست دادن جنك و سرشکستی قوم خود شده بودند بهمین علت حکومتهائی‌که در این ممالك بجای اوضاع پیش بر روی کارآمد همه بر اصل دموکراسی وملی متکی بود و بیشتر ملت در تهیهٔ اسباب مقدماتی آن دخالت داشتند وگاهی نیز بر اثر تبلیغات کمونیستهای روسیه جنبهٔ اشتراکی نیز در آنها غلبه پیدا میکرد.

۱- انقلاب بلغارستان

از این نوع انقلابات اولین آن انقلابی است‌که دربلغارستان روی‌کرد، باین معنی که **فردینان** پادشاه آن کشور که دوش بدوش متحدین جنگیده بود پس از تسلیم بلغارستان در اکتبر ۱۹۱۸ از پادشاهی کناره جست وپسر جوانش **بوریس سوم**[۱] بجای اوبتخت سلطنت نشست وفردینان بمجارستان مهاجرت نمود.

در سال ۱۹۲۰ زمام حکومت بلغارستان دردست حزب دهقانان وسوسیالیستها افتاد و یکی از رؤسای ایشان که **استامبولینسکی**[۲] نام داشت بریاست حکومت بر قرار

۱- Boris III ۲- Stambulinsky

گردید و این شخص اگرچه خود کمونیست نبود لیکن محرمانه با کمونیستهای داخلی و حکومت شوروی دست یکی کرد و تا ژوئن ۱۹۲۳ با وجود سلطنت بوریس باقتدار یك نفر دیکتاتور در بلغارستان حکومت مینمود .

در این تاریخ اخیر در نتیجهٔ توطئه ای استامبولینسکی بقتل رسید و وزرای دولت او بحبس افتادند و حکومتی دیگر بدست **تسانکوف**[1] بر روی کار آمد که حکومتی ضدکمونیستی بود لیکن این حکومت تازه نتوانست ریشهٔ طرفداران این حزب را از جا برکند و تا سال ۱۹۲۶ با وجود سعی بسیار در این راه ازحبس وقتل متهمین دائماً بلغارستان در انقلاب داخلی بود حتی در ۱۹۲۵ سوء قصدی نیز نسبت ببوریس سوم بعمل آمد وافگندن بمب وکشتن دشمنان سیاسی ازطرف مخالفین پیوسته درسراسر این کشور رواج داشت وبا وجود تغییرحکومت دراین حال بهبودی حاصل نمیشد بخصوص که اوضاع مالی بلغارستان و وضع اقتصادی آن بعلت ازدست رفتن ایالت دوبروجه وقطع ارتباط آن کشور بادریای مدیترانه بسیار وخیم بود تا آنکه درسال ۱۹۳۴ بوریس از یك طرف برای گرفتن قرضی بجامعهٔ ملل متوسل شد وازطرفی دیگر باروی کارآوردن حکومتی نیمه نظامی تاحدی اوضاع پریشان داخلی را روبراه کرد واز هرج ومرج ناشی از جنك و دورهٔ حکومت احزاب دست چپ اندکی جلوگیری نمود .

در سیاست خارجی چون بلغارستان از جمیع همسایگان خود در شبه جزیرهٔ بالکان ناراضی بود و نسبت بهمه مخصوصاً نسبت برومانی (در خصوص ایالت دوبروجه) ونسبت بیونان (درباب دسترسی بدریای اژه) دعاوی ارضی داشت متوجه دوستی بادول چکوسلوواکی ویوگوسلاوی گردید و دول دیگر بالکان یعنی ترکیه ویونان و رومانی هرقدرسعی کردندکه بلغارستان را دراتحادیهٔ ممالك بالکانی داخل کنند مؤثر نیفتاد .

نظر بهمین اصراری که بلغارستان در لغو معاهدهٔ نویی و برگرداندن اراضی از دست رفتهٔ خود داشت از وقتیکه دولت ایتالیای فاشیست نیز موضوع تجدید نظر

۱- Tsankov

در معاهدات را پیش کشید بلغارستان هم بآن دولت نزدیك شد و بر اثر تبلیغات آلمانها که همواره یادگار های ایام جنگهای بین المللی واتحاد آن دوره را بیاد بلغارها میآوردند بالاخره بلغارستان در موقع بروز جنگهای اخیر علی‌رغم رومانی و یونان که حفظ استقلال خود را بانگلیس وفرانسه سپرده بودند برای وصول بمقاصد خودبایتالیا و آلمان تمایل پیدا نمود وبر اثرفشاری که ازجانب ایشان برومانی وارد شد عاقبت بپس گرفتن دوبروجه نایل آمد.

۲ـ انقلاب ترکیه

در ترکیه سلطان محمد خامس اندکی قبل از تسلیم عثمانی یعنی در تاریخ ژویه ۱۹۱۸ وفات کرد و برادرش **سلطان محمد سادس** بجای او نشست و در ایام این سلطان جدید بود که شرایط متارکه ومعاهدهٔ سور انعقاد یافت و امپراطوری عثمانی متلاشی گردید.

ملیون ترك بشرحیکه سابقاً اشاره نمودیم در آناطولی تحت قیادت **مصطفی کمال پاشا** و **عصمت پاشا** در آنکارا در سال ۱۹۱۹ برضد معاهدهٔ سور و سلطنت سلطان محمد سادس قیام کردند و در ۱۹۲۳ رسماً سلطنت را ملغی و جمهوری ترکیه را اعلان نمودند و باین ترتیب خاندان آل عثمان که سلاطین آن قرنها بود بر آناطولی وقسمتی از بالکان و تا ختم جنگهای بین‌المللی برعراق وعربستان وقطعه ای از افریقا سلطنت میکردند انقراض یافت.

برافتادن خاندان آل عثمان ازسلطنت علاوه براثرسیاسی که درزندگانی ترکیه داشت در احوال مسلمین دنیا (بغیر از شیعه) ایجاد انقلابی دینی وروحانی کرد باین معنی که عموم اهل سنت چنانکه میدانیم از سال ۱۵۱۷ میلادی (۹۲۳ هجری) که سلطان سلیم‌اول مصر را فتح نمود وآخرین بازماندهٔ خاندان بنی عباس را که بسیرهٔ اجدادی ادعای امیرالمؤمنینی داشت واهل سنت ازاو در امور دینی اطاعت میکردند

برافکند سلطان عثمانی را امیرالمؤمنین میشناختند وعیناً برسم ایام خلفای اموی و عباسی او را جانشین پیغمبر اسلام ونسبت بخود اولوالامر میدانستند.

ملیون ترك پس از اعلان جمهوری امور دینی را از امور سیاسی تفکیك نمودند و از اختیار عنوان خلیفه که عنوان رسمی سلاطین عثمانی بود برای رؤسای جمهوری ترکیه صرف نظر کردند و بر اثر این عمل مقام سیادت روحانی که سابقاً دولت عثمانی در میان مسلمین اهل سنت داشت ازمیان رفت.

نمایندگان مجمع ملی آنکارا پس از الغای سلطنت ابتدا چنین مقرر کردند که عنوان خلیفه درخاندان آل عثمان بماند ویکی ازایشان باین سمت منتخب گردد وعیناً مثل پاپ عیسویان که مقام او فقط مقامی روحانی است باین ترتیب در استانبول مقیم باشد اما در سال ۱۹۲۴ از این رأی نیز برگشتند و با تبعید بازماندگان خاندان آل عثمان بکلی ازحق خلافت برای ترکیه وترکان چشم پوشیدند.

پس از بیرون کردن شاهزادگان عثمانی از خاك ترکیه از طرف ملیون ترك و چشم پوشی از حق خلافت **امیرحسین** شریف مکه که بدستیاری انگلیسها از سال ۱۹۱۶ برمخدومین ترك خود قیام نموده وعنوان سلطانی بخود داده بود و ادعا داشت که مانند عصر خلفای قدیم امپراطوری عظیمی از مجموع ممالك عرب تشکیل دهد درسال ۱۹۲۴ خود را خلیفه نیزخواند اما چون او درهمین سال از دست **ابن سعود** امیر نجد شکستی فاحش خورد و از سلطنت استعفا نمود این دعوی او نیز باطل شد.

۳ ـ انقلابات اطریش و مجارستان

عاقبت دولت متحد اطریش ومجارستان پس ازشکست ازجمیع ممالك دیگر اروپای مرکزی وخیمتر بود چه در این مملکت وسیع که چندین قوم و نژاد مختلف مطیع خاندان سلطنتی هابسبورگ شده بودند هیچوقت از جان و دل راضی نبودند و هر یك از ایشان پیوسته برای تحصیل استقلال ولو استقلالی داخلی باشد سر بشورش

برمیداشتند بخصوص که اکثر مردم اطریش و هنگری با وجود اختلاف تیره از نژاد اسلاو بودند و اقلیت بالنسبه قلیلی از ژرمنها (اطریشیها) و مجار ها بر تیره های کثیرالعدد اسلاو حکومت میکردند و زمام عموم کارهای کشوری و لشکری تنها بدست همین ژرمنها و مجار ها بود وبرای رعایت احوال همین اسلاوها (چکها ، اسلوواکها ، کرواتها ، اسلوون ها ، لهستانیها ، اوکرانیها) و لاتنها (رومانیها و ایتالیائیها) که در اطریش و مجارستان سکونت داشتند بود که ویلسن مادهٔ دهم از چهارده مادهٔ معروف خود را برای تأمین صلح آیندهٔ اروپا پیشنهاد کرد .

تا جنك باقی بود ملل غیر ژرمنی و مجاری این کشور سعی میکردند که با تحصیل استقلال داخلی تا حدی خود را از زیر بارحکومت مستقیم اطریشیها ومجارها رهائی‌بخشند وهمین عدم صفائی که بین دو قوم زمامدار وسایر ملل اطریش ومجارستان وجود داشت بیش از هرچیز لطمه بهستی این کشور میزد تا آنجا که میتوان گفت که این مسئله بیشتر موجبات انحلال امپراطوری اطریش و مجارستان را فراهم آورد تا شکست آن مملکت در جنگهای بین‌المللی .

همین که شکست متحدین محرز شد ملل رعیت اطریش و هنگری برای جدا شدن از این مملکت و تشکیل ممالکی علیحده یا پیوستن بممالك هم نژادان خود قیام نمودند و این ملل که حتی در طی جنگهای بین المللی نیز از دشمنی خود با ژرمنها و مجار ها دست برنداشته و با دشمنان پادشاه و دولت خود ساخته و جماعتی هم بلشکریان مخالف پیوسته بودند بعد از تسلیم اطریش و هنگری در شهر های بزرك این کشور از یك طرف بر اثر احساسات قومی و تبلیغات روحانیون و قائدین قومی و از طرفی دیگر بتحریك متفقین و حکومتهای موقتی که مهاجرین ایشان در ضمن جنگهای بین المللی در شهر های لندن و پاریس و رم و واشینگتن بر ضد اطریش و بهوا خواهی متفقین تشکیل داده بودند علناً سربعصیان برداشتند و درنتیجهٔ آن‌جنگهای داخلی و انقلابات سراسر اطریش و مجارستان را گرفت .

در ماه ژوئیهٔ ۱۹۱۷ سران اقوام **اسلاوهای جنوبی**[1] یعنی کرواتها و اسلوونها و سربهای رعیت اطریش و مجارستان با رئیس دولت سربستان **پاشیچ**[2] در جزیرهٔ **کرفو**[3] عهد نامه ای بستند که پس از ختم جنگ و فتح متفقین هم نژادان ایشان که هفت ملیونند با پنج ملیون مردم سربستان وقره طاغ دولتی واحد تشکیل دهند و **پطراول** پادشاه سربستان را همگی پادشاه واحد خود بدانند.

عهدنامهٔ کرفو نه تنها بنیان دولت جدید یوگوسلاوی را ریخت بلکه سرمشقی شد برای اتحاد دو قوم اسلاو نژاد دیگر اطریش و مجارستان یعنی اسلوواکها وچکها برای تشکیل دولتی بهمان شکل وسرکشی رومانیها و لهستانیهای رعیت این کشور برای جدا شدن از اطریش و مجارستان.

در ماه آوریل ۱۹۱۸ بتحریك و دعوت ایتالیا مجمعی در رم بنام «انجمن ملتهای مظلوم اطریش و مجارستان» از نمایندگان این ملل انعقاد یافت و پس از مذاکراتی تصمیمات ذیل گرفته شد:

۱ــ هریك از اقوام ساکن اطریش ومجارستان حق دارند که در حفظ اتحاد ملی و استقلال کامل خود مختار و جاهد باشند،

۲ــ عموم این ملل تصدیق میکنند که دولت اطریش و مجارستان آلتی است برای بسط نفوذ نژاد آلمانی و مانعی است برای ترقی آزادانهٔ ملل دیگر این کشور و استقلال ایشان،

۳ــ این اقوام لزوم جنك برضد چنین دولت ظالمی را که برهمگی آنان ستم روا میدارد تصدیق مینمایند.

تسلیم سپاه اطریش و مجارستان در پائیز سال ۱۹۱۸ بسرعت مقدمات انحلال این دولت را پیش آورد وهنوز عهد نامهٔ متارکهٔ جنك بامضا نرسیده بود که اختیار ادارهٔ کارها از دست زمامداران وینه بیرون رفت وتجزیهٔ اطریش ومجارستان

۱- Yugoslaves ۲- Paschitch ۳- Corfou

بممالك جزء مستقل شروع گردید .

استقلال چکوسلوواکی ـ استقلال مملکت جدیدالتأسیس چکوسلوواکی مرکب ازایالات **مراویا**[1] و **شلزین (سیلزیا)**[2] و **اسلوواکیا**[3] درتاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۸ در پاریس از طرفین فاتحین اعلان شد و ده روز بعد از آن چکهای شهر **پراها (پراگ)**[4] بر مخدومین اطریشی خود شوریدند و ایشان را از آنجا راندند و **کرامارچ**[5] قائد شورشیان چکی زمام کارها را بدست گرفت و استقلال سه ایالت مذکور و خلع **کارل فرانتز جوزف** یعنی **شارل اول** نوادهٔ فرانتز یوزف (فرانسوا ژزف دوم) را که در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۱۶ بجای جد خود بتخت امپراطوری اطریش و سلطنت مجارستان نشسته بود اعلان نمود .

در آخر ماه اکتبر دو هیئت یکی ازجانب چکوسلواکهای مقیم پراگ و دیگری از طرف همشهریان ایشان مقیم پاریس در شهر ژنو همدیگر را ملاقات نمودند و در آنجا قانونی اساسی بتقلید قانون اساسی ممالك متحده برای جمهوری نوزاد خود تدوین کردند و **توماس ماساریك**[6] استاد سابق فلسفه را در دانشگاه پراگ که ازبدو طلوع جنك بایتالیا گریخته و پیوسته برای تحصیل استقلال وطن خود بتبلیغات کتبی و شفاهی مشغول بود موقتاً بریاست جمهوری چکوسلوواکی برگزیدند. تصمیمات این جلسه را درماه نوامبر مجمع ملی چکها واسلواکها که درپراگ تشکیل یافت تصویب نمود و استاد ماساریك را رسماً رئیس جمهوری چکوسلواکی خواند و ماساریك که بار دیگر بهمین مقام انتخاب شد تا دسامبر ۱۹۳۵ که بعلت کبرسن از کار کناره جست باین سمت باقی بود . هیئت دولت چکوسلوواکی را ابتدا کرامارچ تشکیل داد **وادوارد بنش**[7] مدیر سابق دانشگاه چکی پراگ که مانند ماساریك در ظهور جنك از آن شهر

۱- Moravia ۲- Schlesien = Silesia ۳- Slovakia

۴- Prague = Praha ۵- Kramarcz ۶- Thomas Masaryk

۷- Eduard Benes

فرار نموده وباماساریك وسرتیپ **استفانیك**[1] انجمن ملی چکوسلوواکی را درپاریس درست کرده بود بوزارت خارجه منصوب شد وبنش که ازتاریخ تأسیس چکوسلوواکی همواره زمام سیاست مملکت خود را در دست داشت و درغالب انجمنهای بین المللی وجلسات جامعهٔ ملل شرکت و مؤثرانه دخالت میکرد پس از کناره گیری ماساریك بریاست جمهوری چکوسلوواکی اختیار گردید. پس ازتشکیل این دولت تازه اسلاوهای اوکرانی نژاد ایالت **روتنیا**[2] مقیم دامنه های جنوب شرقی سلسلهٔ کارپات اظهار میل کردند که با حفظ استقلال داخلی ضمیمهٔ چکوسلوواکی گردند. فاتحین با ین مسئله رضا دادند و روتنیا هم باین مملکت جدید منضم شد.

دکتربنش بنابرصوابدید متفقین فاتح در ماه اکتبر سال ۱۹۲۰ با دولت تازه بوجود آمدهٔ یوگوسلاوی و رومانی معاهدات دوستی بست و این سه دولت تشکیل اتحادی دادند که **اتفاق صغیر**[3] خوانده میشود وبیشتر غرض ازایجاد این اتفاق که در ۱۹۲۲و۱۹۲۳ تجدید وتکمیل شد یکی جلوگیری ازرجعت خاندان هابسبورگ بود بسلطنت مجارستان دیگر دفاع این کشور از تعرضات خارجی و منع پیشرفت کمونیسم و مخالفت با هر نوع تغییر حدود اراضی در درهٔ دانوب و ماعنقریب بعموم این مسائل اشاره خواهیم کرد.

ایجاد دولت یوگوسلاوی ـ یوگوسلاوها یعنی اسلاوهای جنوبی رعیت اطریش و مجارستان که شرح معاهدهٔ ایشان را در جزیرهٔ کرفوباپاشیچ نخست وزیر سربستان سابقاً گفتیم پس از ختم جنك در شهر **زاگرب (آگرام)**[4] انجمنی انقلابی تشکیل دادند و این انجمن ادارهٔ عموم اسلوونها و کراواتها و سربهای اطریش جنوبی و بسنه و هرزه گوین را در اختیار خود گرفت سپس در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۸ انجمن دیگری از کراواتها شارل اول را از امپراطوری خلع نمود و جدا شدن مساکن

۱- Stefanik ۲- Rhuthenia ۳- Petite-Entente

۴- Agram = Zagreb

هم‌نژادان خود را ازدولت اطریش ومجارستان اعلام کرد و دراعلامیه ای که اعضای آن انتشار دادند گفتند که ساکنین نواحی کرواتیا واسلوونیا وسربستان از این تاریخ خود را بکلی از اطریش و مجارستان جدا میشمارند و آرزوی ایشان اینست که عموم اسلاو های جنوبی ازنهر **ایسونزو**[1] (در ایتالیای شمالی) تا **واردار**[2] (در بلغارستان) تحت یك اتحاد در آیند ومطیع یك دولت باشند.

نمایندگان انجمن انقلابی زاگرب وانجمن کرواتها وفرستادگان دولت سربستان در ماه نوامبر در سویس یکدیگر را ملاقات کردند.

در قدم اول بین کرواتها واسلونها از طرفی و میان کرواتها و سربها ازطرفی دیگر بعلت تفاوت مذهب و عادات اختلافاتی بروزکرد بخصوص که اسلوونها با وجود عهد نامۀ کرفو طرفدار حکومت جمهوری بودند. عاقبت براثرفشار متفقین و نفوذکلمه و احترام پطر اول پادشاه سربستان و پاشیچ نخست وزیر پیر این کشور که مردانه در مقابل متحدین جنگیده و تا تحصیل فیروزی انواع مصائب تحمل نموده بودند در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۸ در زاگرب اساسنامۀ تأسیس دولت متحدۀ جدیدی بنام «دولت سلطنتی متحدۀ سربها وکرواتها و اسلوونها» بامضا رسید و پطر اول بسلطنت و آلکساندراول پسر او بولیعهدی وپاشیچ بصدارت اختیار شدند.

کسی که با تشکیل این اتحاد جداً مخالفت کرد **نیکلا** پادشاه مملکت کوچك قره‌طاغ بود که ضمیمه شدن کشورخودرا باوجود اسلاوبودن باین‌مملکت تازه نمیپذیرفت لشکریان سربی‌قره طاغ را بسرعت فراگرفتند ومجلس شورای قره‌طاغ نیکلا را معزول کردوقره طاغ هم باین کشور تازه که ازتاریخ سوم اکتبر ۱۹۲۹ بنام **یوگوسلاوی** خوانده شد ملحق‌گردید وآرزوی انقلابیون آشوب طلب سرب درتشکیل سربستان کبیر بالاخره صورت عمل یافت.

از مسائل قابل توجه درباب یوگوسلاوی اینکه از دو ملیون جمعیت ایالت

۱- Isonzo ۲- Vardar

بسنه اکثر ایشان مسلمانند وبا وجود اینکه خط وزبان رسمی ایشان از خطوط والسنهٔ اسلاوی است بر اثر مدتها مطیع بودن نسبت بدولت عثمانی بسیاری از علایق دینی و زبانی و اخلاقی خود را نسبت بایام سلطهٔ ترکان حفظ نموده اند و هنوز فضلای ایشان درتحصیل زبانهای ترکیوعربی وفارسیجهدی دارند وادبیات قومی ایشان تقلیدیاست از ادبیات ترکی و فارسی حتی پاره ای از شعرا و نویسندگان این طایفه مانند مسلمین آلبانی بتقلید ازشعرا و منشیان زبان فارسی شعر هائی بهمین زبان گفته و کتابهائی نوشته اند.

رومانی بعد ازجنك ـ درنتیجهٔ انحلال دولت اطریش ومجارستان ملیون دو ایالت **ترانسیلوانیا**[1] **وبوکووینا**[2] که اولی جزء خاك مجارستان و دومی ضمیمهٔ اطریش بود الحاق خود را بخاك رومانی اعلان نمودند وبعد ازسا کنین این دو ناحیه نوبت بمردم **بانات**[3] و**گالیسیا**[4] ازایالات شمال وشمال شرقی اطریش رسید. بانات مدتها بین رومانی و یوگوسلاوی متنازع فیه بود تا بالاخره برومانی واگذار گردید و **گالیسیا** که محل سکنای لهستانیها و اوکرانیها بود و هر دو تجزیه و ادارهٔ آنرا بدست خود ادعا داشتند عاقبت بخاك لهستان منضم گشت.

علاوه بر ایالات ترانسیلوانیا و بوکووینا و بانات که از اطریش و مجارستان و **دوبروجه** که از بلغارستان جدا و بخاك رومانی افزوده شد درسال ۱۹۱۸ موقعی که روسیه گرفتار انقلاب داخلی بود در نتیجهٔ یك نوع مراجعهٔ ساختگی بآراءِ عمومی مردم ولایت **بسارابیا**[5] از ایالات روسیه که جمعی از اهالی آن از نژاد رومانی هستند الحاق مسکن خود را برومانی خواستار شدند و متفقین فاتح هم آنجا را در ۱۹۱۹ برومانی واگذاشتند و درنتیجه وسعت خاك اینکشور قریب بیك برابر ازوسعت سابق آن بیشتر شد.

Galicia -٤ Banat -٣ Bukovina -٢ Transylvania -١

Bessarabia -٥

رومانی جدید از بدو تأسیس در سیاست خارجی در روابط خود با همسایگان خویش دچار مشکلاتی عظیم شد چه نه دولت بلشویکی روسیه حاضر شد که تصرف اراضی غله خیزبسارابیا را ازطرف رومانی برسمیت بشناسد نه مجارستان از ادعای خود نسبت بترانسیلوانیا صرف نظر نمود بعلاوه بلغارستان هم چنانکه گفتیم پیوسته برگشتن دوبروجه را بتصرف خود خواستار بود. رومانی از بابت این مخاطرات خارجی مادام که متفقین یعنی فرانسه و انگلیس زمام سیاست اروپا را بتنهائی در دست داشتند و در اجرای شرایط معاهدات صلح پافشاری میکردند زیاد نگران نبود مخصوصاً اتحاد آن دولت با چکوسلوواکی و یوگوسلاوی یعنی اتفاق صغیر تا حدی استقلال آن را ضمانت میکرد حتی در این مدت رومانی نسبت ببعضی ازهمسایگان مغلوب خود سیاست تعرض نیز پیش میگرفت چنانکه در چهارم اوت ۱۹۱۹ موقعیکه مجارستان تحت حکومت کمونیستها بود لشکریان رومانی بشهر بوداپست وارد شدند ودرکشتار وآزار بمردم آنجا حرکات ناپسندی کردند که مورد سرزنش متفقین نیز قرارگرفت وکینهٔ مجار ها را نسبت برومانیها بیش از پیش شدت داد.

دولت رومانی از ترس دولت بلشویکی روسیه که ازشر انقلابات داخلی نجات یافته و دارای قدرت سیاسی و نظامی مهم شده و هیچگاه نیز از خیال باز گرداندن ترانسیلوانیا بدر نرفته بود با دولت لهستان اتحادی نظامی بست سپس با ترکیه و یونان و یوگوسلاوی اتحاد ممالك بالکانی را تشکیل داد و در بدو جنگهای کنونی حفظ استقلال خود را بانگلیس و فرانسه سپرد اما همینکه فرانسه مغلوب گردید وانگلیس نیز بعلت گرفتاریهای خود در اروپای غربی و دخالت ایتالیا بر ضد او در جنك ازتوجه ببالکان تا حدی باز ماند دولت روسیه بوسیلهٔ تهدید بدون خونریزی دراوایل تابستان ۱۹۴۰ بسارابیا و قسمتی از بوکووینا را ازرومانی مجزا نمود و در آخر تابستان نوبت بمجارستان و بلغارستان رسید و رومانی بر اثر فشار آلمان و ایتالیا از ترانسیلوانیا و دوبروجه نیزصرف نظرنمود وتقریباً بهمان حدود قبل از جنگهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸

برگشت و از جهت وضع سیاسی و اقتصادی بروزگار پریشانی افتاد که هنوز دنبالهٔ آن قطع نشده.

احیای لهستان ـ اززمانی که لهستان بین سه دولت‌اطریش وپروس وروسیه تقسیم شد یعنی از تاریخ ۱۷۹۵ اهالی این کشور ستمدیده همواره در زنده نگاهداشتن زبان و تمدن و اخلاق و آداب خود از هیچگونه فداکاری و بذل همت خود داری نمی نمودند و هروقت که فرصتی بدست می‌آمد برای تحصیل آزادی و احیای استقلال از دست رفتهٔ خود کوشش میکردند اما اشکال کار ایشان در آن بود که غـاصبین حقوق لهستانیها هرسه قدرتی فوق‌العاده داشتند و در آن واحد اسباب نجات از زیر بار تسلط ایشان بسهولت فراهم نمی آمد.

ناپلئون کبیر پس از غلبهٔ برپروس و روسیه بخیال احیای لهستان در اوایل قرن نوزدهم قسمتی از این سرزمین را بنام **دوك نشین بزرك ورشو** بصورت علیحده درآورد ولی پس ازسقوط ناپلئون باردیگر سیاسیون اروپائی درکنگرهٔ وین در ۱۸۱۵ خاك لهستان را بین همسایگان مقتدر آن تقسیم کردند باین شکل که ولایات پوزنانی و قسمت پروس و شلزین علیا را بدولت پروس وگالیسیا را باطریش و بقیه را بروسیه واگذاشتند.

چون مهمترین و پرجمعیت ترین قسمت های لهستان سهم روسیه شده بود شورشهای آزادیخواهان لهستانی‌هم اکثر اوقات برضد آن دولت صورت میگرفت‌چنانکه در ۱۸۳۰ و ۱۸۶۳ انقلاباتی در آن سرزمین برای تحصیل استقلال روی داد ولی روسها بسختی و باکمال بیرحمی‌انقلابیون لهستانی‌را سرکوبی کردند وجز خونریزی نتیجهٔ دیگری بدست نیامد.

شروع جنگهای بین‌المللی دورهٔ بدبختی دیگری را برای لهستان پیش آورد چه علاوه برآنکه سراسر این کشورمیدان بزرگترین محاربات جبههٔ شرق گردید لهستانی‌ـ های رعیت آلمان و اطریش بجنگ با هموطنـان خود که در زیر حکم روسیه بودند

مجبور گردیدند .

بهمان شکل که لهستانیها براثر پیش آمد های سیاسی بعضی طرفدار متحدین اروپای مرکزی و بعضی دیگر پیرو سیاست متفقین گردیده بودند رؤسای آزادیخواه ایشان هم دراحیای لهستان هردسته الحاق بیکی ازدوطرف متخاصم‌را بصلاح مقرون‌تر می پنداشتند چنانکه **پادروسکی**[1] سازندهٔ معروف لهستانی همه وقت همشهریان خود را بیاری متفقین دعوت و توصیه مینمود درصورتیکه **پیلسودسکی**[2] از رؤسای لشکری که نجات لهستان را در مغلوبیت روسیه میدانست از لهستانیها لشکری ترتیب داد وآنرا برای جنگ باروسیه تحت اختیار اطریش قرارداد .

خیال پیلسودسکی درضمن جنگ بانجام نزدیکتر شد چه پس از آنکه آلمانها و اطریشیها روسها را ازلهستان راندند در اواخر سال ۱۹۱۶ امپراطوران اطریش‌و آلمان لهستانیها را بوعدهٔاعطای استقلال و تشکیل دولتی مشروطه با خاندانی سلطنتی دلگرم کردند و نایب السلطنه ای نیز برای اجرای انتخابات و تدوین قانونی اساسی در ورشو از طرف خود نشاندند .

اما کمی بعد معلوم شدکه غرض آلمان و اطریش از ایجاد دولت لهستانی‌که باید متحد آن دو دولت باشد درحقیقت دولتی آزاد و مستقل نیست وتأسیس آن منظور ملیون لهستانی را بهیچوجه تأمین نمینماید چه نه دولت آلمان حاضر است که قسمت لهستان ضمیمهٔ خاك خود را آزادکند نه اطریش فقط این صورت سازی شامل لهستان روسیه است .

دولت بولشویکی روسیه در مارس ۱۹۱۸ با امضای عهدنامهٔ برست لیتوسك از جمیع حقوق و دعاوی خود برلهستان صرف نظر نمود و این مسئله امید احیای استقلال آن کشور را در دل آزادیخواهان لهستانی بار دیگر زنده کرد و چون پای روسیه از میان رفت ملیون لهستانی تمام هم خود را متوجه دشمنی با آلمان و اطریش

۱- Paderewsky ۲- Pilsudsky

نمودند و در این مرحله حتی پیلسودسکی هم از ۱۹۱۸ ببعد علم خصومت بامتحدین را برافراشت لیکن بزودی بدست آلمانها گرفتار شد و بحبس ایشان افتاد .

از تاریخ علنی شدن دشمنی لهستانیها با متحدین اروپای مرکزی داوطلبان این قوم دسته دسته بخدمت متفقین روکردند و پادروسکی وجمعی دیگر از همشهریان خود در پاریس انجمنی ملی برای تشویق لهستانیها بخدمتگزاری نسبت بمتفقین و تهیهٔ مقدمات استقلال لهستان تشکیل دادند .

تسلیم سپاهیان اطریش و مجارستان راه را برای احیای لهستان باز نمود باین شکل که ایالت گالیسیا الحاق خود را بلهستان اعلان کرد وچون آلمان نیز شکست یافت مردم لهستانی پوزنانی و پروس و شلزین علیا هم متفقاً از لهستانیهای ساکن گالیسیا پیروی نمودند و برای تشکیل دولتی واحد زمام اختیار مقدرات خود را بپیلسودسکی که از زندان آلمانها نجات یافته بود وسران دیگر لهستانی سپردند .

پیلسودسکی در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۸ در ورشو حکمران آلمانی لهستان را بتسلیم اختیارات خود مجبور کرد و خویشتن سر پرست ملت لهستانی شد سپس در ژانویهٔ ۱۹۱۹ باانجمن ملی لهستانیهای مقیم پاریس که ادارهٔ آن باپادروسکی بود قراری بست و پادروسکی بورشو برگشت و بمقام نخست وزیری برگزیده شد .

لهستانیها صورتی را که برای حکومت تازهٔ خود اختیار کردند جمهوری بود لیکن بعلت اختلافات شدید داخلی و رقابتهای نژادی و سیاسی و تحریکات همسایگان لهستان از همان اوان تشکیل با مشکلاتی عظیم دست بگریبان گردید و سران نظامی کشور که بزرگتر ایشان سرلشکر پیلسودسکی بود فهمیدند که بدون داشتن دولتی مقتدر و قدرتی لشکری حفظ نظم و دفاع از استقلال مملکتی تازه که هنوز ارکان آن قوام و قراری استوار نیافته ممکن نیست بهمین جهت از سال ۱۹۲۲ حزب نظامی حکومت لهستان را در دست خود گرفتند و پیلسودسکی همه کارهٔ مملکت گردید و تا او زنده بود یعنی تا ۱۲ مه ۱۹۳۵ امور لهستان ازتحت نفوذ او باوجود اینکه درقسمت اخیر

عمر بظاهر از کارها بر کنار میزیست خارج نبود وزمامداران وقت بعلت احترام وجود پیلسودسکی و خدماتی که او در راه تجدید حیات لهستان کرده بود پیروی از رأی اورا لازم میشمردند.

مشکلات خارجی لهستان پس از تشکیل سه امر مهم بود:

اول ــ کشمکش با روسیهٔ بلشویکی برسر حدود که بالاخره در سال ۱۹۲۰ منجر بجنگ گردید. در مرحلهٔ اول لهستانیها بتحریك متفقین که از همه طرف بدشمنی با بلشویك ها برخاسته بودند بر اوکرانیا حمله بردند و در ۸ مه ۱۹۲۰ شهر کیف را را تسخیر کردند لیکن اندکی بعد روسها لهستانیهارا شکستی سخت دادند و تاپشت ورشو جلو آمدند. متفقین بیاری لهستان سپاهی بورشو فرستادند و پیلسودسکی و سرداران فرانسوی وانگلیسی بدفع روسها قادر آمدند ودر نتیجهٔ مصالحه نامه‌ای‌که در ریگابتاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۰ بین روسیه و لهستان بامضا رسید روسها حدود و استقلال لهستان را برسمیت شناختند و نزاع بین دو دولت بنفع لهستان خاتمه پذیرفت.

دوم ــ اختلافات بین لهستان و لیتوانیا بر سر شهر ویلنا که آن را متفقین بلیتوانیا واگذاشته بودند ولی لهستانیها ادعای تصرف آنرا داشتند. عاقبت درتاریخ نهم اکتبر ۱۹۲۰ یکی از سرداران شورشی لهستان آنجا را از لیتوانیا مجزا ساخت و با اینکه حکومت لهستان بظاهر این حرکت آن سردار را تقبیح نمود لیکن درباطن آنرا تصدیق داشت. دولت لیتوانیا هرقدر در پس گرفتن ویلنا سعی نمود بعلت قدرت لهستان بنتیجه ای نرسید وخواهی نخواهی در ۲۲ مارس ۱۹۲۲ رسماً از آنجا صرف نطر نمود

سوم ــ مسئلهٔ بسیار مشکل و مهم در تاریخ روابط خارجی لهستان موضوع اختلافات این کشور بوده است با شهر آزاد **دانتزیك** و مسئلهٔ **دالان لهستان** یعنی‌دو قسمتی که فاتحین برای راه آزاد دادن بلهستان بدریا آنها را ازآلمان جداساخته وبوسیلهٔ این عمل رابطهٔ بین پروس شرقی و غربی را از طریق خشکی قطع نموده بودند.

فاتحین جنگهای بین‌المللی شهر دانتزیگ وحومهٔ آنرا با وجودآن‌که ۹۶

درصد ازساکنین آن آلمانی هستند بصورت بندری آزاد تحت ادارهٔ جامعهٔ ملل درآوردند وبرای آنکه لهستان با بالتیك مرتبط شود قسمتی ازخاك پروس را بعنوان **دالان لهستان** جهت عبور ومرور باختیار این مملکت گذاشتند.

این کار که بیشتر بدشمنی با آلمان و جلب رضای خاطر لهستان صورت گرفت بیش از هرچیز آلمانها را آزرد وکینهٔ سختی بین ایشان و همسایگان لهستانیشان بوجود آورد مخصوصاً مردم آلمانی نژاد دانتزیک که بهیچوجه بجداشدن از آلمان راضی نبودند و هرآن خود را در فشار و تعدیات دولت لهستان میدیدند مکرر باعث زحمت این دولت میشدند وآلمان هم بحمایت آنان برمیخاست ودائماً لهستان را تهدید میکرد فقط قدرت متفقین و طرفداری ایشان از این دولت اجازه نمیداد که آلمان بعقیدهٔ خود در رفع بیعدالتی که در این قسمت نسبت باو بعمل آمده بود بکوشد و دانتزیک و قسمت دالانی لهستان را بخود ملحق نماید.

در اوایل سال ۱۹۳٤ زمامداران آلمان جدید برای آنکه سیاست خود را بیشتر متوجه مغرب کنند و تاحدی ازجانب مشرق یعنی لهستان که در دشمنی باروسیهٔ بلشویکی همان درجه پافشاری داشت که آلمان آسوده باشند بلهستان پیشنهاد عقدمعاهدهٔ عدم تعرض کردند ودرنتیجه عهدنامه‌ای بین دو دولت بامضا رسید وطرفین قرار گذاشتند که بمدت ده سال از جنگ و خصومت نسبت بیکدیگر دست بردارند و اختلافات خود را بطریق صلح ومذاکرات سیاسی حل نمایند. عقد این معاهده اگرچه تاحدی اوضاع آشفتهٔ شرق اروپا را قرین آرامش ساخت لیکن در واقع آن استمهالی بود برای آنکه آلمان در طرف مغرب و حدود شط رن خود را در مقابل انگلیس و فرانسه قوی و قابل دفاع نماید و پس از آنکه ازاین جانب آسایش خاطر یافت توجه خویش را بجانب شرق برگرداند چنانکه پس از حصول این اطمینان در سپتامبر ۱۹۳۹ بردانتزیک حمله برد و جنگهای اخیر ببهانهٔ همین پیش‌آمد درگرفت.

جمهوری اطریش ــ بعد از آنکه قسمت های مهم امپراطوری اطریش و

مجارستان بترتیبی که دیدیم یکی یکی از آن جدا شدند انقلاب باطریش اصلی نیزسرایت کرد باین معنی که آلمانی نژاد های اطریش هم در صدد برآمدند که باراندن خاندان هابسبورگ مملکتی جمهوری بنام **اطریش آلمانی** [1] تشکیل دهند.

انقلاب اول دفعه دروین ازطرف محصلین وکارگران درسیءام اکتبر ۱۹۱۸ شروع شد وکارل فرانتز یوزف یعنی‌شارل اول پسر ولیعهد مقتول اطریش ومجارستان که جوانی خوش نیت و محبوب بود و درحقیقت هیچگونه مسؤلیتی در شکست مملکت خود نداشت در یازدهم نوامبر بمیل شخصی از سلطنت دست کشید و ملت را در تعیین سرنوشت آیندهٔ خود آزاد گذاشت.

روز بعد انجمن ملی وین اطریش آلمانی را کشوری جمهوری اعلان نمود و ملت را برای انتخاب نمایندگانی جهت تدوین قانون اساسی دعوت کرد و این قانون اساسی که اول بار در ۱۰ نوامبر ۱۹۲۰ بمورد عمل گذاشته شد اطریش را بصورت مملکتی جمهوری در آورد با دومجلس مقنن و رئیس جمهوری وهیئت دولتی مسؤل.

از آنجا که انقلاب ملی اطریش هم مانند آلمان بدست سوسیالیستها انجام یافته بود رؤسای انقلابی اطریش خیال آنرا داشتند که مملکت خود را بجمهوری آلمان اصلی ملحق سازند. اختیار عنوان « اطریش آلمانی » و تصریح اینکه « اطریش آلمانی جزء لاینفك جمهوری آلمانست » در ماده دوم قانون اساسی جمهوری اطریش همه باین نظر بود.

اجرای نیت سوسیالیستها یعنی مسئله الحاق اطریش بآلمان [2] از همان قدم اول بموانع بزرك داخلی وخارجی برخورد. ازخارج متفقین فاتح باتمام قوی بااین عمل مخالفت میورزیدند بخصوص که مادهٔ ۸۳ از معاهدهٔ سن‌ژرمن جلوگیری ازاین کیفیت را پیش بینی کرده واطریش را بصورت دولت مستقل متحدی مرکب ازممالك کوچکتری در آورده بود ومادام که متفقین در اجرای مواد معاهدات صلح مراقبت واصرار بخرج

۱- Deutsch - œsterreich ۲- Anchluss

میدادند الحاق اطریش بآلمان امکان نداشت .

در داخله از یك طرف دهقانان وملاکین ولایت تیرول زیر بار طرزحکومت سوسیالیستها نمیرفتند وبرای آنکه ازاین قید خلاص شوند بعضی بتشکیل دولتی علیحده و مجزا و بعضی بالحاق بسویس رأی دادند از طرفی دیگر حزب اجتماعیون عیسوی مرکب از روحانیون کاتولیك واعیان مالك از حدود سال ۱۹۲۲ گرد یکی از رؤسای خود که **زیپل**[۱] نام‌داشت جمع آمدند ودرمقابل سوسیالیستها حزبی مقتدر تشکیل‌دادند و پس از آنکه عدد ایشان رو بفزونی نهاد علناً با طرز حکومت و عقاید آن فرقه بدشمنی پرداختند .

اولین صدر اعظم جمهوری اطریش یعنی **دکتررنر**[۲] از رؤسای سوسیالیست بسیار سعی کردکه میان هم مسلکان خود واجتماعیون عیسوی اصحاب زیپل بموافقتی نایل‌آید لیکن تاسال ۱۹۲۷ دائماً بین‌این دوحزب رقیب منازعات سیاسی بروزمیکرد وبااینکه سوسیالیستها اکثریت داشتند بازتحریکات عیسویان اجتماعی وسرمایه‌داران نمیگذاشت که کاری از ایشان پیشرفت کند تا آنکه در ۱۹۲۷ دشمنی بین دوحزب بجنك داخلی مبدل گردید وزیپل بصدارت رسید وسوسیالیستها ازکار حکومت برکنار شدند لیکن هنوز در شهر ها قدرت کلی در دست ایشان بود و دربلاد عمده مخصوصاً در وین طرفداران زیاد داشتند .

بعلت بستگی نژادی و علایق تمدنی مردم اطریش چنانکه گوشزد کردیم از همان بدو تأسیس اطریش جدید متوجه آلمان شدند وامری که بیش از هرچیز ایشان را بالحاق بآن‌مملکت برمی‌انگیخت یکی همدردی‌نسبت بآلمانهای تیرول‌جنوبی وتریست بودکه فاتحین آنها را بایتالیا واگذاشته و ایتالیا نسبت بایشان تعدیات بسیار میکرد و اطریشیها میدانستندکه بدون‌کمك آلمان ازعهدهٔ نجات‌آنها وبرابری با ایتالیا برنمی‌آیند دیگر حال بحران اقتصادی و فقر مالی اطریش بود چه این مملکت صنعتی متمدن که

۱- Seipel ۲- Dr. Karl Renner

سابقاً ازدول معظمهٔ عالم محسوب میشد بعلت محروم ماندن از دسترسی بدریا ومحصور شدن در میان چند مملکت صنعتی دیگر که مانع ارتباط تجارتی آزاد آن با خارج میشدند نمیتوانست زندگانی اقتصادی خود را اداره نماید و نجات خود را از این حال نکبت در الحاق بآلمان میدانست .

مجمع اتفاق ملل در سال ۱۹۲۲ اطریش را تحت حمایت مالی خودگرفت برای آنکه تا اندازه ای از فکر الحاق اطریش بآلمان جلوگیری نماید لیکن اطریشیها ازاین خیال دست برنداشتند و در ۱۹ مارس ۱۹۳۱ آلمان واطریش محرمانه قراردادی با یکدیگر بستند و دو مملکت را از لحاظ اقتصادی ملحق بیکدیگر اعلان نمودند اما متفقین بمخالفت برخاستند وقرارمزبوررا در ۵ سپتامبر ۱۹۳۱ بتوسط دیوان داوری لاهه لغو کردند .

درباب تیرل جنوبی و آلمانهای مقیم ایتالیا مابین اطریش وحکومت فاشیست چندین بار اختلافات سیاسی شدید بروز کرد وکار رفع اختلاف بجامعهٔ ملل کشید و چون در این راه آلمان نیز پشتیبان اطریش بود حکومت فاشیست برای جلوگیری از بسط نفوس ژرمنها خود آرائی کرد و دفاع ازمعبر **برنر**[1] یعنی حد فاصل بین اطریش آلمانی نژاد و ایتالیا را در جبال آلپ از وظایف خود اعلان نمود .

روی‌کار آمدن نازیها درآلمان بکلی اوضاع داخلی اطریش‌را دگرگون ساخت چه این حزب که هم بر ضد روحانیون بودند و هم مخالف سرمایه داران بهیچوجه نمیتوانستند با عیسویان اجتماعی‌اصحاب زیپل وجانشینان او که بمذهب وسرمایه تکیه داشتند بسازند . بهمین علت مقام سیاسی حزب عیسویان اجتماعی در اطریش دچار تزلزل گردید بخصوص که این جماعت متعصب بیرحم علاوه برحذف عموم آزادیهائی که مردم با قانون اساسی جدیدگرفته و از میان بردن اصول جمهوری بقدری در کشتن مخالفین‌خود قساوت بخرج داده بودندکه حتی‌سوسیالیستها هم علی‌رغم ایشان بادشمنان

۱- Brenner

دیرینهٔ خود یعنی نازیها همدست گردیده و در زوال دورهٔ حکومت روحانیون اطریشی میکوشیدند. زیپل در ۱۹۲۹ از کار کناره گرفت و کشیش دیگری که **دکتر دلفوس**[1] نام داشت بجای او نشست.

صدر اعظم جدید چاره ای ندید جز آنکه بپاپ وحکومت فاشیست پناه ببرد و حکومت فاشیست نیز برای آنکه مانع استیلای نازیهای آلمان براطریش شود کاتولیک های اطریش را تحت حمایت خود گرفت. نازیها در ۲۵ ژویه ۱۹۳۴ دروین انقلاب کردند و دلفوس را در دفتر او بقتل رساندند ولی بعلت تجهیزات ایتالیا در معبر برنر و مخالفتهای جدی متفقین نتوانستند زمام اموررا بدست بگیرند وروحانی دیگری ازهمان حزب عیسویان اجتماعی باسم **دکتر شوش نیک**[2] صدراعظم اطریش شد و شوش نیک که درعهد اونازیها بالاخره اطریش را بآلمان ملحق ساختند آخرین صدراعظم اطریش است.

استقلال مجارستان ــ در همان ایامی که در عموم قسمت های امپراطوری اطریش و مجارستان انقلابات درکار پیشرفت بود رؤسای مجار هم در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۸ تحت ریاست **کارولی**[3] ازاشراف استقلال طلب گرد آمدند وبخیال مجزا شدن ازاطریش افتادند. کارولی در دوم نوامبر اعلان کرد که امپراطور شارل اول رعایای مجار خودرا ازقسم وفاداری که نسبت باو خورده بودند آزاد ساخته وایشان را درتعیین طرز حکومت مختار نموده است.

دو هفته بعد از این تاریخ مجارستان نیز بصورت مملکتی جمهوری درآمد و کارولی رئیس حکومت جدید شد.

کمونیستهای مجارستان که از این وضع راضی نبودند درماه مارس ۱۹۱۹ در بوداپست انقلاب کردند و رئیس ایشان **بلاکون**[4] که از بلشویکهای روسیه مددگرفته بود بتأسیس حکومتی انقلابی در مجارستان توفیق یافت.

این پیش‌آمد جدید همسایگان طمع ورز مجارستان یعنی رومانیها و چکها و

۱- Dr. Dolfuss ۲- Dr. Schuschnigg ۳- Karolyi ۴- Bela Kun

یوگوسلاوها را بتجزیهٔ آن کشور وتقسیم آنها برانگیخت حتی بعضی نیز مانند رومانیها ببوداپست لشکرکشیدند ومرتکب فجایع و تعدیات بسیار شدند و با راندن کمونیستها در حقیقت مجارستان را تحت حکومت خود آوردند.

در سال ۱۹۲۰ وطن پرستان مجار تحت امر دریاسالار **هورتی**[1] بار دیگر سلطنت‌را درمجارستان برقرار نمودند وهورتی‌را تاتعیین پادشاه بنیابت سلطنت‌برداشتند.

شارل اول که درسویس میزیست دوبار سعی کرد که خود را بمجارستان رساند و بپادشاهی بنشیند. هردوبار با اینکه مردم مجارستان با آمدن او مخالف نبودند بعلت عدم موافقت متفقین و خصومت شدید رومانی و یوگوسلاوی و چکوسلوواکی شارل بنتیجه نرسید. عاقبت متفقین در سال ۱۹۲۱ امپراطور را گرفتند و بیکی از جزایر مادر تبعید نمودند و او کمی بعد در آنجا مرد.

دریا سالار هورتی از بدو جلوس همچنان عنوان نیابت سلطنت مجارستان را دارد و آرزوی مجار ها این است که باز روزی یکی ازافراد خاندان هابسبورگ رابرخود پادشاه اختیار نمایند.

٤ ـ انقلاب آلمان

در دو سال اول جنگ براثر فتوحات درخشانی که درشرق وغرب اروپا نصیب سپاهیان آلمان شد مردم این مملکت باوجود اختلافات سیاسی همه از سیاست کشوری و لشکری امپراطور ویلهلم دوم وصدر اعظم او **بتمان هلوگ**[2] طرفداری مینمودند تنها عدهٔ قلیلی از سوسیالیستهای تندرو بودندکه همه وقت از طرز حکومت ویلهلم دوم انتقاد میکردند وجداً باجنگ مخالفت میورزیدند.

چون جنگ بطول انجامید و روز بروز ایمان مردم بفتح قطعی تزلزل یافت جمع کثیری از آلمانها باظهار تنفر از سیاست امپراطور و صدر اعظم او شروع کردند

۱- Horthy ۲- Betmann - Hollweg

و مقدمات ایجاد انقلاب داخلی در آلمان فراهم گردید و این حال وقتی بمنتهای شدت خود رسید که امریکا نیز در جنك داخل شد و انقلاب بولشویکی در روسیه بروز کرد وخطری که سیاستمداران آلمانی آنرا « خطر اسلاو » می نامیدند وغرض ازآن استیلای دولت تزاری روس برآلمان بود از میان رفت .

در میان احزاب سیاسی چند فرقه برحسب مرام یا بمقتضای حال با سیاست جهانگیرانهٔ امپراطور ویاران او بهیچوجه موافقت نداشتند . ازاین جماعت بودند لهستانی های مقیم آلمان و سوسیالیستها و کاتولیکها یعنی پیروان حزب مرکزی .

درسال ۱۹۱۷ کاتولیکها براثر تبلیغات صلح طلبانهٔ پاپ رئیس روحانی خود و لهستانیها درنتیجهٔ دعوتهای ویلسن دربرانگیختن ملت آلمان برضد حکومت مستبدانهٔ ایشان و سوسیالیستها بدعوت سوسیالیستهای سایر ممالك و شرکت در انجمن بین‌المللی استکهلم در ژوئن ۱۹۱۷ همه باین نتیجه رسیدند که با بر انداختن بتمان هلوگ و وارد ساختن اصلاحاتی درطرز حکومت از استبداد امپراطور بکاهند .

در ژویهٔ ۱۹۱۷ یکی ازرؤسای حزب کاتولیك علناً برضد سیاست صدراعظم نطقی غرا کرد و طرز جنگ آلمان مخصوصاً جنگ های با زیر دریائی را بشدت مورد حمله قرار داد و بدولت پیشنهاد نمود که بلافاصله جنك را بدون تصرف اراضی غیر یا مطالبهٔ غرامت خاتمه دهد . متعاقب این پیش آمد احزاب ضد سیاست بتمان هلوگ هم در رایشتاك بایکدیگر در مخالفت باصدر اعظم اتحاد کردند و بتمان هلوگ مجبور شد که در ۱٤ ژویه ازکارکناره نماید .

ویلهلم دوم پس‌از استعفای بتمان هلوگ بااینکه اکثریت نمایندگان رایشتاگ طرفدارصلح بودند مقام صدارت‌را بیکی‌ازرؤسای محافظه‌کاران آلمان یعنی **میخائلیس**[۱] سپرد . این صدراعظم جدیدکه تا اکتبر ۱۹۱۷ بروی کار بود چون نمیتوانست مابین میل اکثریت نمایندگان و نظریات شخصی خود و امپراطور راه توفیقی بیابد دائماً

۱- Michaëlis

دچار مشکلات داخلی بود تا آنکه از کار بر کنار شد و **هرتلینگ**[1] از رؤسای حزب **کاتولیك** برجای او برقرار گردید.

هرتلینگ با اینکه بکار چند فقره اصلاحات داخلی دست زد تمام هم خود را معطوف بانجام فاتحانهٔ جنك نمود و از قضا انقلاب روسیه وازمیان رفتن رومانی وعقد معاهدات بخارست و برست لیتوسك نیز تا حدی موجب پیشرفت سیاست و دوام مقام او گردید و امری که بیشتر باعث ثبات اوشد بهم خوردن اتحادی بود که سال قبل مابین نمایندگان احزاب مختلف رایشتاگ برضد بتمان هلوگ بوجود آمده بود.

در پائیز ۱۹۱۸ بر اثر تسلیم سپاه بلغارستان و شکستهای پی درپی عثمانی وعقب نشینی آلمانها از فرانسه وفشارهای ویلسن برای تغییرحکومت آلمان هرتلینگ بالاخره در سپتامبر این سال مستعفی شد و بشرحیکه سابقاً گفتیم امپراطور ویلهلم دوم ماکزیمیلیان از شاهزادگان ولایت بادن را بصدارت برداشت و درعهد زمامداری او بود که شرایط متارکه بامضا رسید ویلهلم دوم بهلند پناه برد.

پس از فرار ویلهلم دوم ماکزیمیلیان هم از صدارت برکنار شد و**فریدریش ابرت** از رؤسای سوسیالیستها زمام امور را در دست گرفت و انقلاب بسرعت درسراسر آلمان برای برقرار کردن اساس جمهوری پیشرفت نمود و عموم پادشاهان جزء این مملکت هم مانند ویلهلم دوم بترك تاج و تخت مجبور گردیدند.

بر روی کار آمدن سوسیالیستها و برچیده شدن اساس امپراطوری مصادف با دو نهضت مخالف درآلمان گردیدکه هر دو با وجود تباین کلی بایکدیگر بشدت با اساس جدید دشمنی میورزیدند یکی نهضت نظامیان و محافظه کاران آلمانی که سوسیالیستها را خائن و موجب شکست و نکبت آلمان میشمردند و طرفدار برگرداندن خاندان هوهن زلرن بودند و میترسیدند که اگر این اوضاع دوام یابد عموم حقوق اشرافی و امتیازات اعیانی ایشان از دست برود دیگر نهضت سوسیالیستهای تند رو و کمونیستهای

۱- Hertling

آلمان که این اندازه پیشرفت اجتماعی‌را برای کشور خودکافی نمیدانستند ومیل داشتند که مانند روسیه تمام اختیارات در دست کارگران و رنجبران بیفتد و سرمایه داران و ملاکین یکسره از میان برداشته شوند.

فریدریش ابرت و سوسیالیستهای همعقیدهٔ او بقدرت تمام از یك طرف از نهضت نظامیان و ارتجاعیون جلوگیری نمودند واز طرفی دیگر از تحریکات وانقلابات کمونیستها و افراطیونی که با بلشویکهای روسی همدست بودند ودراین راه کاتولیکهای آلمان و حزب عامه دموکرات[1] نیز با ابرت کمال همراهی‌را داشتند تا آنکه دولت‌جدید در تاریخ ژانویهٔ ۱۹۱۹ از عموم آلمانها چه مرد چه زن برای انتخاب نمایندگانی جهت تدوین قانون اساسی وتعیین طرز حکومت تازهٔ آلمان دعوت نمود. کمونیستها با محصور کردن مرکز حکومت ابرت و ایجاد انقلاباتی خواستند از این کار جلوگیری نمایند. اما حکومت ابرت بسرعت جلوی خیالات سوء ایشان را گرفت و بیشتر رؤسای انقلابی دراین کشمکش بقتل رسیدند ودر ۱۹ ژانویه انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان بانتها رسید وایشان مرکب بودند از ۱۶۴ سوسیالیست هواخواه ابرت و ۹۱ کاتولیك و ۷۷ دموکرات یعنی ۳۳۲ نمایندهٔ طرفدار دولت درمقابل ۳۴ محافظه کار و ۲۴ کمونیست و ۷ مستقل ودرمیان این نمایندگان ۲۸ زن نیز بوکالت منتخب شده بودند.

نمایندگان موافق و مخالف دولت در ۶ فوریه ۱۹۱۸ درشهر **وایمار**[2] از بلاد آلمان غربی اجتماع کردند و در یازدهم همان ماه قانونی اساسی برای جمهوری آلمان که **قانون اساسی وایمار** خوانده میشود تدوین نمودند و فریدریش ابرت را بریاست جمهوری اختیار کردند و یکی دیگر از رؤسای سوسیالیست که **شیدمان**[3] نام داشت حکومتی مرکب از سوسیالیستها و کاتولیکها و دموکراتها تشکیل داد و باین ترتیب آلمان نیز درعداد ممالك جمهوری درآمد ودورهٔ امپراطوری آن‌خاتمه یافت.

۱- Populistes ۲- Weimar ۳- Scheidmann

٥ـ مشکلات بعد از جنگ

جنگ های بین‌المللی از جهت وسعت دامنه و عدهٔ ممالکیکه در آن شرکت جسته بودند و تلفات و خساراتی که از آن حاصل شد و نتایج و عواقبی‌که از آن بروز کرد در تاریخ دنیا نظیری نداشته است چه شانزده مملکت از ممالك قدیم (آلمان ، اطریش و مجارستان ، روسیه ، فرانسه ، امپراطوری بریتانیا ، ممالك متحده ، ژاپن ، بلژیك ، امپراطوری عثمانی ، سربستان ، قره‌طاغ ، بلغارستان ، رومانی، یونان و پرتغال) و سه کشوری که در ضمن جنگ تأسیس یافتند (لهستان و چکوسلوواکی و حجاز) اتباع خود را دراین کارزار شرکت دادند باین شکل‌که پانزده مملکت در یك‌طرف بودند و چهار مملکت در طرفی دیگر . ازاین عده‌گذشته یازده دولت دیگر نیز بیاری متفقین پانزده‌گانه بجنگ برخاستند ولی دخالت‌ایشان بعلت دوری ازمیدانهای بزرك نبرد چندان زیاد نبود و این یازده دولت عبارت بودند از برزیل وکستاریکا و چین وکوبا وگواتمالا و هائی‌تی و هندوراس و لیبریا و نیکاراگوآو پاناما و سیام .

از کلیهٔ ممالك دنیا فقط نوزده‌کشور بحال بیطرفی باقی ماند ، آنها هم‌که اکثر کوچك یا کم اهمیت بودند کم و بیش از جنك صدمه دیدند و آثار شوم این بلادامنگیر آنها نیز شد .

شمارهٔ کسانی که تحت سلاح رفتند بر ٦٠،٠٠٠،٠٠٠ نفر بالغ می شد ٤٠،٠٠٠،٠٠٠ در ممالك متفقین و ٢٠،٠٠٠،٠٠٠ درکشور های متحدین . از این عده پس از خاتمهٔ جنگ نزدیك به ١٠،٠٠٠،٠٠٠ کشته شدند و قریب به ٢٠،٠٠٠،٠٠٠ مجروح وشکسته اندام . کسانی‌که درطی این محاربات جان سپردند غالباً از طبقهٔ جوانان یعنی از تواناترین مردم این ممالك و از بهترین امید های آیندهٔ آنها بودند و ازایشان گذشته جمع کثیری نیز اززنان واطفال براثر قحط و ناخوشیها و تجاوزات لشکری و آفات دیگر جنگ از میان رفتند . این جمله در دورهٔ محاربات

و سالهای بعد ازآن باعث تقلیل عدهٔ نفوس و کمی توالد و تناسل گردید. وغالب ممالکی را که ازجنگ صدمه دیده وبرای ترمیم خرابیها و جبر کسرهای گذشته بکار گراحتیاج شدید داشتند گرفتار بحرانی سخت کرد.

علاوه بر خسارات جانی هر یك از ممالك محارب برای تهیهٔ اسلحه و دایر نگاهداشتن چرخهای جنگی بصرف پولی فراوان محتاج بود و چون خزانهٔ هیچیك از کشورها بتنهائی قدرت پرداخت این مخارج هنگفت‌را نداشت بوسیلهٔ وام گرفتن ازاتباع خویش و ازممالك بیگانه حاجت خودرا ازاین بابت رفع می‌نمود و همین مسئله مقدار بدهی ممالك را بشکلی عجیب بالا برد چنانکه متحدین در عرض چهار سال جنگ ۴۵،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار و متفقین در این مدت ۹۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار مقروض شدند.

درمیان متفقین قرض انگلیس ازهمه بیشتربود وبر ۳۳،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بالغ میشد، از این مبلغ انگلیس‌قریب ده میلیارد دلارآنرا بدولتهای همدست خود بقرض داده بود. ممالك متحده بر خلاف قریب به ۱۰،۰۴۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بانگلیس و فرانسه و ایتالیا و متفقین دیگر بعنوان وام کمك کرد و تنها این‌کشور بود که در طی جنگهای بین‌المللی زیر بار قرض که نرفت سهل است از یاران دیگر خود نیز طلبکار شد.

غیر از مبالغی که از طریق وام دول برای راه بردن جنگ بدست می آوردند بانواع مختلف از دست اتباع خود پول بیرون می‌کشیدند یعنی یاروز بروز میزان مالیات های سابق را بالا میبردند و یا مالیاتهای تازه وضع میکردند و از اهم این مالیاتها یکی مالیات برثروت کسانی بود که ازجنگ استفاده کرده بودند دیگر مالیات براشیاء تفننی و در بعضی ممالك مالیات برمردمی که بعلتی در جنگ شرکت نجسته بودند.

در نتیجهٔ این کیفیت در تمام این ممالك روز بروز برمقدار پول های کاغذی افزوده می‌شد و از میزان و ارزش زر و سیم بانك های دولتی کاسته می گردید بعلاوه

بعلت اشتغال جمع کثیری از کارگران کارخانجات صنعتی و زارعین بجنگ یا بساخت اسلحه درمدت چهار سال قدرت ایجاد ثروت در ممالك محارب بوضعی وخیم تنزل یافت و این البته غیر از ثروتهای مادی ومعنوی بود که براثر اعمال جنگی و تاخت و تاز ها و خرابیها نابود گردید.

پس ازختم جنگ میزان خسارتی که از بابت ویران شدن کارخانجات ومنازل و راهها وپلها و جنگلها تنها بشمال فرانسه وارد آمده بود به ۱۳،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار برآورد شد. اگر خساراتی را که از همین نوع ببلژیك و لهستان وایتالیا وروسیه و رومانی و اطریش و سربستان و عثمانی وارد آمده درنظر بیاوریم بارقامی میرسیم که فهم آن حتی از درجهٔ تصور انسان نیز خارج است.

این خسارات مادی همه راجع باشیائی است که دیر یازود تلافی و تهیهٔ نظایر آنها امکان پذیر بوده اما لطماتی را که جنگ بثروتهای معنوی ملل زده ازنوع خراب کردن ابنیهٔ بیمانند تاریخی وسوختن کتابهای خطی وتلف ساختن مجسمه ها وپردههای نقاشی از اموری است که تلافی آنها دیگر ممکن نیست وخسارتی است که بهیچوسیله در تدارك آن نمیتوان سعی پیوست.

اگرچه جنگهای بین المللی در پائیز سال ۱۹۱۸ خاتمه پذیرفت و کشتار موقوف شد اما بحرانی که ازتلفات عظیم جانی ومالی بممالك جنگ آور وارد آمده بود بشدت باقی ماند و مشکلات سیاسی و اجتماعی دیگری نیز که ناشی از رقابتهای فاتحین و کینه کشیهای مغلوبین و زد و خورد های ملل تازه بدوران رسیدهٔ اروپای شرقی و انقلاب بلشویکی روسیه و بیعدالتی های معاهدات صلح بود برآنها ضمیمه شد و دنیا را عموماً و اروپا را خصوصاً درحال نکبت و تشنج دائمی انداخت ومسئلهٔ رفع این حالت در داخلهٔ ممالك و در سراسر قطعهٔ اروپا مهمترین گرفتاریها را برای سیاسیون بعد از جنگ پیش آورد.

اولین امر مهم درکشورهای اروپائی چه ممالك غالب چه مغلوب تهیهٔ پول

بود برای تأمین مخارج روزانه و پرداخت قروض و ترمیم خرابیها و این امر بشرحی که گذشت با وجود کم شدن عدهٔ کارگر و زارع و خرابی منابع تولید ثروت و وسایل نقلیه و از دست رفتن بیشتر بازار های مشتری بسهولت امکان نداشت . بعضی ممالك چاره‌را دروضع مالیاتهای تازه وافزودن مالیاتهای قدیم یعنی دوشیدن ملت خودتشخیص دادند و روز بروز بار سنگین عنصر مالیات بده را سنگین ترکردند . پاره ای دیگر مثل آلمان و روسیه واطریش ولهستان باچاپ‌کردن پول کاغذی و افزودن مقداراسکناس بودجه های خودرا تعدیل و قروض خودرا باتبـاع داخلی میپرداختند . این عمل که حدی نیز در مقـابل آن نبود بسرعت قیمت اشیاء و میزان معیشت را بالا برد و فقر عمومی را شدت داد و دولتهای مزبور را بلب پرتگاه بی اعتباری و ورشکستگی رساند .

اهم اموری که مانع اصلاح اقتصاد اروپا و برگشتن آن بوضع قبل از جنك شد غیر از بهم خوردن حال سیاسی وجغرافیائی آن بقرار ذیل بود :

۱ـ کناره گیری کشور پهناور روسیه ازشرکت درتشکیلات اقتصادی سیاسیون اروپا که هر چند صباح طرح تازه ای از آنرا بمورد آزمایش میگذاشتند چه روسیه پس از قبول اصول اشتراکی روابط سیاسی و اقتصادی خود را با سایر ممالك سرمایه داری اروپا قطع نمود و در های حدود خویش را بروی خارج بست و بآزمایش طرح های اجتماعی و اقتصادی مخصوصی در داخلهٔ کشور مشغول شد . سایر دول هم روسیه را در محاصرهٔ اقتصادی گرفتند ومعاملات خود را با آن بریدند .

۲ـ کناره گیری ممالك متحده ازامور اروپا وصلح جداگانهٔ آن بامتحدین و داخل نشدن در مجمع اتفاق ملل و تشکیلات اقتصادی جدید سیاسیون اروپائی .

۳ـ تعرفه های جدید گمرکی که هریك از ممالك قدیم و جدید اروپا برای حمایت کالا های داخلی و جلوگیری از سیل امتعهٔ خارجی وضع نمودند . اگر چه این تعرفه‌ها برای بهبود اوضاع اقتصادی داخلی تاحدی مفید بود لیکن ازجریان سهل وسریع تجارت بین‌المللی جلوگیری میکرد و بالنتیجه مانع بسط صنعت و استخراج منابع ثروتی

ممالکیکه از این دو راه زندگی مینمودند میشد.

٤ــ امر مهم دیگری که نمیگذاشت اقتصاد اروپا بحال طبیعی وعادی برگردد مسئلهٔ غرامات جنگی بود که سابقاً بآن اشاره کرده ایم.

درسال ۱۹۲۲ پس از آنکه متفقین میزانی را که آلمان باید بعنوان غرامات بپردازد معین نمودند آلمانها گفتند که چون پول ایشان بی اعتبار شده و صنعتشان بر اثر تعرفه های گمرکی جدید ممالك ازکار افتاده و تجارتشان با ازمیان رفتن بحریهٔ تجارتی آلمان نابود گردیده و وجود سپاه فرانسه در اراضی ساحل چپ رن اختیار ادارهٔ اقتصاد آلمان را از دست ایشان بدر برده پرداخت غرامات برای ایشان مقدور نیست ضمناً متفقین را تهدید کردند که اگر این حال فشار و تعدی که آلمان بدست فاتحین بآن دچارشده دوام یابد خواهی نخواهی یاسراسرکشور میدان استیلای کمونیستها قرار خواهد گرفت یا حزب نظامی وارتجاعیون قدیم با احیای دولتی دیکتاتوری باعث زحمت متفقین را فراهم خواهند ساخت.

با وجود اینکه در این دعاوی آلمانها فی‌الجمله حقیقتی نیز موجود بود فرانسویهای مغرور بهیچوجه حاضر نشدند که بشکلی با ایشان راه بیایند چه این قوم علاوه بر آنکه میخواستند خسارات مادی خود را تا دینار آخر ازدشمن دیرینه بگیرند سعی‌داشتند که آلمان‌را ازلحاظ سیاسی واقتصادی چنان درحال نکبت وناتوانی نگاه‌دارند که هیچوقت قدرت‌تلافی‌وانتقام کشی بدست نیاورد. بهمین‌جهت‌موقعیکه‌دیدند آلمانها از پرداخت غرامت خودداری دارند و انگلیس و ممالك متحده چندان بفشار آوردن بآلمان حاضر نیستند ازشط رن‌گذشتند و باسپاهیان خود درهٔ **روهر**[1] ومعادن‌ذیقیمت زغال آلمان یعنی مرکز حیات اقتصادی این کشور را تحت نظارت گرفتند و در صدد برآمدند که زغالهای این ناحیه‌را بیش از پیش استخراج وبعنوان غرامت ضبط کنند.

مردم‌آلمانی ناحیه روهربتشویق حکومت جمهوری آلمان درمقابل فرانسویان

۱- Ruhr

باتخاذ سیاستی که آنرا مقاومت آرام[1] خوانده‌اند پرداختند یعنی حتی‌المقدور نه بافرانسویان متکلم میشدند و نه معامله میکردند و بدون سر و صدا برای آن جماعت تولید مشکلاتی عظیم مینمودند و دربین غالبین و مغلوبین هرروز دشمنی شدت می یافت و احساسات ضد فرانسوی نه در آلمان تقویت شد بلکه در انگلیس و امریکا نیز مردم علناً بتقبیح حرکات فرانسویان پرداختند و کم کم واضح گردید که تصرف روهر از جانب سپاه فرانسه بجای آنکه قدرت آلمانها را درتأدیهٔ غرامات واصلاح حال نا گوار اقتصاد اروپا زیاد تر کند کمتر نمود.

در حالیکه فرانسه اصلاح حال اقتصاد پریشان خود را در فشار بآلمان برای وصول غرامات تشخیص داده بود و در این راه پافشاری میکرد انگلیس که بزرگترین ممالك صنعتی دنیا وحیات آن بسته بتجارت باخارج بود بزودی دریافت که اصلاح وضع اقتصادی آن منوط ببرقرار کردن داد و ستد باعموم ممالك دنیاست وچون قبل ازجنك های بین‌المللی مهمترین مشتریان انگلیس دو قوم آلمانی و روسی بودند و ایشان نیز بعلت بحرانهای داخلی قادر بخرید نقدی یاتهیهٔ جنسی برای مبادله با کالا های انگلیسی نیستند سیاست خود را متوجه بهبود اوضاع اقتصادی این دو کشور نمود وبرای عملی ساختن این طرح باوجود اعتراضات فرانسه و امریکا از محاصرهٔ روسیه دست برداشت و بادولت بلشویك معاهده‌ای تجارتی بست و علی رغم فرانسه درتخفیف میزان غرامات تحمیلی بر آلمان و باز خواندن سپاه فرانسوی از ناحیه روهر اصرار ورزید و با اینکه ممالك متحده راضی نبود موضوع تعدیل قروض جنگی را پیش کشید.

ممالك متحدهٔ بحث در مسئلهٔ تعدیل قروض جنگی را موکول بوقتی کرده بود که اروپا سر و صورت ثابتی بخود بگیرد و اقتصاد آن بحال عادی برگردد اما این امر با اینکه پنج شش سال از خاتمهٔ جنگ میگذشت هنوز در خطی که اطمینان بخش باشد نیفتاده بود و بآیندهٔ آن نیز امیدی نمیرفت چه روسیه همچنان منزوی و

۱- Résistance passive

دور از سایر ممالك میزیست و انگلیس گرفتار قریب دوملیون کارگربیکار بود وآلمان و فرانسه هم برسر موضوع غرامات بکشمکش سخت اشتغال داشتند ودشمنی بین‌ایشان بمراتب ازایام قبل از جنك بیشتر بود.

در نتیجهٔ این کیفیات فرانسه و انگلیس که در ۱۹۰٤ با هم اتفاق ضمیمانه بسته و مدت چهار سال دوش‌بدوش برضد دشمنانی مشترك جنگیده بودند شش سال بعد از انجام جنك در یکدیگر بچشم سوء ظن وبیمهری میدیدند وروسیه براثر قبول خط مشی جدید هر دو را دشمن میداشت و ایتالیا ودول کوچك شرق وجنوب‌شرقی اروپا هم هرکدام سیاست و اقتصادی علیحده و تابع منافع شخصی خود اختیار نموده بودند و چون هیچ دولتی از دولت دیگر اطمینان نداشت با وجود تمام صحبتهائی که از خلع سلاح بعمل آمد و انجمنهائی که در این خصوص شد روز بروزتسلیحات ممالك‌فزونی میگرفت تا آنجا که در ۱۹۲۳ در اروپا مردمی که در زیرسلاح بودند مبلغها از عدهٔ تحت‌السلاح در۱۹۱۳ بیشتر بود و روز بروز هم اوضاع وخیمتر وافق آینده تیره‌تر بنظر میرسید و مردم هر وقت از ایام قبل از جنك یاد میکردند آه تحسر و تأسف از نهاد برمی‌آوردند چنانکه گفتی‌سوءِسیرت ایشان‌را ازبهشت جاوید بدر انداخته وبچنین فرجامی ناپسند گرفتار ساخته است.

از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۸ یعنی درظرف بیست سال هر قدر سیاسیون‌خودخواه کوتاه نظر از طرفی و عقلای خیر اندیش از طرفی دیگر کوشیدند که از شر و بالی‌که جنگهای‌بین‌المللی برگردن همه بارکرده بود نجات یابند میسر نگردید وعموم آزمایشها و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که بمورد عمل گذاشته شد هیچکدام نتیجهٔ مطلوب نداد بلکه بار دیگر مشکلاتی که جنگهای بین المللی را در ۱۹۱٤ ایجاد نموده بود بشدتی زیاد تر از آن ایام جلوه گر شد و چون مقدمات کم و بیش عین همان مقدمات بود عاقبت نیز بهمان طریق بجنك منتهی گردید ودورهٔ بدبختی ونکبت دیگری برای اروپا خصوصاً و دنیا عموماً پیش آمد وامری‌که این بار مشکل‌کار را بیشترکرد تأسیس

یافتن دولتهائی بود که هر کدام علمدار یك نوع قیام حزبی شدند و درست مانند ایام جنگهای صلیبی و مذهبی که هر دولتی برای قلع مادهٔ مخالفین دین رسمی خود با دشمنان خویش می‌جنگید عده ای از دول جدید اروپا هم با اختیار مذهب سیاسی خاصی[۱] قدم در راه مجاهده گذاشتند و دورهٔ احتجاجات حزبی و جنك مابین اصول دموکراسی یعنی اساسی که از انقلاب ممالك متحده و فرانسه تبعیت شده بود بامذاهب جدید سیاسی در اروپا شروع شد و درد دیگری بر درد های مردم این قطعه افزوده گردید .

۱- Idéologie

انقلاب فاشیستی در ایتالیا

بر اثر مصائبی که از جنگهای بین‌المللی نصیب طبقهٔ کارگر و زارع شده بود پس ازخاتمهٔ محاربات درا کثرممالك اروپا نهضت مذهب سوسیالیستی باشکال‌مختلف شدت یافت ودرغالب کشور ها پیروان این طریقه اگرمستقیماً زمام امور را دردست نداشتند لااقل در حکومت و سیاست شرکت یافته بودند.

بشرحی که دیدیم انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ در روسیه بدست سوسیالیستهای افراطی یعنی بلشویکها انجام‌گرفت و درآلمان واطریش ومجارستان سوسیالیستهای پیرو بین‌الملل دوم محرك انقلاب بودند و در فرانسه و انگلیس و ایتالیا هم در راندن امور شرکت کلی یافتند.

سوسیالیستهای بین‌الملل دوم‌یعنی سوسیالیستهای معتدل‌که درممالك اروپای مرکزی و غربی اکثریت داشتند چون خدمت بطبقهٔ کارگر و زارع را در اصلاحاتی میدانستند که باید بنفع ایشان با آرامش و بمقتضای سیر زمان پیش آید در همه جا با حکومتهائی‌که احزاب دیگر تشکیل میدادندهمکاری‌مینمودند درصورتیکه سوسیالیستهای تند رو یعنی بلشویکها و کمونیستها این روش سوسیالیستهای معمولی را بشدت انتقاد میکردند و میگفتند تا زمام اختیارات در دست طبقه رنجبر نیفتد و طبقات دیگرازمیان نروند منافع رنجبران تأمین نخواهد شد. بهمین جهت بعد از انقلابی که بدست ایشان در روسیه صورت گرفت علائق خود را با سوسیا لیستهای تابع بین‌الملل دوم بکلی قطع کردند وباصول وتشکیلات نوینی گرویدند که بین‌الملل سوم خوانده شدوبین پیروان‌این بین‌الملل و سوسیالیستهای قدیم دشمنی و رقابت بصورتی سخت بروز کرد.

انتشار افکار سوسیالیستی وکمونیستی درممالك اروپای مرکزی وغربی بامخالفت

شدید نظامیان و ارتجاعیون و اصحاب سرمایه و بانك مواجه شد و هر یك از این دو طبقهٔ متخاصم بر اثر تبلیغات خارجی دشمن خونی یکدیگر شدند و در نتیجه اوضاع داخلی این کشورها دستخوش بی‌ثباتی و آشوب دائمی گردید وضعف در ارکان حکومتها راه یافت.

این اوضاع ناگوار وضعف دولت و امید و آرزو هائی که بعضی از اقوام اروپائی داشتند و معاهدات صلح یا راهی خلاف آن رفته و یا بقدر کافی بانجام آنها توجهی نکرده بود در پاره ای ممالك جماعتی را بخیال آن انداخت که برخلاف تعهداتی که دولت ایشان در مقابل دول دیگر کرده ومقررات و قوانینی که در داخله معمول ومرعی بوده‌قیام کنند وبقوهٔ قهریه وعنف اوضاع را بوفق آمال خود تغییر دهند مخصوصاً چون این قبیل قیامها اکثر از طرف نظامیان یا ملیون اقدام میشد همهٔ آنها برضد نهضت سوسیالیستها و کمونیستها بود و بر اصل وطن پرستی و دشمنی با پیروان بین المللها تکیه داشت.

مهمترین این نوع قیامهای قهری دراروپا پنج قیام بود بشرح ذیل:

۱ ــ قیام سلطنت طلبان آلمانی درماه مارس ۱۹۲۰ برضد فریدریش‌ابرت رئیس جمهوری و دولت سوسیالیستی آلمان که بقبول شرایط سخت صلح تن در داده بودند. این قیام بهدایت **دکتر کاپ**[۱] و سرتیپ **لوت ویتز**[۲] اقدام شد و شورشیان بر برلین‌تسلط یافتند و فریدریش ابرت وحکومت آلمان بپناه بردن بشهراشتوتگارت ناچار گردیدند. دکتر کاپ مدت یك هفته در برلین بخود عنوان صدر اعظمی داد ولی چون شهر های دیگر آلمان زیر بار حکم او نرفتند و کارگران برلین هم برضداو اعتصاب کردند دکتر کاپ گریخت و ابرت و هیئت دولت ببرلین برگشتند. قیام کنندگان چون از این راه بپیشرفتی نایل نیامدند دست بکار قتل رؤسای جمهوریخواه زدند و چند تن از بزرگان ایشان مثل **ارتزبرگر**[۳] از خطبای معروف حزب مرکزی کاتولیکها را

۱- Dr. Kapp ۲- General Luttwitz ۳- Matthias Erzberger

دراوت ۱۹۲۱ و **والترراتناو**[1] وزیر امور خارجه ازافراد حزب دموکرات را درژوئیهٔ ۱۹۲۲ کشتند ولی با این حال قیام ایشان دوامی پیدا نکرد .

۲ـ بعد ازآنکه قیام طرفداران دکترکاپ دربرلن بنتیجه ای نرسید پیروان مسلك او و ارتجاعیون دیگر آلمانی بولایت باواریا (باویر) پناه بردند وبر اثر اجتماع ایشان در مونیخ پای تخت باواریا و تبلیغات شدید برضد سوسیالیستها و کمونیستها بتدریج زمام حکومت باواریا از دست سوسیالیستها بدر رفت و از تاریخ ۱۹۲۳ ببعد حکومتی نظامی بجای آن برقرار گردید و از این زمان مابین حکومت باواریا و دولت سوسیالیستی آلمان اختلافاتی شدید بروز نمود .

درمقابل نظامیانی که زمام حکومت باواریارا بدست گرفته بودند حزب دیگری که بتوسط **هیتلر**[2] و **لودندرف**[3] ازسرداران مشهور جنگهای بین‌المللی وزوجهٔ اودر باواریا تشکیل یافته بود روز بروز اهمیت میبافت و غرض هر دو دسته که بدشمنی سوسیالیستها قیام نموده بودند حملهٔ ببرلین وپاك کردن آلمان بود از وجود پیروان عقاید متمایل باحزاب افراطی دست چپ .

در همین سال ۱۹۲۳ هیتلر و لودندرف حکومت نظامی باواریا را با اینکه در موضوع سلطنت طلبی با ایشان اختلاف مسلك داشت با خود همدست کردند و در صدد قیام علنی بر ضد دولت آلمان برآمدند لیکن نقشهٔ آنان در آن تاریخ نقش برآب‌شد و هیتلر بزندان افتاد و دولت آلمان بار دیگر ببر قرار کردن نظم درباواریا موفق‌آمد .

۳ـ قیام سوم ازاین نوع قیامها انقلاب فاشیستی است درایتالیا که عنقریب بذکرآن خواهیم پرداخت .

٤ـ قیام‌یك عدهٔ ازرؤسای نظامی دربلغارستان برضدحکومت استامبولینسکی و تشکیل حکومت دیکتاتوری که سابقاً بآن اشاره نمودیم .

٥ـ در اسپانیا که بعلت نهضت استقلال طلبان ایالت کاتالونیا و شکستهائی که

Luddendorf -۳ Adolphe Hitler- ۲ Walter Rathenau -۱

دولت درمراکش ازدست ملیون مسلمان خورده بود اوضاع حکومت بسیارناپایدار ووخیم بود وآلفونس سیزدهم پادشاه بیکفایت وعیاش آن هم چنین میپنداشت که باعوض کردن پی در پی هیئت دولت اصلاح این احوال ممکن است .

در سیزدهم سپتامبر ۱۹۲۳ هیئتی از نظامیان تحت ریاست سرتیپ **پریمو دوریورا**[1] برضد حکومت وقت شورش کردند وآلفونس براثر فشار سپاهیان حکومتی نظامی بریاست پریمو دوریورا تشکیل داد و مشروطه را باین ترتیب ملغی نمود . دیکتا توری پریمودوریورا تا سال ۱۹۳۰ دوام یافت وچون دراینمدت انقلاب کاتالونیا نخوابید و شکستهای لشکری اسپانیا نیز در مراکش متعدد شد و در داخله هم مردم ازسیاست استبدادی پریمو دوریورا بجان آمدند پادشاه بالاخره در ۱۹۳۰ او را معزول کرد و بار دیگر مشروطه را برقرار ساخت .



اما درایتالیا پس ازختم جنك ازآنجا که باین کشور بیش از نیم ملیون تلفات جانی ومبلغ کثیری خسارات مالی ومادی واردآمده وبعلت ضعف منابع ثروت ازهمکاران دیگر خود درجنگهای بین المللی ناتوان ترشده بود اوضاع مالی وداخلی آن صورت خوشی نداشت بخصوص که جمعی ازملیون و وطن پرستان ایتالیائی هم ازشرایط معاهدات صلح و سهم بالنسبهٔ بیقدری که ازتقسیم ممالك اطریش ومجارستان و مستعمرات آلمان وعثمانی بایتالیا داده بودند سخت شکایت داشتند چه یکی از آرزو های ایتالیائیها دست یافتن بسواحل آناطولی وشام و تمام کناره های دریای آدریاتیك بود . گذشته ازاینکه متفقین بسبب قدرت یافتن ترکان عثمانی و اصرار فرانسه در بسط سلطهٔ خود بر شام و جانب گیری از دولت نوزاد یوگوسلاوی هیچیك از این آرزو های ایتالیائیها را بر نیاوردند حتی از واگذاشتن بندر فیوم[2] هم بایتالیا که اکثریت جمعیت آن از نژاد ایتالیائی بودند باین عنوان که آنجا را بیوگوسلاو ها وعده داده اند خودداری نمودند و هر قدر

۱- General Primo de Rivera ۲ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱٤

ارلاندو نخست وزیر ایتالیا در کنفرانس ورسای در این باب اصرار ورزید وبا کناره گیری از شورای چهارگانهٔ نمایندگان انگلیس وفرانسه وممالك متحده وایتالیا نارضامندی خود را اظهار داشت کسی گوش بادعای او در این باب نداد. اما ایتالیائیها هیچوقت ازخیال تصرف بندر فیوم بیرون نرفتند تا آنکه شاعر مشهور ایشان **گابریل‌دانونزیو**[۱] عده‌ای را دور خودجمع نمود و در ۱۲ سپتامبر۱۹۱۹ غفلة فیوم را بتصرف خود در آورد و بر اثر این قضیه روابط بین ایتالیا ویوگوسلای سخت تیره شد.

غیر از مسئلهٔ فیوم ایتالیا چنانکه گوشزد کردیم ادعا داشت که قسمت عمدهٔ ساحل شرقی‌آدریاتیك یعنی ناحیهٔ **دالماسیا**[۲] را هم‌که متفقین بیوگوسلاوی واگذاشته بودند در ضبط خود بیاورد و پیوسته بر سر این موضوع اسباب تهدید یوگوسلاوی را فراهم ساخت.

عاقبت متفقین در ۲۱ نوامبر ۱۹۲۰ درمحلی **راپالو**[۳] از بندرکوچك نزدیك شهر جنوآ (ژن) ایتالیا را بامضای قراری با یوگوسلاوی برای حل اختلافات بین اثنین واداشتند و بموجب این قرارنامه ایتالیا قبول کرد که بندر فیوم تحت سیادت‌آن کشور بصورت شهری آزاد در آید و بنادر تریست و **زارا**[٤] و شبه جزیرهٔ **ایستریا**[٥] و عده ای از جزایر ساحلی این قسمت بایتالیا داده شود ودالماسیا سراسر باستثنای زارا بتصرف یوگوسلاوی بماند.

حکومت ایتالیا پس از انجام جنگهای بین‌المللی مثل غالب ممالك اروپای مرکزی و غربی تحت نفوذ سوسیالیستها قرارگرفت و سعی این فرقه در ایتالیا هم مانند رفقای هم مسلك خود در سایر کشور ها این بود که بوسیلهٔ انقلابی اجتماعی بنیان سرمایه داری و قدرت اشراف را برافکنند لیکن در مقابل ایشان ملیونی نیز بودند که باین امر رضا نمیدادند بلکه میکوشیدند که با حفظ اوضاع وقت اگر بتوانند دست

۱- Gabriel d' Annunzio ۲- Dalmatia ۳- Rapallo

٤- Zara ٥- Istria

سوسیالیستها را از کار ها کوتاه کنند وحکومت ایتالیا را براساس و پایهٔ دیگری که بر تقویت حس ملیت و وطن پرستی متکی باشد بنا نهند.

از این جماعت عده ای که کمی پس از ختم جنك یعنی در سال ۱۹۱۹ حزبی بنام دستهٔ جنك کردگان[۱] تشکیل داده بودند روز بروز بر تبلیغات و دعوت مردم بسمت خود افزودند و چون نشانی که برای هریك از پیروان این مسلك اختیار نموده بودند همان طبر و دسته ای از تیر بهم بسته بود که کنسولهـای رومی در طی حرکت آنرا بتوسط مأمورینی با خود میبردند و با این حرکت بهمه میفهمانند که کنسول حق کشتن و زدن همه کس را دارد این حزب جدید را **فاشیستی**[۲] خواندند که از همـان لغت **فاشی**[۳] نام رومی هیئت طبروتیر بهم بستهٔ کنسولهای قدیم مأخوذ است. از کسانی که در تقریر مرام فاشیستی و پیشرفت دامنهٔ آن سعی بسیار داشت روزنامه نویسی بود ازسوسیالیستهای قدیم ایتالیا بنام **بنیتوموسولینی**[٤] که تازمان شروع محاربات بین‌المللی مثل سایر سوسیالیستها با جنك مخالف و چند بار هم بهمین علت از اطریش و سویس تبعید شده و یا بحبس افتاده بود ولی همینکه جنك شروع شد بطرفداری از متفقین برخاست و بهمین جهت سوسیالیست های ایتالیا او را از میان خود خارج ساختند و موسولینی داوطلبانه بجنك رفت ودر ۱۹۱۷ بسختی مجروح گردید.

بعد ازعقد صلح موسولینی باردیگر دست بکار روزنامه نویسی گذاشت ولی‌این دفعه برخلاف سابق علناً با عقاید سوسیالیستها و صلح طلبی ایشان بمخالفت پرداخت و حزب فاشیستی را بهمین خیال یعنی بر انداختن نفوذ این فرقه بدستیاری چند تن از سرداران نظامی و رفقای دیگر تشکیل داد و اهمیت این حزب بتدریج بآنجا رسید که در ۱۹۲۱ سی تن از پیروان آن بنمایندگی مجلس ایتالیا انتخاب شدند و از این زمان بین افراد حزب فاشیست ودولت وقت کشمکشهای سیاسی بسختی بروز کرد.

۱- Fasci di Combattimenti ۲- Fascismo ۳- Fasci

٤- Benito Mussolini



موسولینی در حال سان سپاه

در ٦ فوریه ۱۹۲۱ در نطقی که موسولینی در تریست ایراد کرد رؤس دعاوی حزب فاشیست و مرام پیروان آنرا در مواد ذیل خلاصه نمود :

۱ــ تجدید نظر درمعاهدات صلح درباب موادی که بقای آنها ممکنست مسبب ایجاد جنگهای جدیدی شود.

۲ــ الحاق بندر فیوم بایتالیا از لحاظ اقتصادی .

۳ــ رها کردن ایتالیا از قید تسلط اقتصادی بیگانگان بوسیلهٔ توسعهٔ ثروت و افزایش قدرت ملی آن .

٤ــ تجدید روابط حسنه بادشمنان سابق ایتالیا بشرط دست نخوردن مرزهای شمالی و شرقی این کشور .

۵ـ اقناع توقعات ایتالیا درباب مستعمراتی جدید.

درنطق دیگری که موسولینی در ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۲ کرد علاقهٔ خود وحزب فاشیست را بحفظ اصول سلطنت ظاهر نمود و در ۳۰ اکتبر همین سال پنجاه هزار تن ازپیروان او از اطراف بسمت رم حرکت نمودند. حکومت ایتالیا درصدد دفع ایشان بود لیکن ویکتورا مانوئل سوم پادشاه از این خیال جلوگیری کرد و رئیس دولت را باستعفا مجبور ساخت وموسولینی را ازمیلان برای تشکیل دولتی تازه بپای تخت دعوت نمود و از این تاریخ زمام امور ایتالیا در دست حزب فاشیست و قائد ایشان یعنی موسولینی افتاد چنانکه حالیه نیز همچنان هست.

در امور داخلی فاشیستها پس ازقتل یاتبعید رؤسای سوسیالیست وآزادیخواهان دیگر و بر قرار کردن حکومتی دیکتاتوری سرمایه و کار هر دو را تحت ادارهٔ دولت درآوردند و با اصلاح خطوط بری و بحری وایجاد شهرها و کارخانجات و مزارع تازه و خشکاندن مردابها و بنای بنادر جدید وسعی درحفظ صحت مردم و تشویق ازدواج و بسط علوم و فنون بایتالیا روحی تازه دادند واقتصاد وصنعت کشور خود را که پس‌از جنك بحال وخیمی افتاده بود قابل اعتنا و مورد توجه عالم کردند.

درحکومتی که تحت ادارهٔ فاشیستی است فرد نباید ازخود شخصیت ورأی داشته باشد. دولت عالیترین ومقتدر ترین نمایندهٔ رأی وشخصیت افراد ومظهر معنوی آنست باین‌شکل آزادی بیان وتحریر وتربیت دراین شکل‌حکومت موردی ندارد واختیارجمیع این مسائل بدست دولت است.

موسولینی درظاهر مجلس را ازمیان نبرد ولی قدرت حقیقی را منحصربشخص رئیس دولت و انجمن بزرگان حزب فاشیستی نمود. ادارهٔ امور داخلی شهر ها در دست مجامع اصنافی است و شورای ملی هیئتهای اصنافی بتدریج جای مجلس ملی را گرفته است.

در سیاست خارجی ایتالیای فاشیست که برائر بیدار کردن حس ملی شدید مردم با تخاذ سیاستی جهانگیرانه پرداخت در طی پانزده شانزده سال تاریخ اخیر خود پیوسته با همسایگان یا با سایر ممالك ساحلی مدیترانه کشمکش داشته و عمدهٔ اختلافات او بغیراز اختلاف با آلمان واطریش برسر تریست وتیرول که سابقاً بآن اشاره‌کردیم با چهار کشور یوگوسلاوی و یونان و فرانسه و ترکیه بوده است بشرح ذیل :

۱ـ با وجود قرارنامهٔ راپالو و تصدیق آزادی بندر فیوم از طرف ایتالیا این دولت‌همه وقت‌بتصرف آن نقطه چشم داشت وهمیشه ازاین‌جهت باعث زحمت‌یوگوسلاوی بود. حل قضیه باین شکل شدکه در ژانویهٔ ۱۹۲٤ دولتین در رم قرار تازه ای بستند و بندر فیوم قطعاً بایتالیا واگذار گردید.

۲ـ در ۲۷ اکتبر ۱۹۲۳ یکی ازسرتیپان ایتالیائی که جزء هیئتی‌برای تعیین خط سرحدی‌بین آلبانی ویونان رفته بودند درخاك یونان بقتل رسید. موسولینی بانتقام این عمل چند کشتی جنگی بجزیرهٔ کرفو متعلق بیونان فرستاد و قلاع آنجا را گلوله ریز کرد وباین بهانه خیال ضبط آن جزیره را داشت لیکن مجمع اتفاق‌ملل ایتالیا را برها نمودن کرفو درتاریخ سپتامبر۱۹۲۳ واداشت وایتالیا در۲۳ این ماه‌مستقیماً بایونان اختلافات خود را حل نمود.

۳ـ ایتالیا پس از ختم جنك وتصرف عده ای ازجزایر ساحلی آناطولی‌چشم طمع بتملك قسمتی از بنادر و سواحل این ناحیه نیز دوخته حتی قبل از نهضت اخیر ملیون ترك بپاره ای از بنادر آناطولی سپاه هم پیاده کرده بود.

پس ازقیام ملیون ترك ایتالیا و فرانسه علی‌رغم انگلیس ویونان باترکیهٔ جدید ازدرخوشی‌درآمدند وایتالیائیها نقاطی را که ضبط کرده بودند تخلیه نمودند لیکن‌بعدها که موسولینی بادعای احیای دولت قدیم روم و تصرف جمیع سواحل مدیترانه برخاست باردیگر تهدید سواحل آناطولی مورد توجه قرار گرفت و این حال بهمین وضع باقی

بود تا آنکه در ژوئن سال ۱۹۲۸ دولت ترکیه و ایتالیا معاهده ای با یکدیگر بستند وتا حدی از این جانب خیال ترکها فارغ گردید .

٤ ـ ایتالیا چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم[1] درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم برای تصرف ولایت تونس درافریقا بسیار کوشید ولی بعلت قدرت فرانسه ودست اندازی این دولت بر آن ناحیه باین منظور توفیق نیافت واز این بابت نسبت بفرانسه همه وقت کینهٔ خاصی می ورزید .

پس از پیش آمدن انقلاب فاشیستی باردیگرادعای ایتالیا بر تونس بنام حمایت ازسیصد هزارتن مهاجر ایتالیائی که درآنجا ساکن هستند شدت یافت و مکرر برسراین موضوع روابط بین فرانسه و ایتالیا تیره گردید .

عاقبت در تاریخ سوم دسامبر ۱۹۲۷ در نتیجه قراری که بین موسولینی و دولت فرانسه در رم بسته شد فرانسه با واگذاشتن امتیازاتی بایتالیا تا اندازه ای آن دولت را ساکت کرد.

درتاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۲۷ موسولینی معاهدهٔ اتحادی بادولت کوچك آلبانی بست وبا این عمل درحقیقت آن سرزمین را که هم دارای پاره ای معادن بالنسبه گرانبها مثل نفت و هم موقع آن در کنارهٔ شرقی آدریاتیك مهم است تحت سیادت خود آورد و این اتحاد مقدمهٔ استیلای ایتالیا بر آلبانی گردید چنانکه بالاخره هم آن مملکت را در سال ۱۹۳۸ ببهانه ای متصرف شد و باستقلال آن خاتمه داد .

درسال ۱۹۳۵ دولت فاشیستی ایتالیا درمستعمرات افریقائی خود درساحل بحراحمر و اوقیانوس هند یعنی دردوطرف مملکت مستقل حبشه بتهیاتی پرداخت وواضح شد که غرض آن تعرض باین کشور است .

سابقهٔ روابط ایتالیا با حبشه آن بود که این دو دولت درسال ۱۸۸۹ معاهده‌ای

۱ـ رجوع شود بصفحه ۱۸٦

با یکدیگر بسته بودند وبموجب آن ایتالیا ادعای تحت الحمایگی حبشه را داشت لیکن حبشیهاهیچ وقت زیراین بارنرفتند و در ۱۸۹۵ **منلیك**[۱] امپراطورایشان برایتالیائیها شوریدو استقلال حبشه را اعلان نمود و دراول مارس ۱۸۹۶ درشهر **آدوا**[۲] ازبلاد شمال شرقی کشور خود شکستی بزرك بایتالیا داد. ایتالیا بالاخره درسال۱۹۰۶ استقلال حبشه را برسمیت شناخت و بعد ها سه دولت فرانسه و انگلیس و ایتالیا یعنی همسایگان حبشه استقلال آنرا ضمانت کردند و حبشه بتشویق آن سه دولت درمجمع اتفاق ملل داخل گردید.

درسال ۱۹۲۸ دولت ایتالیا معاهده ای دوستانه بمدت بیست سال باحبشه بست و قرار شد که در طی این مدت هر گونه اختلافی را که بین آ ن دو پیش آید دوستانه حل کنند و هردوتعهداتی را که درمقابلجامعهٔ ملل نموده اند محترم بشمارند.

در ماه اکتبر ۱۹۳۵ ایتالیا بدون اعلان جنك بحبشه حمله آورد واعضای مجمع اتفاق ملل در نتیجهٔ مراجعهٔ حبشه ایتالیا را متعرض شناختند و قرار شد که تمام دول عضو جامعه روابط مالی واقتصادی خودرا باایتالیا قطع کنند لیکن این اقدام بعللی که سابقاً گفتیم[۳] فایده ای بحال حبشهٔ بیچاره نبخشید و ایتا لیا سراسر آن کشور را بمستعمرات افریقائی خود ضمیمه نمود.

دولتی که بیش ازهمه دراجرای تعهدات بین‌المللی خود برضد ایتالیا مسامحه کرد و راضی بفشار آوردن باین مملکت نشد فرانسه بود بتصوراینکه این گونه مساعدت دولت فا شیستی را نسبت بفرانسه بر سر مهر می آورد و در مقابل آلمان هیتلری که ازیك طرف عازم الحاق اطریش بخاك خود وتعرض بچکوسلوواکی ولهستان متحدین فرانسه بود وازطرفی دیگر درالغای معاهدهٔ ورسای میکوشید باسیاست فرانسه هم پیمان میشود اما بر خلاف این تصور ایتالیا که فرانسه را دریای مدیترانه و افریقای شمالی

۱- Menelik ۲- Adoua ۳- رجوع شود بصفحهٔ ۲۳۰

رقیب خود میدانست اعتنائی باین نظر آن دولت نکرد بلکه بر خلاف چون از جمیع اعضای جامعهٔ ملل بخصوص انگلیس و فرانسه بر سر قصهٔ حبشه رنجید و مانند آلمان طرفدارجدی تغییر معاهدات صلح بود با این دولت اخیر دست اتحاد دادواز این تاریخ اروپا میدان تحریکات و تعرضات سیاسی و نظامی آلمان وایتالیا قرار گرفت. تصرف اطریش و چکوسلواکی ازطرف آلمان و ضبط آلبانی از جانب ایتالیا اولین قدمهائی بود که این دودولت در راه اجرای نقشه های سیاسی مشترك خود برداشتند.

نهضت پیروان هیتلر در آلمان

سابقاً گفتیم که در ۱۹۲۳ موقعیکه سپاهیان فرانسه و بلژیك برای مجبور ساختن آلمان بپرداخت غرامات بساحل یمین رن آمدند و ناحیهٔ روهر را تحت تصرف خود گرفتند ساکنین آلمانی نقاط مزبور برای آنکه غاصبین را در زحمت بیندازند از تکلم و معاملهٔ با ایشان خود داری نمودند و باین وضع آرام بمقاومت پرداختند.

در این ایام ریاست جمهوری آلمان کماکان با فریدریش ابرت و صدارت آن با **ویلهلم کونو**[1] بود.

در این مدت اوضاع اقتصادی آلمان صورتی وخیم پیدا کرد و مارك بعلت زیاد شدن پول کاغذی در دست مردم بکلی از ارزش افتاد تا آنجا که برای فرستادن مراسله ای از شهری بشهری گاهی برابر با یك ملیون مارك تمبر بآن می چسباندند و در نتیجه قسمت عمدهٔ جمعیت طبقهٔ متوسط در این کشور بروز بینوائی افتادند.

در ماه اوت ۱۹۲۳ ویلهلم کونو از صدارت کناره جست و مقام او بیکی از رؤسای حزب دمکرات آلمان بنام **گوستاو اشترزمان**[2] سپرده شد و اشترزمان که بلاشبهه یکی از بزرگترین رجال سیاسی آلمان در ایام اخیر است برای اصلاح احوال اقتصادی کشور خود و روشن کردن سیاست آن دامن همت بکمر زد و در قدم اول در ماه سپتامبر مردم آلمان را بترك مقاومت آرام در مقابل فرانسویان و دشمنی علنی با ایشان بازداشت و ازاین بابت تاحدی نقاری را که روز بروز مابین فرانسویان و همشهریان او شدت می‌یافت تسکین داد اما در این راه اکثر مردم باواریا با او مخالفت کردند چه بعد از نهضت های ارتجاعی که در این ولایت بروز نموده و باعدم موفقیت مواجه شده

Gustav Stresmann -۲ Wilhem Cuno -۱

بود باز هنوز ارتجاعیو ن سلطنت و پیروان هیتلر و لودندرف یعنی دشمنـان حکومت جمهوری و سازش با فرانسه غلبه داشتند .

اشترزمان پس از یك بار استعفا و برگشتن بصدارت موفق شد که از رایشتاگ یعنی مجلس ملی آلمان اختیارات شخصی بگیرد و بمدد همانها پول ناپایدار آلمان‌را بشکلی تثبیت نماید بهمین جهت آلمان از این زمان ببعد در خارج صاحب اعتبار گردید و خارجیان برای حمایت صنعت این کشور بفرستادن سرمایه های خود بآلمان و قرض دادن بدولت آن پرداختند و چرخ اقتصادیات آلمان دوباره براه افتاد .

اگرچه در نوامبر ۱۹۲٤ اشترزمان از صدارت استعفا کرد لیکن در هیئت دولت بعد که بدست یکی از رؤسای حزب کاتولیك تشکیل یافت بسمت وزارت خارجه باقی ماند و در این دوره بود که طرح سرتیپ داوس امریکائی درباب میزان و طرز پرداخت غرامات بتصویب رسید و تخلیهٔ ناحیهٔ روهر از سپاهیان فرانسه و بلژیك بعمل آمد وباین شکل موانع بزرگ دیگری از سر راه ترقی و تجدید عظمت آلمـان برداشته شد .

در سال ۱۹۲٤ که زمام سیاست در فرانسه و انگلیس بدست احزاب دست چپ بود سیاسیون این دو کشور احساس کردند که تا دو مملکت بزرگ آلمان و روسیه را ازحال انفراد و انزوا بیرون نیاورند و درسیاست عمومی اروپا دخالت ندهند خاطرها چنانکه باید فارغ نخواهد بود بهمین نظر سعی کردند که با دادن بعضی امتیازات سیاسی و گذشتن از سر پاره ای توقعات روسیه و آلمان را در بستن قرارداد های بین-المللی شرکت دهند .

مهمترین اقدامی که در این راه بعمل آمد امضای یکرشته معاهداتی بود که در سال ۱۹۲۵ درشهر کوچك **لوکارنو**[۱] ازبلاد سویس بین آلمان وفرانسه وانگلیس و ایتالیا و بلژیك ولهستان و چکوسلواکی بامضا رسید .

۱- Locarno

در لوکارنو فرانسه و انگلیس و آلمان و ایتالیا و بلژیك هر کدام بیکدیگر ضمانتهائی دادند وبین آلمان باهریك ازدول فرانسه و بلژیك ولهستان وچکوسلواکی معاهداتی بسته شد که آلمان اختلافات خود را با این دول بعد ها بوسیلهٔ حکمیت و از راه مذاکرات حل نماید و بجنگ متوسل نشود .

در مذاکراتی که منتهی بعقد معاهدات لوکارنو شد اصرار فرانسه در این بود که آلمان همانطور که حاضر شده است درباب محترم شمردن خطوط سرحدی مغرب خود بفرانسه وبلژیك تضميناتی بدهد عين همين تعهدرا هم درباب مرز شرقی وقسمت دالانی لهستان بگردن بگیرد لیکن آلمانها زیر این بار نرفتند و بالاخره حل اختلاف باین شکل شد که درصورت تجاوز بحدود لهستان فرانسه حق مساعدت لشکری باین کشور را داشته باشد .

یکی از مواد مهم قرار نامهٔ لوکارنو این بود که هیچیك از امضا کنندگان مادام که ممکنست بامذاکرات اختلافات را برطرف نمود و تا وقتیکه از این راه یأس حاصل نشده دست بکار جنگ نزنند مگر درصورتیکه یك طرف بتعدی و تعرض نسبت بهمسایهٔ خود بپردازد یا آنکه آلمان یا فرانسه در منطقهٔ غیر نظامی ساحل رن سپاه جمع آورند .

عیب عمدهٔ معاهدات لوکارنو وانتقاد هائی که ازآن شد بیشتر نسبت بدو جنبهٔ نقص آن بود یکی متضمن نبودن آن برماده ای که آلمان را بمحترم شمردن حدود خود با لهستان ملزم نماید دیگر واضح نبودن تکلیف انگلیس در صورتیکه آلمان بلهستان حمله ببرد .

اگرچه معاهدات لوکارنو تاحدی در مغرب اروپا موجب آسایش خاطر ها شد لیکن همینکه صحبت خلع سلاح عمومی پیش آمد و آلمانها برای تقلیل میزان قوای مسلح فرانسه یا تکثیر قدرت نظامی خود اصرار بخرج دادند فرانسویان باوجود موافق بودن انگلیس زیر این بار نرفتند و بار دیگر از یك طرف رقابت بین آلمان و

فرانسه شدت یافت و از طرفی دیگر اختلافات سیاسی فرانسه و انگلیس بیش از پیش زیاد شد .

از آنجا که آلمانها در ضمن امضای قرار های لوکارنو تعهد کرده بودند که عضویت جامعهٔ ملل را بپذیرند در سپتامبر ۱۹۲۶ رسماً در این اساس شرکت جستند و آلمان چنانکه در معاهدهٔ ورسای و اساسنامهٔ جامعه ملل پیش بینی شده بود بعنوان یکی ازاعضای دائمی شورای مجمع پذیرفته گردید .

در عقد معاهدات لوکارنو کسی که سیاست خارجی آلمان را اداره میکرد همواره گوستاو اشترزمان بود اما در این ایام مقام ریاست جمهوری را **هیندنبورگ**[1] بزرگترین سرداران آلمان در جنگهای بین‌المللی داشت چه فریدریش ابریت درتاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۲۵ مرد و ملت آلمان که بموجب قانون اساسی وایمار بایستی رئیس جمهوری را مستقیماً برأی مخفی انتخاب کنند هیند نبورگ را باکثریت باین مقام بر گزیدند .

هیند نبورگ که مورد ستایش عموم آلمانها بود باوجود اینکه غالب مردم تصور میکردند که ازمقام جدیدخود برای برگرداندن سلطنت بخاندان‌هوهنزلرن استفاده کند چون مردی‌راست ودررعایت قول وفاداری که بحفظ‌جمهوری‌داده بود جاهد بود تمام هم خود را صرف اصلاح بین جمهوری خواهان و سلطنت طلبان کرد و تاسال ۱۹۳٤ که در حیات بود بهمین وضع بر آلمان ریاست نمود .

در زمان ریاست جمهوری هیند نبورگ آدلف هیتلر که درقیام ۱۹۲۳ در باواریا بهمراهی لودندرف بپیشرفتی نایل نیامده و پس ازهشت ماه حبس آزاد شده بود پیوسته بیاری اصحابی که دور اورا گرفته بودند برضد معاهدات صلح و احزاب‌کمونیستی و سوسیالیستی مردم‌را بخود میخوا ند وچون اربابان‌کارخانجات صنعتی ومتمولین آلمان هم از استیلای کمونیستها و سوسیالیستها وحشت داشتند همه قسم باو کمك مادی

۱- Hindenburg

و معنوی میدادند .

آدلف هیتلر که بسال ۱۸۸۹ دریکی ازقرای اطریش علیا تولد شده وابتدا تحصیل معماری میکرده و در جنگهای بین‌المللی با سمت سرجوقگی دخالت داشته پس از ختم محاربات بشغل نقاشی در و دیوار پرداخته و در ۱۹۱۹ در مونیخ پای تخت باواریا درحزب کارگران آلمان قبول عضویت نموده بود .



هیتلر در حال ایراد نطق

هیتلربر اثرقدرت بیان‌بزودی‌در این حزب طرفدارانی زیاد پیدا کرد وچون خیال عمدهٔ او قیام برضد معاهدات صلح وعنصر کلیمی و تقویت قدرت مرکزی دولت بود باوجود آنکه درباب اصلاحات اجتماعی همان عقاید سوسیالیستها را داشت خودرا دشمن احزاب تابع بین‌المللها نشان میداد یعنی ازآن‌حزب سوسیالیستی طرفداری میکرد که بر اساس ملیت مبتنی باشد بهمین علت مذهب سیاسی خود را مذهب سوسیا لیستی ملی[1] نامید و برای مبارزهٔ با مخالفین مخصوصاً کمونیستها عده ای مجاهد و فدائی گرد

۱- Nazional - Sozialismus

خود جمع کرد و بمدد ایشان بود که در ۱۹۲۳ در باواریا قیام نمود و دستگیر شد.

درمدت هشت‌ماهی که آدلف هیتلر درزندان بسر میبرد اوقات خویش‌را صرف نوشتن کتابی کرد در شرح احوال خود وتقریر اصول سیاست ومرام وروش خویش در خصوص اصلاحاتی که باید در آینده بدست او و اصحابش انجام گیرد و این کتاب را **جهاد من**[۱] نامید.

هیتلر که تا حدی تحت نفوذ افکار فاشیستی واقع شده علاوه بر تبلیغ دشمنی با یهود و طرفداران آراءِ کارل مارکس غلوی فوق العاده درباب مزایا و فضائل نژاد آریائی که بعقیدهٔ او آلمانها نخبه و زبدهٔ آنند دارد و تمدن وآداب آلمانی مخصوصاً آنچه را که بژرمنهای قدیمی متعلق واز تأثیر آداب و تمدنهای لاتینی وسامی خالی‌است فوق همه چیز می‌پندارد ودشمن اقسام حکومتهای دمکراسی‌است ومعتقداست که ملت‌باید مانند سرباز مطیع انضباطات نظامی و دولت پیرو ارادهٔ یك شخص باشد.

مقارن انتخاب هیندنبورگ عدهٔ پیروان هیتلر از ۲۰۰۰ تن تجاوز نمی کرد درصورتیکه درانتخابات عمومی سال ۱۹۳۰ شمارهٔ ایشان بشش ملیون و نیم رسید و قریب یکصد نفر از ایشان بنمایندگی رایشتاگ منتخب شدند.

چون روز بروز قدرت پیروان هیتلر رو بافزایش میرفت هیند نبورگ بالاخره در ژانویهٔ ۱۹۳۳ هیتلر را بقبول مقام صدارت دعوت نمود و از این تاریخ درحقیقت اختیارآلمان دردست این‌حزب پر شوروشرافتاد مخصوصاً بعد از آنکه هیند نبورگ در دوم اوت ۱۹۳٤ وفات کرد هیتلربجای او خود را پیشوای آلمان[۲] خواند وجمهوری وایمار با مرك هیند نبورگ بآخر رسید.

پس از مستقل شدن پیروان هیتلر در آلمان در سیاست داخلی بقلع ریشهٔ سوسیالیستها و کمونیستها و ضبط دارائی وزجر و آزار وتبعید یهود و برانداختن کتب و آثاری که با عقاید ایشان نمیساخت پرداختند و در سیاست خارجی سعی کردند که در

۱- Mein Kampf ۲- Führer

پاره کردن رشتهٔ معاهدهٔ ورسای ومحو عموم آثاری که بوسیله آنها فاتحین موجب اهانت و سرشکستگی آلمان را فراهم نموده بودند با تمام قوی بکوشند.

اولین کامیابی مهمی که در سیاست خارجی نصیب هیتلر و اصحاب او شد برگشتن ناحیهٔ سار بود درژانویهٔ ۱۹۳۵ بآلمان درنتیجهٔ مراجعهٔ بآراء عمومی وموافقت ۹۰ در ۱۰۰ جمعیت آنجا برای پیوستن بوطن اصلی خود.

دو سال قبل از این تاریخ یعنی کمی پس از آنکه هیتلر روی کار آمد باین بهانه که آلمان برای دفاع خود در مقابل روسیهٔ شوروی بقدرکافی مسلح نیست نظام اجباری‌را برخلاف شرایط معاهدهٔ ورسای برقرار نمود وبکار تقویت روح سلحشوری درقوم آلمانی و تهیهٔ اسلحه برای ایشان مشغول شد.

انگلیس وفرانسه‌هم که چندان بایکدیگر درسیاست‌خارجی توافق نظرنداشتند وهر دونیز ازروسیه بلشویکی بیمناك بودند در مقابل این نقض معاهده حرکتی ازخود نشان ندادند.

درسال ۱۹۳۵ انگلیس برخلاف میل فرانسه با آلمان درباب بحریهٔ جنگی معاهده ای بست و بآلمان اجازه داد که‌تاحد ۳۳ درصد مجموع ظرفیت کشتیهای جنگی انگلیس کشتی جنگی بسازد. این امر نیز ضربهٔ دیگری بود باساس معاهدهٔ ورسای.

در سال ۱۹۳۶ پس از آنکه دولت فرانسه معاهده ای نظامی با روسیهٔ شوروی بست هیتلر باین بهانه که عقد این قرار وجود آلمان را از دو طرف درمعرض خطر می اندازد و امای آن برخلاف تعهدات پیمان لوکارنو است هم آلمان را از زیر بار این پیمان بیرون کشید و هم تمام ناحیهٔ غیر نظامی ساحل چپ شط رن را که آلمان بایستی بموجب معاهدهٔ ورسای بآنجا قوای نظامی نفرستد تصرف لشکری کرد و این بزرگترین لطمه ای بود که بفرانسه میخورد چه‌مصادر نظامی این کشور با گنجاندن این شرط در معاهدهٔ ورسای آلمان را از استفاده از مراکز مهم خطوط آهن خود که متوجه سرحدات فرانسه است محروم کرده بودند تاا گر روزگاری آلمان بدشمنی بافرانسه

قیام نماید قوای فرانسه بسهولت بتوانند ساحل چپ رن را بتصرف خود بگیرند ومیدان جنك خاك آلمان باشد نه خاك فرانسه .

آلمانهابلافاصله پس ازضبط نظامی ساحل چپ رن برای جلوگیری ازتعرضات آیندهٔ دشمن بساختن خطی از سنگر و موانع غیر قابل عبور درطول مرز خود در مقابل فرانسهمشغول شدند وسراسر آنرا باین تدبیر مستحکم نمودند . بقیهٔ مطالب راجع بدورهٔ استیلای هیتلر را بر آلمان در ضمن احوال لهستان و اطریش و غیره سابقاً گفته ایم و بتکرار حاجت نیست .

علم و حکمت جدید

علم جدید که اصول آن درقرون شانزدهم و هفدهم ریخته شده وسابقاً بآن اشاره کردیم در قرون بعد از جهت روش تغییری فاحش نیافته بلکه حکمت جدید بر همان اساسی مبتنی است که بیکن ودکارت ولیب نتیز وکانت بنا کرده اند وعلوم طبیعی وریاضی دنبالهٔ همان کار های امثال گالیله وکپلر و هوی گنس و لاپلاس و نیوتن و توریچلی و ولتا و معاصرین و پیروان ایشان است .

اختلافات عمده ای که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و نیمهٔاول قرن بیستم در این مرحله مشاهده میشود وهمانها نیزحیث امتیاز علم جدید دراین یك‌قرن اخیر بشمار میروند بسط دامنه و تعمیم کلی آن و توسعه یافتن موارد عملی علم است بشرح ذیل :

۱ ــ علوم تجربی که در قرن هجدهم شروع بنضج کرده و عدهٔ معدودی از دانشمندان در طی طریق آن قدمهائی چند برداشته بودند درقرن نوزدهم و بیستم براثر اشتغال جمع کثیری از فضلای دقیق وبصیر بدقت در مظاهر مختلفهٔ عالم مادی و آثاری که انسان در میان آنها زیست میکند و تجارب علمی در آزمایشگاه ها دائرهٔ بینش انسانی را وسعتی بسزا یافته و دامنهٔ معارف و علوم بشری در شناخت طبیعت و اشیاء بطرزی شگفت انگیز پیش رفته است .

خبرگان علوم فیزیکی و شیمیائی بوسیلهٔ تحقیق درخواص حرارت و نور و منتقل ساختن آنها بوسیلهٔ امواج در میان کرهٔ اثیر باستفاده از خواص قوهٔ برق در نقل اصوات و صور و تجزیهٔ اجزاءِ ماده پی بردند و از آن چهار مبحث مهم ترمودینامیك[۱] وترموشیمی[۲] و تلگراف بی سیم وتلویزن[۳] را استنباط نمودند .

Télévision -۳ Thermo - Chimie -۲ Thermo-dynamique -۱

جمعی دیگر که میدان تحقیقات خود را بعلوم فلکی و ریاضی منحصر ساخته بودند در تعقیب کار های نیوتن در خصوص تجزیهٔ طیف آفتاب و تقریر ارتباط ریاضی کرات منظومهٔ شمسی با یکدیگر بتحقیق سابقهٔ تاریخی کرات سماوی و طرز تشکیل و حال حالیه آنها مشغول شدند و در نتیجه بکشف عناصر مرکبه کننده و درجهٔ حرارت و سیر هر یك از آنها در طریق ارتقاء پی بردند .

علمای علم‌الحیاة یعنی کسانی که درباب موجودات زندهٔ روی زمین کارمیکردند هم خودرا بتحقیق دراحوال سلولها و طریق رشد ونمو آنها مصروف ساختند ودرنتیجه علم باکتریولوژی یعنی معرفت نطفه های زندهٔ حیوانی ونباتی بسط کامل یافت ومسلم شد که علت اصلی کلیهٔ امراض جسمی‌راه یافتن یکی یا چند جنس ازاین نطفه های زندهٔ غیرمرئی است دربدن و راه برگشت بحال سلامت منحصر بنا پدید کردن این مهمانان ناخوانده و طفیلیهای موذی است .

بهمین طریق در هر رشته از علوم اعم ازعلوم طبیعی (زمین شناسی، حیوان شناسی، نبات شناسی) یا علوم اجتماعی (علم السنه ، علم آثار تاریخی، معرفت نژادها علم‌الادیان ، تاریخ و جغرافیا و غیره) عمریك عدهٔ مخصوصی ازفضلا که بذوق شخصی هر طبقه در یك شعبه از معارف بشری خبرت و تخصص پیدا کرده بودند سراسر صرف مشاهده و تجربه و طبقه بندی اشیاء و مشهودات خود و کشف قوانین کلی راجع بآنها میشد و چون غالب اوقات ایشان در این راه مستغرق بود دیگر مجالی جهت آنان برای پرداختن بامور دینی نمی ماند وجماعات مزبور چندان توجهی باینکه تحقیقات ایشان با معتقدات مذهبی و مندرجات توراة و انجیل توافق دارد یانه ابراز نمیداشتند .

۲ ــ دریك قرن اخیربرخلاف قرون قبل قسمت عمدهٔ ترقی انسان درمرحلهٔ استفاده ازموارد عملی‌علوم بوده باین معنی که در این مدت بیشتر توجه متمدنین باستفاده از اختراعات و اکتشافات سابقین معطوف شده تاباآن وسیله زندگانی مادی را راحت تر و تمتع و تعیش را مکمل تر سازند .

تعداد ترقیاتی که در این راه حاصل شده و استفاداتی که مردم در این زمینه برده اند در این مختصر کتاب ممکن نیست همینقدر برسم نمونه اشاره میکنیم که بهره برداری ازقدرت محرکه وقوهٔ نور وبرق و بخار آب یعنی ساخت چراغهای الکتریکی و اتومبیل و هوا پیما و تلگراف و تلفون وتلگراف بی سیم وعکاسی و گرامافون وسینما و کشف علل غالب امراض و طرز جلوگیری از انتشار آنها بمدد وسایل ضد عفونی و صالح ساختن آب مشروب و زراعت علمی و استفاده از کائوچو و مشتقات زغال و نفت و صد ها اکتشافات دیگر از این قبیل مهمترین استفاده هائی است که متمدنین قرن اخیر از اختراعات وکشفیات علمی فضلای ماقبل یا معاصر خود نموده اند .

شوق عجیبی که براثر این اکتشافات و توفیقهای عظیم نصیب انسان شد کم کم خاطر اکثر مردم را متوجه این خیال کرد که دامنهٔ استفادات عملی از علوم را میتوان تا هر حدی که خواست بسط داد تا آنجا که عالم ماده و محیط طبیعی را بکلی تحت اراده و اختیار انسان در آورد و باین طریق در ادوار آینده احوال عمومی نوع بشر را قرین سعادت و بهروزی نمود .

در نتیجهٔ این نوع تصور سطحی عامیانه اکثر معتقدات اخلاقی و دینی قدیم ازقبیل فداکاری وگذشت ازخود درراه مصلحت عام یافرد ودستگیری ازضعفا وبینوایان و اقدام بامور خیریه و رعایت جانب عدل و انصاف و مسائل راجع بمرگ وعالم عقبی مورد بی‌اعتنائی بلکه استهزاء عمومی قرارگرفت وکسانی‌که بتصور خود مردمی روشن فکر و متجدد بشمار میرفتند اعتقاد باینگونه امور را نامتناسب باعصر ترقی و دورهٔ طلائی میپنداشتند و هرکس را که گرد این نوع افکار میگشت کهنه پرست و از قافلهٔ تمدن عقب مانده میشمردند .

علمای این دوره اکثر جز باماده وعالم ظاهر کاری نداشتند بهمین جهت‌حتی جمعی ازایشان‌درصدد برآمدند که مشکلات موضوع‌علم ماوراء طبیعت و اخلاق را نیز بوسیلهٔ معرفتی‌که درشناخت اشیاء مادی حاصل‌شده بود حل کنند مثلابگویند که‌حیات

چیزی دیگر جز قوه ای مانند نور و حرارت و برق نیست وجنایات وخطا های اخلاقی را میتوان بااعمال یك رشته تدابیرعلمی وصحی از میان برد وامثال این گونه خیالات.

در نتیجهٔ این گونه فکر های علمی مبتنی برمعارف مادی و فارغ از هرگونه علایق دینی بتدریج هرفکر اخلاقی یا دینی که بکار راه بردن امور زندگانی مادی نمیخورد ونمیتوانست مورد استفادهٔ عملی قرار گیرد متروك ماند ویك نوع فلسفهٔ مخصوصی از چهل سال باین طرف در امریکا بنام **پراگماتیسم**[1] طرف اقبال عمومی قرار گرفت و پراگماتیسم که بمعنی فلسفهٔ عملی است از حقایق اخلاقی و ماوراءِ الطبیعی فقط آنها را باین عنوان قبول دارد که بتوان آن ها را با حقایق معلوم زندگانی تطبیق و اثبات نمود. ارزش این قبیل معتقدات بعقیدهٔ این طبقه ازحکمافقط بجنبهٔ عملی وآثاری است که از آنها در زندگانی مشهود میشود.

۳ــ اساس عقاید دینی و اخلاقی دنیا در نیمهٔ آخر قرن نوزدهم وسنین اولی از قرن بیستم اگرچه از طرف علمای مشتغل بتحقیق در امور مادی متزلزل گردیداما اثرایشان دراین قضیه بکلی غیرمستقیم بود چه بشرحیکه دیدیم توجه عمدهٔ این سلسله ازفضلابیشتر معطوف باستفادهٔ عملی ازاکتشافات واختراعات علمی بود وتسهیل وسایل زندگانی مادی انسان منظور اصلی ایشان محسوب میشد.

درمقابل این طبقه جمع دیگری ازفضلابودندکه تمام اوقات خودرا فقط مصروف بکشف قضایای علمی درباب سابقهٔ موجودات زندهٔ روی زمین وتاریخ کرهٔ ارض ومسائل مربوط بحیات و امور نفسانی و اجتماعی کردند و بیك رشته حقایق مسلمی در این باب پی بردندکه بکلی بامعتقدات مذهبی مقبول عامه تباین داشت وتیشه بریشهٔ معلوماتی میزد که روحانیون از قرنهای پیش آنها را بنام حقایق در اذهان مردم فرومیکردند.

ظهور این طبقه ازحکما ازیك طرف بنیان ماوراءِ الطبیعه واخلاق و حکمت طبیعی و سیاست مدن قدیم را درهم فرو ریخت و از طرفی دیگر آن جزئی علاقه ای

۱- Pragmatisme

را هم که مابین علم و مذهب باقیمانده بود از هم گسیخت و حکمای طبیعی و اجتماعی جدید که این آراء و عقاید تازهٔ را پذیرفتند باطبقهٔروحانیون یعنی علمداران معتقدات و علوم رسمی مقبول کلیسا در نزاع افتادند و کار بآ نجا کشید که جمعی از این فضلای تازه در صحت مندرجات توراة و انجیل نیز شبهه کردند و از لحاظ تاریخی و زبان شناسی بانتقاد آن پرداختند .

بدبختانه بعلت ضیق مجال شمردن اسامی مخترعین ومکتشفین قرن اخیر وذکر کارهای ایشان در اینجا برای مامیسر نیست بهمین علت ازتفصیل این موضوع صرف‌نظر می‌کنیم فقط باجمال بذکرچند تن ازفضلائی‌که حکمت وعلم جدید مدیون تحقیقات ایشانست و بیش از هر کس در هدایت فکر و تغییر مجرای خیال مردم و ترقی از صد سال باین طرف دخالت داشته اند میپردازیم :

۱ — آلکساندر فن هومبولت

(۱۷۶۹-۱۸۵۹)

ازحیث قدمت زمانی واهمیت رتبه‌اولین دانشمندی‌که درپیش بردن‌دامنهٔ حکمت علمی جدید وتغییرمجرای فکر معاصرین خویش صاحب مقامی جلیل‌است **آلکساندر فن هومبولت**[۱] عالم آلمانی است که بغالب علوم زمان خود آشنا بوده و در نتیجهٔ مسافرتهای طولانی در امریکا وسیبری و اروپا مواد بسیار زیاد برای تحقیق در مسائل موضوع علوم طبیعی مخصوصاً جغرافیا و علم کائنات جو گرد آورده ونتیجهٔ استنباطات خویش را در شاهکار تألیفی خود که آنرا **جهان**[۲] نامیده منتشر ساخت .

آلکساندر فن هومبولت واضع اساس علمی جغرافیای طبیعی وکائنات جو (اقلیم شناسی) است و کتاب جهان او که در ۱۸٤۵ یعنی موقعیکه ازسن هومبولت قریب هفتاد و شش گذشته بوده جلد اول آن انتشاریافته دریائی‌است ازکلیهٔ معلوماتی

۱- Alexander Von Humboldt ۲- Cosmos

که بشر تا عصر هومبولت از علوم طبیعی داشته.

هومبولت در این کتاب علاوه بر جمع آوری این معلومات متفرقه و تقریر آنها با بیانی شاعرانه و نمایاندن جنبهٔ زیبائی وشگفتی آنها آثار مختلفی را که درطبیعت مشهود است وتاعصر او هیچکس بپیوستگی آنها پی‌نبرده بوده باروشی علمی طبقه‌بندی کرده و بهمه وحدتی را که در طبیعت خارج ومعلوم موجود است فهمانده و قوانین کلی حاکم بر این عالم را مکشوف ساخته است.

اگرچه هومبولت درتألیف خود هیچ جا باحتجاج مذهبی با پیروان عقاید قدیمه نپرداخته لیکن بهمان سبب که قضایای موضوع تحقیق خود را بدون دخالت دادن قدرتی فوق طبیعت یا حاکم بر امور طبیعی تحت نظر آورده و علل بسیاری از مسائلی را که‌سابقین منوط بمشیت الهی وقوای غیرمرئی میدانستند بروش علمی‌جدید دریافته‌انتشار کتاب او در میان طبقهٔ باسواد بتقویت طبقه‌ای‌که قضایای طبیعی‌را فقط بانظر مادی تعلیل میکردند کمك بسیار نموده‌است.

۲- چارلز لایل

(۱۸۷۵-۱۷۹۷)

چارلز لایل[۱] عالم انگلیسی کسی است‌که اصول علمی زمین شناسی‌را یافته ومعلومات بشری‌را درباب سابقهٔ زمین و آثاری که در سطح آن بروز میکند بر بنیانی نو نهاده است.

لایل از مشاهدهٔ آثاری که هم حالیه در روی زمین در کار بروز و ظهورند مثل آتشفشانی و زلزله و تبخیر بخار آب و تبدیل آن بباران و تغییر صورت نباتات مرده بزغال و غیره باین نتیجه رسید که هیئت خارجی زمین و آثار طبیعی که در سطح آن دیده می شود نیز بهمین طریق بوجود آمده با این تفاوت که در این

۱- Charles Lyell

مرحله هزاران هزار سال سیر زمان دخیل بوده است .

چارلز لایل برای بیان علل تغییراتی که سابقاً درسطح زمین رخ داده از روی اسبابی که امروز باعث تغییر صورت آن هستند کتابی در سه جلد از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۳ بنام **اصول علم زمین شناسی**[۱] انتشار داد . اگر چه این کتاب لایل و حقایقی را که او بآنها پی برده بود ابتدا مردم ببی‌اعتنائی ونظر عیبجوئی تلقی کردند لیکن طولی نکشید که اکثر خبرگان فن و علمای اهل انصاف باهمیت اکتشافات لایل پی بردند و تحقیق در احوال سطح زمین و تغییرات گذشته و حالیهٔ آن بنا برروشی که لایل معین نموده بود طرف توجه کلی قرارگرفت .

لایل درسال ۱۸۶۳ کتاب دیگری بنام **دلایل معرفةالارضی قدمت انسان**[۲] منتشر ساخت . در این کتاب عالم انگلیسی از روی آلات وادوات متعلق بانسان و آثار مستقیم وجود او که درطبقات زیر زمینی و در غار های مدفون درزیر مرسوبات بدست آمده بود چون بوسیلهٔ حقایق معرفة الارضی تعیین عمر تخمینی آن طبقات وابتدای آن مرسوبات را میتوانست معین کند گفت که ظهور انسان در روی کرهٔ زمین ازآنچه تاکنون پنداشته اند بسیار قدیمتر و دست کم از پنج شش هزار سال متجاوز است .

عقاید لایل درباب قدمت انسان بیش از هر چیز عوام مردم و معتقدین بآراء مذهبی را بهیجان آورد چه گفته های لایل با معتقدات مقبول کلیسا جداً مخالفت داشت کشیشان انگلیسی پس ازمباحثات بسیار بالاخره درقرن هفدهم باین نتیجه رسیده بودند که عالمرا خداوند درطی شش روز خلق کرده وانسان اولی یعنی حضرت آدم را درروز جمعه ای از ماه اکتبر سال ۴۰۰۴ قبل ازمیلاد بوجود آمده است .

۱- Principles of Geology

۲- The Geological Evidences of the Antiquity of Man

۴- چارلز داروین

(۱۸۰۹-۱۸۸۲)

رابرت چارلز داروین انگلیسی که ابتدا در شهر ادین بورگ تحصیل طب کرده و بعد بکیمبریج فرستاده شده بود تا بمقام کشیشی برسد از آنجا که از بدو جوانی شوقی فوق‌العاده بعلوم طبیعی داشت و آرزو میکرد که در این رشته استادی کامل شود در بیست و سه سالگی بر خلاف میل اقوام خویش از حوزهٔ روحانیت خود را بکنار کشید و بعنوان پزشك در یکی از کشتیهای تجارتی که بدریا های جنوب سفر مینمود قبول خدمت کرد و پنج سال در این شغل غالب جزایر و دریا ها و ممالك ساحلی اوقیانوس های اطلس و کبیر جنوبی را گردید و در هر نقطه که میرسید بپای تحقیق پیش میرفت و با دیدهٔ بصیرت در محیط اطراف خود میدید و برای تحقیقات بعد خود از اجناس نباتی و حیوانی چه از آنها که در حال حیات بودند و چه از آنها که راه زوال پیموده و فقط آثاری از آنها بشکل نقش بر حجر بجا مانده بود مواد لازم فراهم می آورد.

پس از آنکه داروین این دوره از سفر های سودمند را بانجام رساند بطبقه بندی ارمغانهای نفیسی که همراه آورده بود و مقایسهٔ آنها از یك طرف با حیوانات و نباتات قارهٔ اروپا و از طرفی دیگر با حیوانات و نباتاتی که ازمیان رفته واز آنها فقط یادگاریهائی بشکل آثارمتحجره باقیست مشغول شد وپس ازمدتها مطالعهٔ دقیق وامعان نظر عمیق در مواد مزبور باین نتیجه رسید که انواع نباتات و حیوانات دستخوش یك سلسله تغییرات تدریجی ودائمی است واموری که این تغییرات تدریجی ودائمی معلول آنهاست یکی تغییر یافتن محیط طبیعی رشد وزیست نباتات وحیواناتست دیگر برگشتن حال ونوع حوائج طبیعی آنها.

کمی قبل از آنکه داروین ازمطالعات خود نتایج علمی مثبت بگیرد و آنها ر

بشکل قوانین کلی درآورد یك سلسله تحقیقات و کتبی علمی از جانب پیشقدمان یا معاصرین دانشمند انگلیسی در انگلستان یا در ممالك دیگر اروپای غربی راجع بشعب مختلفهٔ علوم طبیعی انتشار یافته بود که هر کدام بشکلی خاص مؤید داروین در استخراج کلیاتی که بآنها پی برده بود گردید وشواهد ودلیلی از راههای دیگر بدست او داد.

این مطالعات و کتب که قوانین و تحقیقات داروین درحقیقت صورت تکمیل شده ومنقح آنهاست و داروین را باید بی اندازه مرهون آنها شمرد بشرح ذیل است:

۱ـ در سال ۱۸۰۹ یکی ازدانشمندان فرانسوی بنام **لامارك**[۱] (۱۷٤٤ـ ۱۸۲۹) ازنتیجهٔ تحقیقات خود کتابی منتشر کرد بعنوان **حکمت علم حیوان شناسی**[۲] و پس از آن در فاصلهٔ سنوات ۱۸۱۵ و ۱۸۲۲ هفت مجلد از کتابی دیگر را که **تاریخ حیوانات بی فقار**[۳] نام گذاشته بود انتشار داد.

لامارك براثر مطالعهٔ دقیق در احوال حیوانات متوجه این نکته شده بود که ساختمان بدنی ووضع زندگانی وعادات موجودات زنده براثر تأثیر محیط طبیعی متدرجاً تغییر می یابد. بکار انداختن دائمی یك عضو از اعضای بدن باعث تقویت و رشد آن و مهمل گذاشتن تدریجی آن برخلاف سبب از میان رفتن آن میگردد و آثاری که باین شکل در وجود موجودی بروزمیکند بارث باخلاف آن منتقل میشود تا آنجا که چون چند نسل گذشت براثرهمین تأثیرات دائمی محیط طبیعی وانتقال آنها بارث ازنسلی بنسل دیگر هر نوع ازجانوران در سیر بطرف ارتقاء[٤] دستخوش یك قسم تحول[٥] میشوند.

لامارك عقیده داشت که محرك و عامل تغییراتی که در جسم موجودات حیه بروز میکند انساج سلولی است واعمال ارادی موجود محکوم حکم سلسلهٔ اعصاب است.

لامارك بر خلاف چارلز داروین و پیروان او بر این عقیده بود که خلقت

۱- Lamarck ۲- Philosophie zoologique

۳- Histoire des animaux sans vertébres ٤- Evolution

۵- Transformation

هر نوع مفروزی ازحیوانات علیحده صورت گرفته وهرنوعی نیزتحولی بخصوص دارد که بتحول انواع دیگر مرتبط نیست .

۲ـ عالم فرانسوی دیگری از معاصرین لامارك بنام **ژوفروا سنت‌هیلر**[۱] (۱۷۷۲ـ۱۸٤٤) در سال ۱۸۱۸ کتاب مشهور خود **حکمت علم تشریح**[۲] را منتشر ساخت و در آن کتاب و تألیفات دیگر خویش جداً از این عقیده طرفداری کرد که عموم موجودات زنده در ابتدا یك اصل و منشأ داشته واساس ترکیب وجود همگی آنها یکی است .[۳]

ژوفروا سنت هیلر در اظهار این رأی دچار مخالفت اکثر دانشمندان همعصر خود شد مخصوصاً کسی که بیش از همه در این راه عناد و تعصب بخرج داد **کوویه**[٤] (۱۷٦۹ـ۱۸۳۲) عالم بزرك فرانسوی بود .

این مرد جلیل‌القدر که خود درپیش بردن دامنهٔ قسمتی ازعلوم طبیعی مخصوصاً زمین‌شناسی ومعرفت گذشتهٔ انسان وحیوانات مصدر خدمات مهم شده چون ذاتاً با آراء حکیمانه و عقاید تازه مخالفت داشت با عموم پیروان فلسفهٔ ارتقاء و تحول خصومت میورزیدو از آنجا که هم در فرانسه درپیش مقامات دولتی متنفذ بود و از اعیان ذیجاه بشمار میرفت و هم خطیب وفصیح و بلیغ بود درانجمنی که ژوفرواسنت هیلر درآنجا از رأی خود دفاع مینمود اورا بقدرت‌بلاغت از میدان در کرد و ژوفرواسنت هیلر با بغض وتأثر تمام از انجمن خارج‌شد وگفت چکنم که فصاحت کوویه را ندارم تا برهمه مسلم کنم که حق بامن است .

باری عقاید ژوفروا سنت‌هیلر براثر مخالفت کوویه و نفوذ اودرفرانسه متروك ماند تا وقتیکه چارلز داروین ظاهر شد و ثابت نمود که کوویه در رد آراء همشهری‌خود سخت حق‌کشی کرده بوده است .

۱ـ Geoffroy - Sainte - Hilaire ۲ـ Philsophie anatomique

۳ـ Unité de Composition organique ٤ـ Cuvier

۳ـ کتاب دیگری که قرائت آن در چارلز داروین تأثیر فوق‌العاده بخشیده و او را در تقریر فلسفهٔ خود راجع بارتقاء و تحول حیوانات مؤید شده کتاب اصول زمین‌شناسی تألیف چارلزلایل عالم سابق‌الذکراست . درحقیقت همان آرائی‌را که بعدها داروین درباب سیرارتقائی جانوران بیان‌کرده لایل بشرحیکه دیدیم سابقاً درباب آثار طبیعی غیر زندهٔ سطح زمین ایراد نموده بود

٤ـ در سال ۱۷۹۸ یکی از علمای اقتصاد انگلیس بنام **رابرت مالتوس**[1] (۱۸۳٤ـ۱۷٦٦) رسالهٔ درباب جمعیت[2] انتشار داده و درآن کتاب اظهار نظر کرده بود که کثرت جمعیت دردنیا طبیعة مردم را جهت بقاء بتنازع[3] وامیدارد واگر این تنازع نباشد وجمعیت همچنان افزایش یابدکثرت‌جمعیت برای‌آیندهٔ دنیاخطری عظیم خواهد بود و راه جلوگیری از آن محدود کردن تولید مثل است .

قرائت رسالهٔ مالتوس چارلز داروین را باین فکر انداخت که مسئلهٔ تنـازع بقاء مالتوس را که اوفقط درباب انسان صادق دانسته بود براحوال عموم موجوداتزنده تطبیق نماید و بوسیلهٔ آن‌سبب منقرض شدن بعضی از انواع حیوانات و نباتات و باقی ماندن بعضی انواع دیگر را تحت عنوان « انتخاب طبیعی[4] » و « بقای انسب[5] » بیابد .

۵ـ در موقعیکه چارلزداروین مشغول پختن آراء خود درباب ارتقاء وتحول و تکمیل تحقیقات در این زمینه بود مراسله ای باو رسید ازطرف یکی از جوانان انگلیسی مقیم جزایر هند شرقی‌که اورا تامدتی دچار اضطراب فکری و اعجاب نمود .

این‌جوان‌دانشمندکه تااین‌تاریخ هیچگونه‌نام ونشانی‌نداشت بنام **آلفرد والیس**[6] (۱۹۱۳ـ۱۸۲۳) اوان عمر خود را در برزیل و جزایر هند شرقی بتحقیقات در علوم طبیعی گذرانده بود و چون در ماه فوریه ۱۸۵۸ در یکی ازجزایر ملوك براثر

Struggle for life ـ۳ Essay on population ـ۲ Robert Malthus ـ۱

Preservation of favored races ـ٥ Natural Selection ـ٤

Alfred Wallace ـ٦

عارضهٔ تبی بربستر بیماری افتاد مجالی جهت تدبر و تأمل یافت و چون او نیز چندسال قبل‌رسالهٔ مالتوس‌را درباب جمعیت خوانده بود ناگهان ازفکر تنازع بقاء که مالتوس‌آنرا تقریر کرده بود تقریباً عین همان نتایجی را گرفت که داروین از مطالعهٔ کتاب مزبور درباب انتخاب طبیعی وبقای انسب راجع بعالم نباتی و حیوانی استنباط نموده بودسپس خلاصهٔ استنباطات خود را از هندشرقی بداروین که در لندن بود نوشت .

پس از آنکه درژوئن ۱۸۵۸ مراسلهٔوالیس بداروین رسید دانشمند بزرك انگلیسی در حیرت فرو رفت و تصور اولی او آن شد که نسخهٔ خطی یادداشتهای اوکه در ۱۸٤۲ انشاءِ شده بود بدست والیس افتاده است و در این باب شرحی بچارلزلایل دوست خود نوشت. کمی بعد ثابت‌شدکه والیس بهیچوجه ازیادداشتهای داروین اطلاعی نداشته و هریك از دو دانشمند انگلیسی بدون خبر داشتن ازکار یکدیگر جدا جدا از مطالعهٔ کتاب مالتوس استنباطاتی کرده اند که تقریباً عین یکدیگر است .

داروین بانهایت انصاف وجوانمردی علمی دراول ژوئیه ۱۸۵۸ یادداشتهای سابق خود و مراسلهٔ والیس هر دو را در مقابل جمعیتی از دانشمندان قرائت نمود و از این زمان عالم از مجموع آراء و افکار داروین درباب اصل انواع نباتی وحیوانی وسیر ارتقائی موجودات زنده و قوانین تحول یعنی ازکلیهٔ آرائی‌که آنها را مذهب داروین[۱] میگویند اطلاع یافت و دورهٔ کوتاه رقابت علمی که ابتدا بین داروین و والیس پیش آمده بود بدوستی و همکاری علمی پایداری مبدل گردید .

سال بعد از قرائت یادداشتهای خود یعنی در ۱۸۵۹ داروین کتاب بسیار مهم خویش را که عنوان آن **راجع باصل انواع**[۲] است انتشار داد و در آن سه جزء مهم از عقاید خود را که **انتخاب طبیعی** و **بقاء انسب** و **تنازع‌برای بقاء** است با ادلهٔ بسیار متین تقریر نمود ودر ۱۸۷۱ کتاب دیگری درخصوص **اجداد انسان وانتخاب**

On the origin of Species -۲ Darwinisme -۱

جنسی[1] بطبع رسانید.

با بیانی ساده اصول مذهب داروین را چنین میتوان خلاصه کرد که حیات نباتی وحیوانی اگر چه امروز از آن اشکال و مظاهر گوناگون و مختلفی در روی زمین نمایانست دراصل یعنی در چندین ملیون سال قبل یك اصل و منشأ عمومی و ساده‌ای بیش نداشته متفرعات این نطفهٔ اولی بر اثر یك رشته مؤثرات و عوامل خارجی‌هریك صورتی مخصوص بخود یافته و هرکدام درسیر ارتقائی راهی بخصوص رفته اند.

بعقیدهٔ داروین چون درطی مرحلهٔ حیات افراد همجنس یك نوع همه برای بقا و حفظ زندگانی محتاج بمبارزهٔ باطبیعت محیط و درمقابل ناسازگاریهای خارجی و تعرض همجنسان خود ناچار بدفاع از خود هستند خواهی نخواهی حال تنازع جهت بقاء بروز میکند ودر این مبارزه ظفر افرادی‌را نصیب میشود که برای متناسب شدن با مقتضیات تازهٔ محیط و زندگانی[2] استعداد وقدرت کافی داشته باشند. آنها که ازاین نصیبه محروم و یابتعبیری دیگر عاجز و ضعیفند ازمیان میروند و میدان زندگی بدست افرادی می افتد که مستعدتر و توانا ترند. باین ترتیب طبیعت در سیر ارتقاء آرام آرام افراد یا انواع بی‌لیاقت و ناتوان را نابود می‌سازد وافراد و انواعی را که برای بقاء انسب بشمار میروند نگاه میدارد.

انواعی که باین شکل باقی میمانند خود نیز برطبق ناموس طبیعی مذکور دستخوش تغییر میگردند ودرمیان آنها هم افرادی‌که بهتر لیاقت زیست وبقا ازخود نشان دهند بجا میمانند.

نتیجهٔ این کیفیت یعنی انتخاب طبیعی و بقای انسب درطول قرنهای متمادی آن میشود که ازانواع اصلی انواع نباتی و حیوانی دیگری بوجود می‌آیند که اختلاف آنها باانواع اصلی بقدری زیاد و فاحش است که حالت انواع خاصی پیدا میکنند فقط

۱- Desecent of Man and Selection in relation to Sex

۲- Adaptation

پس از یافتن انواع بین بین یعنی وسایط بین نوع اصلی و نوع جدید و مرتب ساختن آنها درسلسلهٔ مراتب پس از دیگری است که میتوان تغییرات تدریجی وارده را دریافت و تحول انوع را درمرحلهٔ ارتقا دانست .

اگرچه پیش‌از داروین و والیس جمعی‌ازعلما چنانکه بنام بعضی ازایشان‌هم اشاره کردیم بیکی بودن منشأ حیات در روی زمین و باشکالی از قوانین تحول و ارتقاء پی برده بودند لیکن هیچکس قبل از این دو دانشمند انگلیسی هم عصر چنانکه باید راه بیان علمی آنها را نیافته وبا دلایل متقنی که داروین و والیس باثبات آنها قیام نموده نپرداخته بودند مخصوصاً قوانین و آراء داروین درباب انتخاب طبیعی و آثار و نتایج آن بیش از هرچیز باین مذهب جدید طبیعی جنبهٔ علمیت داده است .

اگرچه کتاب « اصل انواع » داروین یکی ازمهمترین کتبی است که درسیر تمدن ومعارف دنیا مؤثر شده ودراین مرحله مقام آن کمتراز مقام تألیفات ارسطو یابیکن و دکارت و نیوتن وکانت نیست لیکن در تقریر مذهب داروین کتابی که بیش از همه در دنیا اثر بخشیده و آراءَ این طریقهٔ جدیدرا بشکلی ساده و روشن بهمه فهمانده است کتابی است که آنرا درسال ۱۸۷۱ والیس بنام کمك بفهم طریقهٔ انتخاب طبیعی[1] انتشار داده است .

پس از نشر این کتاب هنگامهٔ عجیبی بین طرفداران آراء داروین ومخالفین آن که بیشتر از اصحاب کلیسا و پیرو عقاید دینی در باب خلقت و اصل انواع بودند درگرفت بخصوص که جمعی ازتازه گرویدگان بمذهب داروین سعی کردندکه آراء استاد خودرا بجمیع مسائل راجع بزندگانی انسان درامور سیاسی و اجتماعی و دینی و ادبی تعمیم دهند و در این راه بعضی ازایشان باندازه ای درافراط و بیباکی غلو کردند که حتی ازخط مشی علمی داروین نیز منحرف گردیدند.

درسال ۱۸۶۰ یعنی یك سال بعداز انتشار کتاب اصل انواع داروین یکی

۱- Contributions to the Theory of Natural Selectin

ازحکمای انگلیسی بنام **هربرت اسپن سر**[1] (۱۸۲۰-۱۹۰۳) بنشر کتاب عظیمی در فلسفه[2] در ده جلد شروع نمود و دراین کتاب که هربرت اسپن‌سر سی و شش سال از عمر خود را وقف انجام‌آن نموده حکیم مزبور حقایق راجع بحکمت واخلاق و علوم اجتماعی را برطبق اصول مذهب جدید داروین مورد بحث قرار داده و باین وسیله بکشف بسیاری ازعلل ترقی وتنزل امم پی برده است. اصطلاح «بقای‌انسب»را اگرچه داروین و والیس بحقیقت آن پی برده بودند اول بار اسپن سر استعمال کرده است.

ازپیروان عقاید داروین کسی که بیش‌از همه در انگلیس بمبارزه با آراء اهل کلیسا پرداخته وبراساس معتقدات دینی واخلاقی‌این جماعت تاخته‌است **تماس هکسلی**[3] (۱۸۲۵-۱۸۹۵) عالم طبیعی و نویسندهٔ دانشمند است که درتمام مدت زندگانی علاوه برتحقیقات علمی عمیق وقت خود را مصروف بعوام فهم کردن عقاید داروین وریختن اساس جدیدی برای مذهب و اخلاقی مبتنی براصول علمی نموده است.

عقاید داروین درآلمان نیز درمیان علمای‌علوم‌طبیعی ناشرینی‌زیاد پیدا کرد واین جماعت هم که مشهور ترین ایشان یکی **بوکنر**[4] (۱۸۲۴-۱۸۹۹) ودیگری **هکل**[5] (۱۸۳۴-۱۹۱۹) است مانند هکسلی معتقدات دینی را بباد انتقاد گرفتند حتی برای آنکه بیشتر خاطر خوانندگان را بخود جلب کنند بسیاری ازحقایقی را هم که حل آنها بمدد علوم طبیعی ممکن نمیشد منکر گردیدند و باعث تقویت عناد ولجاج مخالفین بیش‌از پیش گردیدند. هکل برای انسان بخیال خود شجره ای نژادی درست کرد و گفت که انسان ازساده ترین صورت حیوانی یك سلولی تا صورت امروزی بیست‌وشش حالت حیوانی پیدا کرده است و آخرین حالت در این سلسلهٔ مراتب جنس شمپانزه از اجناس عالیهٔ میمون بوده و بین شمپانزه و پست ترین نژاد های انسانی جنس خاص دیگری وجود داشته است که ازجهت صفات ظاهری بدن و ممیزات دماغی باعالیترین

۱- Herbert Spencer ۲- Synthetic philosohy ۳- Thomas Huxley
۴- Büchner ۵- Haeckel

اجناس میمون و پست‌ترین نژاد های انسانی زیاد متفاوت نبوده. همین بیان **هکل** درباب اصل انسان است که بهانه‌ای بدست یك عدهٔ نویسندگان مخالف مغلطه کارداده و **داروین** و پیروان اورا باین رأی که انسان بعقیده ایشان زادهٔ میمون است متهم ساخته اند .

٤ ـ ارنست رنان

دانشمند دیگری که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید و خراب کردن بنیان قسمت مهمی از آراءِ علمی و دینی بی اساس قدیم مؤثر شده **ارنست رنان**[۱] (۱۸۲۳-۱۸۹۲) حکیم و مورخ و نویسندهٔ شهیر فرانسوی است که ابتدا درمدارس دینی کاتولیکها تحصیل میکرد و با اینکه قرار بود که عالمی مذهبی و کشیشی معتقد باصول آراء کلیسای کاتولیك بار آید ناگهان درسال ۱۸٤۵ ازاین راه برگشت و چون مفتون علوم طبیعی جدید شده بود بیش از این نتوانست کور کورانه آراء مذهبی را پیروی کند بلکه برخلاف درصدد برآمد که روش انتقاد علمی و تاریخی را درتحقیق مسائل راجع بالسنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد و هرچه را که باین اصل نمیسازد منکر شود بهمین نیت بتحقیق در توراة پرداخت و ثابت کرد که تمام اجزاء این کتاب متعلق بیك دوره نیست و از لحاظ زبان و لغت پاره‌ای قسمتهای آن جدید تر از بعضی قسمتهای دیگر است و بعضی از اجزاءِ آن نیز بکلی مجعول است مثلا در کتاب اشعیای پیغمبر قسمت اخیر آن باقسمت اول ازلحاظ زبان و زمان بکلی متفاوت است وزمان تألیف اسفار خمسه که آنرا ازحضرت موسی میدانند مدتها جدید تر از عصری است که برای مؤسس دین بنی اسرائیل معین نموده اند وکتاب دانیال مجعول است .

پس از سفری که ارنست رنان بشام کرد و درآنجا معلومات خودرا درالسنهٔ سامی و جمع آوری اطلاعات راجع بادیان و آداب قدیم تکمیل نمود باین نتیجه رسید که بسیاری از فروع دین و کتب مذهبی و معتقدات شرعی عیسویان همان افسانه ها و اساطیر ساکنین اولی فلسطین و شام است .

۱- Ernest Renan

ارنست رنان در سال ۱۸۶۲ بسمت تدریس زبان عبری در عالیترین مدارس پاریس برگزیده شد و در درس اول چون صحبت از حضرت عیسی بمیان آمد گفت که عیسی «مردی بیمانند»[۱] بود. این اشاره میفهماند که رنان برای عیسی بمقام پیغمبری قائل نیست بلکه فقط اورا مردی بیمانند میداند که از راه تعالیم حکمتی و اخلاقی بدعوت مردم پرداخته.

سال بعد ارنست رنان کتاب کوچکی در شرح حال حضرت عیسی[۲] منتشر ساخت. دراین کتاب رنان مورخی است که با نظر انتقاد جزئیات زندگانی مسیح و کیفیت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده و البته چون مانند عیسویان معتقد دراین راه قدم برنداشته جمیع مقامات فوق‌العاده‌ای‌را که روحانیون مسیحی بپیغمبر خود نسبت میداده اند منکر است.

از آنجا که ارنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز نهایت مهارت و استادی را داشت این کتاب او که ببلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود بزودی مقبول طباع افتاد و کاتولیکها برای جلوگیری از نشر آن سعی بسیار نمودند. ارنست رنان تکفیر و از درس دادن محروم گردید و قرائت کتاب زندگانی مسیح او برای هر کاتولیك متدینی ممنوع شد.

اندکی قبل از ارنست رنان در آلمان نیز حکیمی بنام **فریدریش اشتراوس**[۳] کتابی بنام زندگانی مسیح انتشار داده و جنبهٔ آسمانی بودن انجیل و معجزاتی را که روحانیون بحضرت عیسی منسوب میدارند منکر شده بود. اشتراوس که مذهب علمی داروین را پذیرفت بتدریج بمدد همراهان و شاگردان خود در کشور ورتمبرگ در آلمان جمعیتی برای انتقاد انجیل و توراة از لحاظ تاریخی و علمی درست کرد و باین ترتیب شعبهٔ جدیدی از علم ادیان بوجود آمد.

۱- Un homme incomparable ۲- La vie de Iésus

۳- Friedrich Strauss



انتشار نوشته‌های همبولت‌ولایل وداروین ورنان وپیروان ایشان مذهب مسیح‌و آراء و عقاید اصحاب کلیسارا دردنیا دچارتزلزل بزرگی کرد و چون در نتیجهٔ تحقیقات این‌سلسله از علمابی‌پا بودن بسیاری ازمعتقدات دینی‌سابق ثابت‌شد جماعتی‌ازنویسندگان آزاد فکر و بی علاقه بدین‌و مذهب افراط را بآن حد رساندندکه وجود ادیان رامانع ترقی جامعهٔ بشری‌دانستند و گفتندکه برای خیر بشربابد بساط جمیع مذاهب رابرچید.

اصحاب کلیسا و روحانیون دو مذهب پروتستان و کاتولیك برای دفاع دستگاه دینی خودبفکرچاره اندیشی افتادند ودر این راه علاوه بر اصلاحاتی که در دین قدیم پیش آوردند چاره‌ای ندیدند جز آنکه بین علوم و حکمت جدید و مذهب مسیح راه توفیقی بیابند.

پروتستانها زود تر از کاتولیکهادست باین‌کار زدند چنانکه با بعضی تصرفات عقاید علمای طبیعی رادرباب قدمت انسان وعالم و انتقاد درکتب دینی واخلاقی را پذیرفتند و بسیاری از موهومات مذهبی را رها نمودند.

در میان کاتولیکهابعد از آنکه مقام پاپی بلئون سیزدهم (از ۱۸۷۸تا۱۹۰۳) رسید این شخص که مردی زیرك و ادیب و تعلیم یافته و دنیادار بود در صدد بر آمد که مذهب کاتولیك را از طرفی بر اصولی که با اوضاع سیاسی و علمی جدید تناسب داشته باشد بنا نمایدو از طرفی دیگر صورت سادهٔ قدیم آنرا از نواحیا کند بهمین‌علت امر داد که تألیفات آباء قدیم کلیسا را بار دیگر در مدارس مذهبی تدریس نمایند واز مذهب‌داروین آنچه را که‌بمعرفت‌عجایب خلقت کمك میکنند بپذیرند و برای شناساندن تاریخ کلیسا و گذشتهٔ مذهب مسیح اسناد و کتب خطی ذیقیمتی را که در کتابخانهٔ واتیکان گرد آمده است مورد استفاده قرار دهند و ثابت کنند که دین عیسی با تمدن مخالفت نداشته بلکه نسبت بآن مصدر خدمات بزرگی نیز شده است.

امردیگری که لئون‌سیزدهم مشوق آن گردیده سعی در بسط و نشر علوم تجربی

جدید بود باین معنی که پاپ تدریس و توسعهٔ این علوم را در مدارس دینی مقرر نمود و خود نیز در واتیکان رصد خانه ای بطرز جدید بنا کرد.

اثر این اقدام پاپ و سایر مصلحین دین مسیح چنین شد که از میان معتقدین عیسوی‌استادان دانشگاههای‌دینی چند تن از بزرگترین علمای عصرجدید بظهور رسیدند که مشهورترین ایشان **پاستور**[۱] و **برانلی**[۲] فرانسوی و **مندل** اطریشی است[۳].

پس از ذکر این مقدمات چون شرح ترقیات کثیری که درطی قرون اخیر در علوم و حکمت جدید پیش آمده و یاد نام و اعمال بزرگانی که در این خط قدم برداشته اند دراین مختصر کتاب میسر نیست ناچار ازداخل شدن درتفصیل این‌موضوع میگذریم تنها تحت چند عنوان اجمالی برؤس مسائل مربوط بمبحث فوق و اشاره بنام فضلا ی معتبر درهررشته میپردازیم :

الف ـ علوم شیمیائی و فیزیکی

متمدنین قدیم مصری و فینیقی و یونانی و رومی هم عده ای از فلزات مفید و قیمتی را میشناختند و هم طریقهٔ استخراج آنها را از معدن و طرز ساختن مفرغ و برنج و غیره را از اختلاط دو فلز با یکدیگر میدانستند بعلاوه بدون آنکه از حکمت تخمیر و تقطیر و اقسام املاح و جوهر های شیمیائی اطلاعی داشته باشند بساختن صابون و شیشه و شراب و آب جو و بعضی دیگر از ترکیبات دوائی و غیره آشنا بودند

کیمیا گران یا باصطلاح زمان‌اهل صنعت مسلمین درطلب «اکسیر اعظم» و «گوگرد احمر» یا «کیمیا» تصادفاً بکشف بسیاری‌از جوهر ها و املاح شیمیائی و ترکیبات دوائی مثل زرنیخ وبوره و زاج وجوهر گوگرد و جوهر شوره وجوهرسرکه وکات کبود و سفیداب و غیر ها توفیق یافتند وآلات و ادواتی نیز برای حل وترکیبات و تصعید و تقطیر درست نمودند و کتابها نیز در این باب نوشتند اما چون غرض اصلی

۱- Louis Pasteur ۲- Branly ۳- Gregor Mendel

ایشان یعنی تحصیل طلا از فلزات پست باطل بود و بهرزه طالب کیمیا بودند اعمال ایشان صورت علمی نداشت بهمین جهت عده ای از حکما و فضلای اسلامی نیز درباب پوچ بودن « صنعت » و« علم کیمیا » کتابها نوشته و مشتغلین بآن را تخطئه نموده‌بودند

کیمیا وعموم اطلاعاتی که مسلمین در این باب داشتند با ترجمهٔ بسیاری از کتب و اصطلاحات و آلات وادوات کارایشان درآخر قرون وسطی باروپائیان متمدن منتقل گردید و عین همان منظور و روش کیمیا گران اسلامی تا قرن هجدهم میلادی در قارهٔ اروپا نیز رایج و معمول بود.

واضع حقیقی شیمی جدید **رابرت بویل**[1] (۱۶۲۷-۱۶۹۱) از فضلای انگلیس است که در کتاب معروف خود بنام **کیمیاگر متشکك**[2] ثابت کرد که یك عده از املاح وجوهر هائی که کیمیا گران آنها را عنصرمفرد می‌پنداشته اند مفردنیستند و بویل اول کسی است که بوضعی علمی عناصر شیمیائی‌را تعریف کرده و قانون راجع بحجم و فشارگاز ها را کشف نموده است .

از زمان بویل تا نیمهٔ قرن هجدهم شیمی جدید براثر تحقیقات عدهٔ کثیری از علمای ممالك مختلفه بسرعت رو بترقی گذاشت و بتدریج بنیان علمی آن نهاده شد تا آنکه عالم بزرك فرانسوی **لاووازیه**[3] (۱۷۴۳-۱۷۹۴) از نتیجهٔ تحقیقات علمای ماقبل و معاصر خود مانند **بلاك**[4] اسکاتلندی (۱۷۲۸-۱۷۹۹) و **کاوندیش**[5] (۱۷۳۱-۱۸۱۰) **و پریستلی**[6] (۱۷۳۳-۱۸۰۴) هر دو از علمای انگلیس تعریف تازه‌ای جهت ماده یافت و هوا و آب و اسیدکاربونیك را تجزیه نمود و اهمیت اکسیژن را در تنفس و عمل احتراق واضح ساخت و عناصر مفرد و مرکب معروف‌را اسم‌گذاری نمود و با این کشفیات از بزرگترین ترقی دهندگان علم شیمی جدید شد .

درزمان لاووازیه یکی‌ازعلمای‌شیمی‌آلمان بنام **ریشتر**[7] (۱۷۶۲-۱۸۰۷)

۱- Robert Boyle ۲- Sceptical Chymist ۳- Lavoisier ۴- Black

۵- Cavendish ۶- Priestley ۷- Richter

بنسبت‌های ثابتی که مابین عناصر مفردهٔ شیمی درموقع ترکیب موجوداست پی‌برد وبراثر این کشف قانون‌دیگری که شیمی جدیدرا ازلحاظ علمیت استوارترمیساخت بدست‌آمد .

درنیمهٔ اول قرن نوزدهم علم شیمی درفرانسه وانگلیس براثر ظهور یك عده از دانشمندان عالیقدر قدمهای‌بزرك دیگری بسمت ترقی برداشت. درفرانسه نمایندگان بزرك این‌علم یکی **برتوله**[۱] (۱۷٤۸-۱۸۲۲) است‌که قوانین‌او راجع بمیل ترکیبی اجسام درشیمی معروفست. بیشتر هم برتوله مصروف بشیمی صنعتی وموارد‌عملی این‌علم بوده‌واو اول‌کسی است‌که ترکیب‌جدیدی جهت باروت یافته واستعمال‌کلررا برای ازالهٔ رنگ وچرکی از پارچه معمول‌کرده.

عالم دیگر فرانسوی دررشتهٔ شیمی **گی‌لوساك**[۲] (۱۷۷۸-۱۸۵۰) است که بکشف چند عنصر مفرد مثل کلرو برم موفق شده و قوانین راجع بانبساط گاز ها را بیان نموده وخواص پتاس وسودرا شناسانده است .

اما علمای شیمی انگلیسی از همه مشهور تر سه نفرند :

اول **دیوی**[۳] (۱۷۷۸-۱۸۲۹) که پتاسیوم وسدیوم وباریوم و استرونسیوم ویدرا کشف کرده اما درباب پی بردن بوجود این عنصر چون گی‌لوساك هم در همان ایام این شبه فلز را یافته بوده است اولویت و حق تقدم این دو دانشمند درست مشخص نیست .

خدمت مهم دیوی اختراع چراغ مخصوصی‌است برای بکاربردن درمعادن زغال بوسیلهٔ منفرد ساختن شعلهٔ چراغ از راه‌کار گذاشتن ورقه های فلزی در آن تابااین ترتیب ازرسیدن بخارهای سریع‌الاحتراق‌معادن بآن جلوگیری شود وآتش در معدن درنگیرد . این خدمت دیوی جان هزاران کارگر را که تا این تاریخ در معرض هلاك بودند نجات بخشید .

Davy -۳ Gay - Lussac -۲ Berthollet -۱

دوم **ولاستن** [١] (١٧٦٧—١٨٢٩) کاشف پالادیوم وردیوم که در فیزیك نیز بکشفیاتی نائل آمده .

سوم **دالتن** [٢] (١٧٦٦—١٨٤٤) که بزرگترین جمیع ایشانست و قوانین او در شیمی معروفست و اوست که در ١٨٠١ فرض مرکب بودن اجسام را از اجزاء لایتجزا (اتوم) منتشر ساخت و گفت که هر جسمی مرکب از یکعده اجزاءِ لایتجزا است و جزء لایتجزای هرجسم نیز شکل و وزن مخصوصی بخود دارد . همین فکر دالتن را در سال ١٨١٤ عالم طبیعی فرانسوی **آمپر** [٣] بشکلی دیگر بیان نمود واو بجای جزء لایتجزا (اتوم) اصطلاح ذره (**مولکول** [٤]) را اختیار کردبعد ها علمای فیزیك و شیمی باحترام دالتن و آمپر قرارگذاشتند که هر دواصطلاح را نگاه دارند باین‌معنی که کوچکترین جزءِ غیر مرئی از هر جسمی را ذره بخوانند و هر ذره‌را مرکب ازیك عده اجزاءِ لایتجزا بدانند .

دالتن وزن اتومی هر یك از عناصر شیمیائی را نیز معین کرد و در این کار هیدرژن‌را واحد گرفت . قوانین دالتن شیمی جدید را در خط علمی مستقیم‌تری انداخت و راه برای تحقیقات علمای بعد از او از پیش هموار تر شد .

گذشته ازعلمای شیمی فرانسه وانگلیس درنیمهٔ اول قرن‌نوزدهم نام **برزلیوس** (١٧٧٩—١٨٤٨)عالم بزرك سوئدی را نیزباید بخاطر سپرد چه برزلیوس علاوه بر کشف عده‌ای ازعناصر شیمیائی وتقریر روش علمی صحیح این‌علم اول کسی است که حروف و اعداد را در نوشتن دستور های شیمیائی بکار برده و از این جهت کار نوشتن و یادگرفتن دستور های مزبور را بسیار آسان کرده است .

از اواخر نیمهٔ اول قرن نوزدهم بر اثر پیدا شدن شعبهٔ دیگری از شیمی که شیمی **موادآلیه** باشد این علم وسعت دامنهٔ عجیبی پیدا کرد و غرض از شیمی مواد

١- Wollaston ٢- Dalton ٣- Ampère ٤- Molécule
٥- Berzelinis

آلیه آن شعبه ازاین علم‌است که در آن از ترکیبات شیمیائی که مستقیماً یا بوجهی غیر مستقیم از وجود موجودات حیه بدست آمده اند بحث میشود و امروز بیشتر موضوع این شعبه ازعلم شیمی ترکیباتی‌است که یك جزء از آن عنصر کاربن باشد. اهمیت این ترکیبات امروز تا آنجا رسیده‌است که زندگانی متمدنین بی‌وجود آنها میسر نیست.

از ترکیبات موضوع بحث درشیمی مواد آلیه که تحقیق درشناختن یابدست آوردن آنها حالیه ازاهم اشتغالات شیمی و کارخانجات صنعتی دنیاست چند دسته‌مواد ذیل را نام می‌بریم تابیشتر اهیمت این‌قسمت از شیمی‌را روشن سازیم :

از موادزهرآگین : استریك نین و اسید پروسیك ،

از دارو های شیمیائی : آسپیرین ، سالوارسان ، مرفین ، کلرال ، گنه گنه

از مواد مخدره : کلروفرم ، اتر ، کوکائین ، تریاك ومشتقات دیگر آن

از مواد محترقه : دینامیت ، نیترو گلیسرین ،

از عطریات : کافور ، وآنیلین و عده ای از ترکیبات ازتی ،

ازمواد مولد حرارت : زغال ، نفت و گاز های نفتی ، مازوت و پارافین

از مواد غذائی : قند ، اقسام ویتامین ها و روغنهای نباتی و حیوانی

ازحوائج دیگر : الکل ، سرکه ، سقز ، صمغ ، صابون ، کاغذ ، کائوچو و دواهای عکاسی و رنگهای جوهری و غیره .

تعداد این مواد که جزئی از موضوع شیمی مواد آلیه است برای رساندن اهمیق است که شیمی جدید در زندگانی متمدنین کنونی پیدا کرده مخصوصاً پس ار آنکه علمای این‌فن بوسیلهٔ تحقیق‌عمیق باجزاء مرکب کنندهٔ موادآلیهٔ موجود درطبیعت و نسبت ما بین آنها پی برده اند امروز بوسایل مصنوعی بخوبی ساختن عین آن مواد در لابراتوارها و کارخانجات ممکن شده است .

از ممالك اقتصادی آنها که یا بواسطهٔ نداشتن مستعمرات جهت تهیهٔ مواد اولیه (بخصوص نفت وکائوچو و الیاف و روغنهای نباتی) یا برای آنکه در مواقع

جنگ و **محاصرهٔ اقتصادی** از این بابت در مضیقه نیفتند از این تحقیقات علمای خود استفاده کرده بانشاء کارخانجات بزرگی برای ساختن اینگونه مواد اولیه بوسیلهٔ ترکیب قیام نموده اند مخصوصاً آلمان که هم علم شیمی در آن از جمیع کشور های دیگر عالم بیشتر بسط دارد وهم بعلت نداشتن مستعمرات درخارج و محصور بودن درمیان ممالك اقتصادی پرثروت رقیب بیش ازهمه بمواد اولیه محتاج است از چندی قبل در راه این تدبیر قدم زده و بساختن یك سلسله از این مواد مخصوصاً نفت و کائوچو و پشم و الیاف دیگرنباتی بمقدار بالنسبه زیاد موفق آمده است اما این کار یعنی تهیهٔ مواد اولیهٔ مصنوعی که آنها را **مواد ترکیبی**[۱] یا **مواد بدل**[۲] میگویند اگر چه نمایندهٔ کمال ترقی علم و مهارت و قدرت دانشمندان کشوری است اکنون در عمل ثابت شده است که نمیتواند جای مواد اولیهٔ طبیعی‌را پرکند چه هم زیاد گران تمام میشود و هم بسیاری از خواص باطنی مواد طبیعی را فاقد است و بهرحال تهیهٔ آنها نیز محتاج بانواعی از مواد اولیه‌طبیعی‌است که در دسترس نبودن‌آنها توفیق درعمل‌را مشکل میسازد .

کسی که اول قدم‌را درراه وضع شعبهٔ شیمی‌موادآلیه برداشته **وهلر**[۳] (۱۸۰۰- ۱۸۸۲) آلمانی است وپس از او عدهٔ بیشماری ازفضلای انگلیسی وفرانسوی وآلمانی دنبال کار های او را گرفته اند واز این جماعت از همه مشهور تر **برتلو**[٤] (۱۸۲۷- ۱۹۰۷) عالم و حکیم فرانسوی است که درباب اقسام الکل و قند و تحقیق در باب کیمیای قدیم وحکمت شیمی جدید مطالعات ذیقیمت کرده و با انشاء بلیغی تحقیقات خود را برشتهٔ تحریرآورده است .

بمناسبت نام برتلو سخنی چند نیز درباب ترموشیمی میگوئیم :

غرض از این شعبه ازعلم جدید آن قسمت است که ازمقدار حرارتی که در اعمال شیمیائی در حین فعل و انفعالات جذب یا دفع میشود بحث میشود . ترموشیمی

Wöhler -۳ Ersatz -۲ Produits de synthèse -۱

Berthelot -٤

از سال ۱۸٤۰ که یکی از علمای روسی بنام **هس**[1] اولین قانون راجع بآنرا یافت مورد توجه شد و یك قسمت از ترقیات آن مرهون زحمات برتلو است .

برتلو اول کسی است که بوسیلهٔ اختراع اسبابی مخصوص مقدار حرارتی را که از هر گرم از مواد مولد حرارت بدست می‌آید اندازه گرفت و ثابت کرد که نفت ازاین حیث بر زغال سنك و الکل و چوب برتری دارد و حرارتی که از یك گرم آن حاصل میشود سه برابر و کسری بیشتر از حرارت یك گرم چوب و دو برابر زیاد تر از حرارت یك گرم الکل و یك دهم بیشتر از حرارت یك گرم زغال سنك است .

در نتیجهٔ پیشرفت ترمو شیمی و معین شدن قوانین آن موضوع استفاده از حرارت حاصله از فعل و انفعالات شیمیائی مخصوصاً حرارتی که در این راه از مواد قابل احتراق بدست می آید در صنعت و احتیاجات دیگر زندگانی مورد توجه شد. اساس بسیاری از محرکهای ماشینهای جدید و چراغها و مطبخهای گازی همه بر روی همین اصول ترمو شیمی مبتنی است و در حقیقت این جمله استفادات عملی از علم ترمو-شیمی است .



راجع بفیزیك و شعب مختلفهٔ آن بقدری در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تحقیقات علمی بعمل آمده و از اصول علمی آن استفادات عملی شده که حتی اشارهٔ مختصر برؤس آنها نیز مستلزم چندین ورق شرح و بسط است وچون بدون داشتن مقدماتی کافی از این علم درك آنها میسر نیست تنها بچند نکتهٔ مهم که جنبهٔ تاریخی آنها بیشتر است قناعت میورزیم .

اما قسمتی از علم فیزیك که بخصوص آنرا **فیزیك جدید** میخوانند و از اقسام اشعه و امواجی که تا این اواخر مجهول بوده واز ساختمان ماده و ذره وجزء لایتجزا و خواص فلز رادیوم و نظایر آن و احوال طیفها وزمان ومکان وقوانین نسبت

۱- Hess

گفتگو میکند نتیجهٔ زحمات و تتبعات جمعی از دانشمندان هوشیار و تیز بین اواخر قرن‌نوزدهم واوایل قرن‌بیستم‌است‌که بعضی‌ازایشان ازجهت بلندی قدر ووسعت دامنهٔ تحقیقات در ردیف بزرگترین علمای عالمند و ما در اینجا فقط بنام تنی چند از آنان اشاره میکنیم :

از علمای آلمان **هرتز**[۱] (۱۸۵۷-۱۸۹٤) که امواج الکتریکی را که بنام او باامواج هرتزی معروف و اساس تلگراف بی‌سیم و رادیو برآن نهاده شده درسال ۱۸۸۷ کشف نموده است، **رونتگن**[۲] (۱۸٤۵-۱۹۲۳) که در سال ۱۸۹۵ اشعه‌ای را که بعلت معلوم نبودن حقیقت آنهارا اشعهٔ مجهوله نامیده یافته‌است، **پلانك**[۳] (متولد ۱۸۵۸) که در باب حرارت و قوای دیگر طبیعی تحقیقات عمیقه دارد و از همه جلیل القدرتر **آلبرت آینشتاین**[٤] (متولد ۱۸۷۹) واضع قوانین نسبت[۵] که مسبب تغییرات‌عظیمی درریاضی وفیزیك و مکانیك فلکی گردیده وقانون جاذبهٔ عمومی نیوتن را که تا این اواخر ثابت ترین قوانین طبیعی میدانستند از صورت اول بر گردانده و بشکلی علمی تر در آورده است .

ازعلمای انگلیس **ماکسول**[٦] (۱۸۳۱-۱۸۷۹) اسکاتلندی صاحب تحقیقاتی درباب امواج نور واتحادآنها باامواج الکتریکی و مغناطیسی، **کروکس**[۷] (۱۸۳۲-۱۹۱۹) صاحب اکتشافاتی درشیمی که لولهٔ کروکس راساخته، **جوزف جان تمسن**[۸] (۱۸۵٦-۱۹۳۵) شاگرد ماکسول دارای تحقیقاتی درباب ماده و الکتریسیته و خواص برق و **ویلیام تمسن**[۹] (۱۸۲٤-۱۹۰۷) یا لرد **کلوین**[۱۰] که فشار را برای ذوب جامدات بکار برده و درباب قدرت مکانیکی آفتاب تحقیقاتی نموده است .

از فضلای فرانسه یکی **ادوارد برانلی**[۱۱] (۱۸٤٤-۱۹٤۰) سابق الذکر

۱- Hertz ۲- Rœntgen ۳- Planck ٤- Albert Einstein

۵- Relativité ٦- Maxwell ۷- Crookes ۸- John Thomson - yoseph

۹- William Th - ۱۰- Lord kelvin ۱۱- Edouard Branly

است ازاستادان دانشگاه کاتولیکی پاریس که تحقیقات او بپیشرفت کشف تلگراف بی‌سیم کمك بلیغ نموده، دیگر **هانری پوانکاره**[1] (۱۸۵٤ ـ ۱۹۱۲) ازعلمای بزرك ریاضی ومکانیك وازحکماء، دیگر **هانری بکرل**[2] (۱۸۵۲ ـ ۱۹۰۸) که در ۱۸۹۶ فهمید که‌ازفلز اورانیوم اشعه ای قابل‌عبور ازاجسام‌جدا میشود وسال بعد ازاو **ماری کوری**[3] (۱۸۶۷ ـ ۱۹۳٤) خانم لهستانی در پاریس ثابت کرد که فلز توریوم نیز همین خاصیت را دارد و همین خانم است که بدستیاری شوهر فرانسوی خود فلز رادیوم رایافته است، و **ژان‌پرن**[4] (متولد ۱۸۷۰) و **پل‌لانژون**[5] (متولد ۱۸۷۲) هر دو از بزرگان علمای معاصر فرانسه.

غیرازدانشمندان معتبراین سه کشور که نام بردیم اسم **لورنتز**[6] (۱۸۵۳ ـ ۱۹۲۸) هلندی و **میلیکان**[7] (متولد ۱۸۶۸) امریکائی را نیز باید بخاطر داشت، اولی صاحب تحقیقاتی است درباب الکتریسیته و دومی درباب ترکیب ماده.

چنانکه مکرریادآور شده ایم بیشتر اهمیت علم فیزیك درقرن اخیر ودخالتی که از آن درترقی دامنهٔ تمدن مادی‌مشهود شده باستفادات عظیم عملی است که متمدنین غربی از آن کرده اند. این قسمت نیزخود داستان مفصلی دارد که دراینجا فقط باجمالی از آن اشاره میشود.

از اهم استفادات عملی که از اصول علمی فیزیك در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم حاصل شده موضوع بهره برداری از مقدار حرارت یا برودتی است که در عین فعل و انفعالات شیمیائی از اجسام بدست میآید.

در قرن هجدهم لاووازیه دانشمند بزرك فرانسوی فهمیده بود که هر یك از اجسام بیجان موجود درطبیعت‌را خواه بحال میعان باشد خواه بحال جمادی یا بخاری میتوان بدو حالت دیگردرآورد و تغییر یافتن این حالات فیزیکی برای اجسام امری

۱ـ Henri Poincaré ۲ـ Henri Becquerel ۳ـ Marie Curie
٤ـ Jeann Perrnin ۵ـ Paul Langevin ٦ـ Lorentz ۷ـ Millikan

طبیعی است .

در قرن نوزدهم سعی جمعی از علمای فیزیك باثبات این قانون یعنی مایع کردن بخارات و گاز های معروف و مایع ساختن فلزات و جامدات دیگر موقوف شد تا آنجا که امروز دیگر بخار یا گازی نیست که آنرا با حرارت یا فشار کم یا زیاد مایع نکرده و جامدی نیست که بذوب کردن آن توفیق نیافته باشند .

بهرهٔ مهمی که از این کیفیت در عمل برداشته شد یکی سهولت حمل و نقل گاز ها بود که در وزن واحد بعلت حجم زیاد بحالت بخاری انتقال آنها از جائی بجائی دیگر بسیار مشکل است و بحال میعان بسیار آسان ، دیگر استعمال گاز های مایع شده بعنوان مادهٔ مبرد چنانکه اگر مقداری از این مایع را که براثر فشار و اعمال دیگراز حرارت اولی آن کاسته گشته تا بصورت مایع درآمده است در محلی بپاشند یا بر روی مایعی بریزند اثری که از برگشتن گاز مایع شده بحالت طبیعی اول آن در مجاورت هوای جو بروز میکند وحرارتی را که آن برای این کار از محیط اطراف خود میگیرد بقدری در سرد کردن آن محیط مؤثر و شدید است که گاهی تا ۸۰ درجه زیر صفر میرسد و همین عمل ساخت یخ مصنوعی را ممکن نموده است .

استفادهٔ دیگری که از تحصیل درجات پست یا عالی حرارت باوسایل مصنوعی در زندگانی امروزی شده ساختن اسبابهائیست برای خنثی ساختن میکربها و کشتیها و واگونها و یخچالهای خاصی جهت حفظ گوشت و میوجات وسایر محصولات حیوانی و نباتی که پس از جدا شدن از بدن حیوان یا نبات بر اثر حرارت یا رطوبت خارج کم و بیش فاسد میشوند .

علت عمدهٔ فساد این محصولات عموماً راه یافتن حیوانات یا نباتات ذره‌بینی است درآنها. این وجود های نامرئی را باحرارت بسیار یا سرمای زیاد میتوان کشت یا از اثر بازداشت مخصوصاً امروزسرمای زیادرا برای حفظ مواد عذائی از تباهی بکار میبرند . چه سرما نه هیئت خارجی محصولات نباتی و حیوانی را تغییر میدهد نه‌طعم

و ترکیب مواد آنها را .

استفادات عملی که از این قسمت از علم فیزیك شده حالیه بصورت صنعتی درآمده‌است که آنراصنعت سردنگاهداشتن غذائیات[1] میخوانند وکسی که آنرارواج کامل داده و امکان آنرا باثبات رسانده است **شارل تلیه**[2] (۱۸۲۸—۱۹۱۳) فرانسوی‌است که در سال ۱۸۷۶ با یك کشتی که انبار آنرا بهمین ترتیب با وسایل مصنوعی سرد کرده بودپر ازگوشت تازه از فرانسه به آرژانتین رفت وبا محمول دیگری ازهمین‌قبیل از آنجا بفرانسه برگشت و بار دیگر سفری بمدت هشت ماه در دریا ها نمود و عملاً ثابت کرد که گوشت یا سایرغذائیات تباهی پذیر را میتوان مدتها باطریقهٔ عملی‌جدید از فساد محفوظ داشت .

بزرگترین استفادات عملی انسان ازفیزیك تمتعاتی است که او را از قوای فعالهٔ قرص خورشید نصیب شده باین معنی که این سرچشمهٔ فیض و برکت که حیات ماو عموم موجودات زندهٔ دیگر طفیل وجود آن است با نور و حرارتی که بزمین می فرستد و اثری که در تولیدباد و باران و آب جاری و جزر و مد دارد وحرارتی را که در طی قرون متمادیه در بعضی ازاجزاء طبقات زمین (زغال سنگ و چوب و اجسام مرکبه) بودیعت گذاشته منبع‌جمیع قوائی است‌که امروز انسان‌ازآنهادر راه بردن چرخ زندگانی خوداستمداد مینماید . ترقی علوم طبیعی‌وفیزیکی انسان را باسرار این قوای مستولی بر طبیعت یعنی نور و حرارت وبرق و مغناطیس وحرکت وبخار و طرزتبدیل یکی ازآنها را بدیگری آشنا کرد و او را قادر ساخت که این قوای افسار گسیختهٔ فرار را تحت قید واختیار خود بیاورد و باتغییر صورت و انتقال آنها از محلی‌بمحلی دیگر بهر شکل که بخواهد ازآنها فایده بردارد .

استفاده ازحرارت آفتاب از خیلی‌قدیم مورد توجه بوده، از باد نیزکه‌حرکت هوای جو است براثر وجود آفتاب برای کشتی رانی و حرکت چرخ آسیا های بادی

Charles Tellier -۲ Lndustrie frigorifique -۱

استفاده میشده، اختراع ماشین بخار و بهره برداری از قدرت حرارت مخزون درمواد مولد حرارت (چوب و زغال و نفت) و تبدیل آن بحرکت موضوع استفاده از قدرت محرکه‌را طرف التفات کلی قرارداده مخصوصاً اهمیت وجود زغال را برای اینکار واضح ساخته تا آنجا که بعد ها انواع دیگری از قدرتهای محرکه را هم که از منابع دیگر بدست آمد بهمان علت که زغال اولین این گونه منابع بوده همه را زغال نامیده‌اند با اضافهٔ قیدی که مشخص رنگ یا منشأ آنها باشد مثلاقدرت حاصله از سقوط آبها را زغال سفید و قدرت آب دریا را زغال آبی و قدرت آبهای جاری را زغال سبز و قدرت باد ها را زغال بی رنگ و قدرت آفتاب را زغال زرین میخوانند.

غیر از استفاده ای که از منابع تولید قدرت برای تحصیل حرکت و حرارت شده مسئلهٔ تبدیل حرارت یا حرکت یا قدرت سقوط آبها بروشنائی نیز در تمدن جدید مورد توجه کلی است.

در سال ۱۷۸۶ **فلیپ لبن**[۱] (۱۷۶۹-۱۸۰٤) مهندس فرانسوی گاز روشنائی‌را بدست آورد و اول‌بارآنرادر انگلیس در سال ۱۸۰۵ بکار بردند کاملترین چراغهای گاز را **ولسباخ**[۲] (۱۸۵۸-۱۹۲۹) اطریشی ساخته است.

اولین نمونهٔ چراغ الکتریك را در ۱۸۸۰ **ادیسن**[۳] (۱۸٤۷-۱۹۳۱) مخترع بسیار مشهور امریکائی درست کرده و بعد از او دیگران آنرا تکمیل‌ساخته‌اند. اقسام چراغهای دیگر مثل چراغ آستیلن (اختراع برتلو) و چراغ بخار جیوه وغیره نیز مکشوف و معمول شده است.

از مبحث نور استفادهٔ عملی عمده اختراع عکاسی و سینماست. عکاسی عملی را اول بار **نیپس**[٤] (۱۷۶۵-۱۸۳۳) فرانسوی و رفیق همشهری او **داگر**[۵] (۱۷۸۹-۱۸۵۱) یافتند. بعد ها براثر ترقی ساخت ذره بین های دقیق وعلم‌شیمی

۱- Philippe Lebou ۲- Wellsbach ۳- Edison ٤- Niepce ۵- Daguerre

عکاسی فوق العاده پیشرفت کرد حتی بر داشتن عکسهای رنگین نیز ممکن گردید.

اساس علمی سینما ازیك نفر استاد بلژیکی است بنام **ژزف پلاتو**[1] (۱۸۰۱ـ ۱۸۸۳)، بعدازاو دوبرادر فرانسوی **لویی لومیر**[2] (متولد ۱۸٦٤) **واگوست لومیر**[3] (متولد ۱۸٦۲) درسال ۱۸۹۵ اسباب عملی این کار را ساختند. از سال ۱۹۱۰ ببعدساخت فیلمهای گویا درفرانسه معمول شدوامروز ترقی این فن که تابع عکاسی است تا آنجارسیده است که بیش ازتفریح وتفنن در موارد علمی ازآن استمدادمیشود مخصوصاً در ثبت حرکات سریع مثل سیر گلوله یا بال زدن طیور و حشرات هیچ وسیله بهتر از سینما نمیتواند سیرمنظم آنها رادرروی کاغذ بیاورد. دوربینهای دقیق عکاسی سینمای امروزی میتوانند تا $\frac{1}{1000000}$ ثانیه عکس بردارند.

استفادهٔ عملی دیگری کـه انسان از فیزیك جدید کرده است نقل اصوات و علامات است از محلی بمحلی بعید بوسیلهٔ سیم یا بدون مدد آن، تلفون و تلگراف و رادیو درنتیجهٔ زحماتی که دراین راه برده شده بوجود آمده است.

تلفون یعنی وسیله ای که بمددآن میتوان صوت را بنقطهٔ بعیدی رساند در سال ۱۸۷٦ بتوسط **گراهام بل**[4] (۱۸٤۷ ـ ۱۹۲۲) اسکاتلندی کشف شد ولی اصطلاح تلفون ازیك نفر آلمانی است بنام **رایس**[5] که در سال ۱۸٦۱ بوسیلهٔ آلتی موفق بانتقال آواز از نقطه ای بنقطهٔ دیگر گردیده وآن آلت راتلفون نامیده بود.

اختراع تلگراف مدیون زحمات چندین نفر است اما کسی که اول بار آلات فرستنده و گیرندهٔ معمول امروزی را ساخته و الفبای تلگرافی درست کرده **مرس**[6] (۱۷۹۱ـ۱۸۷۲) امریکائی است که در ۱۸٤۳ اولین دستگاه تلگراف الکتریکی جدید را ترتیب داده. عموم دستگاه هـای تلگرافی امروزی مبنی بر همان اختراع

۱ـ Josephe Plateau ۲ـ Louis Lumière ۳ـ Auguste Lumière
٤ـ Graham Bell ٥ـ Reis ٦ـ Morse

مرس است .

اما تلگراف بی سیم ازلحاظ مبانی علمی مرهون اکتشافات دوتن ازبزرگان علمای فیزیك دورهٔ جدید است :

اول **فارادی** [۱] (۱۷۹۱ - ۱۸۶۷) انگلیسی است که مبحث مغناطیس الکتریکی را کشف نمودو کشف اوساختن محرکهای بزرگ الکتریکی را برای حرکت وتولید برق واستفادهٔ ازقوهٔ سقوط آبشارهاواختراع تلگراف وتلفون راممکن ساخته است

دوم **هرتز** آلمانی .

پس ازکشف فارادی بعضی ازدانشمندان انگلیسی مثل **ماکسول** و **اردکلوین** باین نتیجه رسیدند که یك دینامو ی الکتریکی دارای امواجی است که درفضا پراکنده میشود. هرتز عملاً بتولید این امواج وطرز انتقال آنها توفیق یافت وباین ترتیب اساس علمی تلگراف بی‌سیم ریخته شد .

بعد ازهرتز **برانلی** فرانسوی و **الیورلاج** [۲] انگلیسی درراه عملی کردن تلگراف بی‌سیم وساختن آلاتی برای این کار رنجها بردندتاآنکه در ۱۸۹۸ **مارکنی** [۳] (۱۸۷٤- ۱۹٤۱) ایتالیائی اول بارموفق شدکه در ۱۹۰۱ از فاصلهٔ ۳۰۰ کیلومتر بدون سیم علامات تلگرافی را منتقل سازد واول خطاب تلگرافی او نیزاز انگلیس ببرانلی بود .

پس ازاختراع وتکمیل تلگرافی بی‌سیم مسئلهٔ نقل صوت وصورت نیزبهمین وسیله مورد توجه قرار گرفت. رادیو مرحلهٔ اول و تلویزیون مرحلهٔ ثانی این عمل است . رادیویعنی نقل صوت ساز وآواز ونطق امروز بحد کمال رسیده ولی تلویزیون هنوز در مرحلهٔ آزمایش است .

ب- علوم راجع بحقیقت وکیفیت حیات

موضوع علوم شیمیائی وفیزیکی چنانکه همه میدانیم موجودات غیر زندهٔ سطح

۱- Faraday ۲- Oliver Lodge ۳- Marconi

زمین وآثاری است که آناً یادائماً دراحوال آنها بروز میکند . در مقابل این دو علم یك رشته علوم دیگر نیز هست که موجودات حیهٔ سطح کره موضوع آنهاست ، علوم طبی وگیاه شناسی وحیوان شناسی وعلوم راجع بحقیقت حیات همه دراین ردیفند .

امری کـه بیش از همه دریك قرن اخیر علوم حیاتی را ترقی شایان داده استخدام ذره بین است ، هرقدر ذره بینها دقیق تر وتحقیقات ذره بینی عمیق‌تر گردیده حقایق مربوط باین علوم واضحتر شده است .

براثر استخدام ذره بین دو تن از علمای آلمان یکی **شلایدن**[1] (١٨٠٤ - ١٨٨١) دیگری **شوان**[2] (١٨١٠ - ١٨٨٢) ثابت کردند که‌بدن عموم موجودات زندهٔ نباتی و حیوانی مرکب از اجزاء ذره بینی زنـده ایست و همین اجزاء است کـه سلّول میخوانند .

این کشف‌بسیار مهم‌مقدمهٔ بروزدو علم جدید شدیکی‌علم‌معرفت‌سلولهای‌بدنی مرجودات زنده[3] دیگرعلم انساج . پیشرفت عمدهٔ علم اول نتیجهٔ تحقیقات **ویسمان**[4] (١٨٣٤ - ١٩١٤) آلمانی و **مندل**[5] (١٨٢٢-١٨٨٤) اطریشی است . ویسمان بتقسیم سلّول وتشخیص اجزاء‌آن وکیفیت تغییراتی که‌درآن حاصل میشود توفیق یافت وبتدریج مسلّم‌شد که انتقال خواص ذاتی موجودات زنده بیکدیگر بطریق‌وارث بتوّسط هستهٔ مرکزی سلّولها انجام میگیرد ومنـدل از روی همین نظرّیه پس از سالها مطالعه در بیش از ١٠٠٠٠ نبات که خود کاشته و مواظب رستن ورشد آنها بود قوانین و وراثت وکیفیت نقل و انتقال صفات ظاهری وباطنی را در موجودات‌حیّه بـاین طرابق بدست آورد .

غیرازدورشته علم‌راجع بمعرفت سلولها وانساج علم دیگری که پس از کشفیات شلایدن واشوان مورد توّجه شد علم الجنین بود باین معنی که جمعی از علما هـم

١- Schleiden ٢- Schwann ٣- Cythologie ٤- Weissmann
٥- Mendel

خودرا صرف توجه درنمو تدریجی حیوانات ونباتات ازآن زمان که بصورت یك سلولند تا وقتیکه بحد رشد میرسند نمودند و با لنتیجه اسرار دیگری راجع بحقیقت حیات بدست آمد .

پیشرفت علم تشریح وحیوان شناسی بیشترمدیون زحمات **کوویه** عالم سابق الذکر فرانسوی و **اوون**[1] (۱۸۰۰ ـ ۱۸۹۲) انگلیسی است. تحقیقات امثال **لامارك** وژو فرواسنت **هیلر** و**داروین** و **هکسلی** و**هکل** که سابقاً بآنها اشاره نمودیم این علم را ترقی کلی داد .

در باب وظایف الاعضای علمی قدم اول را **لاوازیه** شیمی دان معروف فرانسوی برداشته چه شرحی که او اول مرتبه در باب تنفس و کیفیت عمل آن انتشار داد راه را برای علمای دیگر در تحقیق وتجربه راجع بوظایف اعضای موجودات زنده باز کرد و بعد از او **بیشا**[2] (۱۷۷۱ ـ ۱۸۰۲) دانشمند دیگر فرانسوی ثابت نمود که عموم انساج بدنی دارای حیاتند وحیات خاصیت عمومی تمام انساج است .

بزرگترین علمای این فن که یکی ازاجلهٔ دانشمند جهان است **کلدبرنار**[3] (۱۸۱۳ ـ ۱۸۷۸) فرانسوی است که علاوه برتحقیقاتی که درباب اعصاب وترشحات غدد معده واثر کار کبد دربدن حیوانات کرده درکتابی که بنام «مقدمه در تحقیق طب تجربی »نوشته روش صحیح این علم رابدست داده است .

پس از انتشار کتاب کلدبرنار که علاوه بر مقامات علمی مردی نویسنده و حکیم نیز بودوجد وجهدی که اووشاگردانش دربکار بردن روش علمی طب بخرج دادند شعب مختلفهٔ این علم درخطی درست افتاد وبسرعت رو بترقی رفت تـا آنجاکه میتوان ظهور کلد برناررا درتاریخ طب مانند ظهور دکارت در تاریخ فلسفه یـا ظهور داروین در تاریخ علوم طبیعی شمرد .

کـلدبرنارقسمتی از اواخر عمر خود را صرف درك علت تخمیر و انقلابات

Claude Bernard -۳ Bichat-۲ Owen -۱

خمری نمود لیکن بعلت پیری و تحلیل قوای جسمانی نتوانست دنبال کار خودرا دراین زمینه بگیرد .

کار کلد برنار را دراین راه هموطن او **لویی پاستر**[1] (۱۸۲۲-۱۸۹۵) بنتیجه رساند . این دانشمند کبیر که یکی از بزرگترین خادمین نوع بشر است پس از تحقیقاتی که درکارخانه های الکل سازی شهر لیل بعمل آورد فهمید که علت تخمیرو انقلابات خمری بر خلاف تصور عموم تغییرات شیمیائی نیست بلکه این عمل اثر وجود پیدا کردن نباتات ذره بینی خردیست که از مواد غیر زنده تغذیه و درمیان آنها رشد میکنند، پاستر این نباتات را **باکتری**[2] نامید .

البته علمای معاصر پاستر ابتدا این نظر او را نپذیرفتند و با او ازدرخلاف در آمدند لیکن تحقیقات بعدی پاستر مطلب را کاملاً باثبات رساند وعلم باکتریولوژی یعنی تحقیق در احوال اقسام باکتریها درست شد .

بعد از توفیقی که در این مرحله نصیب پاستر گردید این دانشمند جلیل بخیال افتاد که بر طبق همین نظریه امراض را هم مورد مطالعه قرار دهد و ببیند که آیا علت پیدا شدن بعضی از ناخوشیها در نباتات وحیوانات و انسان نیز راه یافتن همین گونه موجودات زندهٔ خرد طفیلی در بدن آنها هست یا نه ؟

پاستر ابتدا مرضی را که در آن ایام درکرمهای ابریشم پیدا شده وموجب خسران کلی مردم گردیده بود تحت نظر آورد و ثابت کرد که علت آن نفوذ یك قسم باکتری است در جسم کرم و عملاً راه بر طرف کردن و جلوگیری از سرایت آن را نشان داد و سپس بناخوشی سیاه زخم که بلای جان اغنام و احشام بود و حتی انسان را نیز مبتلی میکرد عطف توجه نمود ودانست که موجب بروز آن هم جسم ذره بینی زنده ایست (میکرب). پاستر نوع این میکرب را شناخت ، بعد چند قطره ازخون حیوان مبتلی بسیاه زخم را در ظرفی مشتمل بر ماده ای مغذی (آب جوجه) ریخت

۱- Louis Pasteur ۲- Bactéries

و چند روز بعد از این ظرف قطره ای را در ظرف محتوی بر همان مادهٔ مغذی داخل نمود و بهمین ترتیب ازظرفی بظرفی دیگراین عمل را ادامه داد ودیدکه هرقدرجلوتر میرود ازحدت اولی‌میکربها کاسته میشود بطوریکه میکربهای ظرف‌آخر بسیار معتدل وکم حدتند. پاستر از مایعی که باین صورت در آمده بود مقداری ببدن حیوانی سالم تزریق نمود و دیدکه‌این حیوان سیاه زخم بسیار خفیفی میگیردکه هم بی‌خطراست و هم کم دوام وهمینکه ازاین مایع در خون اوداخل کرد دیگر سیاه زخم ببدن او کارگر نمیشود. از این روپاستر باین‌کشف بزرگ رسید که اگر ازحدت میکربی عملاچنانکه اوکرده بود بکاهند وآن‌را بحال اعتدال در آوردند تزریق آن در بدن برای جلوگیری از ناخوشی‌همان اندازه مؤثر است که تزریق مایهٔ آبله برای جلوگیری از این مرض.

امری که بیش از همه پاستر را در عالم مشهور کرد کشف مادهٔ معالج مرض هاری بود. پاستر بهمان روشی که یافته بود سگهای هار را بی آزار نمود و بتدریج موفق شد که اشخاصی‌را هم که سگ هارگزیده بودبا همین ماده معالجه کنند.

دولت فرانسه چنانکه بعد خواهیم گفت در سال ۱۸۸۸ مؤسسهٔ پاستر را برای تحقیق یك سلسله امراضی که باعث بروز آنها انواع باکتریها ومیکربها بود و کشف پاسترعلما را بحقیقت آنهاآگاه کرده بود تأسیس نمود و شاگردان پاستر بتحقیق احوال این گونه ناخوشیها و میکربها و راه دفع آنها پرداختند و طب عملی در مرحلهٔ جدیدی افتاد.

عده ای ازشاگردان پاستر در صدد بر آمدند که برای جلوگیری از ابتلای بدنهای سالم بامراض میکربی موادی محافظ (سرم) تهیه نمایند و در نتیجهٔ تحقیقات ایشان معلوم شد که میتوان از خون و مایعات بدن پاره ای حیوانات که قبلا میکرب مرضی را بآنها تزریق کرده باشند اینگونه مواد معالج را بدست آورد و چنانکه دکتر **رو**[۱] (۱۸۴۳-۱۹۳۳) بدستیاری **یرسن**[۲] سویسی مادهٔ معالج دیفتری ودیگران

۱- Roux ۲- Yersin

تریاقهائی جهت بعضی از سموم بدست آوردند. میکربهای سل وحصبه و مطبقه و تب زرد ووبا وطاعون و کوفت وسوزاك و غیرها بزودی بتوسط پیروان طریقهٔ پاستر مکشوف و وسیلهٔ معالجه یا جلوگیری از ابتلای بآنها کم و بیش بدست آمد.

پس از آنکه وجود میکرب بتوسط پاستر مسلم شد یکی از اطبای اسکاتلندی بنام **لیستر**[۱] (۱۸۲۷-۱۹۱۲) دانست که علت تولید یك عده از امراض نیز میکرب هائی است که از راه جراحات و خراشهای بدن داخل آن میشوند و جراحان در طی اعمال جراحی ندانسته بادست و اسباب آلودهٔ خود موجب وارد ساختن این میکربها بابدان سالم میشوند و چرکها و عفونتهائی که در بدنهای عمل شده بروز میکند نتیجهٔ این امر است. برای جلوگیری از این حال لیستر از آسید کاربن ماده ای ضد عفونی ساخت که با پاك کردن دست و آلات و شستن زخمها با آن از تولید این قبیل بلاها جلوگیری بعمل می‌آید وبعد از لیستر دیگران هم مواد ضد عفونی دیگر یافتند و باین طریق خطر سرایت میکرب بکالبدهای درست وسالم بکلی دفع گردید.

بر اثر تحقیقات شاگردان پاستر جماعتی از دانشمندان فهمیدند که ناقل یك عده از امراض حشرات و پرنده های کوچك اند چنانکه ناقل مالاریا و تب زرد یك قسم پشه و ناقل مرض خواب مگس تسه‌تسه و ناقل طاعون کیك است بهمین نظر در برانداختن آنها از نقاطیکه این حیوانات درآنها زیست میکنند سعی کردند مثلا درغالب اراضی مردابی با خشك کردن مردابها پشه های مالاریا را معدوم ساخته و با کشتن موشهائی که حامل کیکهای طاعون دارند از سرایت این مرض جلوگیری نمودند. منطقه ای که ترعهٔ پاناما در آنجا ساخته شده سابقاً از نواحی تب خیز خطرناك بود لیکن امروز دیگر اثری از این مرض در آنجا دیده نمیشود.

۱- Lister

ج ـ حکمت جدید

علوم حکمتی پس از آنکه روش علمی صحیح آن بتوسط فرنسیس بیکن و دکارت بدست آمد و از قید تعبد و قبول کورکورانهٔ آراء حکمای قدیم رست در مرحلهٔ ترقی سریع افتاد و جمع کثیری از فضلا بانتقاد عقاید فلسفی گذشتگان و تقریر آراء جدیدی پرداختند و سرآمد ایشان که بزرگترین حکمای جدید بشمار میرود و شاید هم بعدازفلاسفهٔ یونان بزرگترین حکمای عالم باشد **ایمانوئل کانت**[1] (۱۷۲۴-۱۸۰۴) آلمانی است که پس از انتقاد آراء حکمای قبل راه رسیدن بیقین را در علم و اخلاق و هنر بدست داده است. کانت از آن طبقه حکماست که میگویند اشیاء بخودی خود دارای هیچ حقیقت و نمود یقینی نیستند بلکه خیال و مثالی که از آن اشیاء درضمیر ما نقش می بندد بآنها حقیقت و نمودی میدهد. از پیشقدمان این طبقه که ایشان را حکمای مثلی یاتصوری[2] میگویند و افلاطون سرسلسلهٔ ایشان بود هموطن کانت **لیب نیتز**[3] (۱۶۴۶-۱۷۱۶) است که از بزرگترین حکمای قرن هفدهم بشمار میرود و کانت مدتی تحت تأثیر افکار او میزیسته.

ظهور کانت و انتشار فلسفهٔ او باعث بوجود آمدن یك طبقه ازحکمای جلیل القدر در این مملکت گردید که هرکدام کم و بیش از سر چشمهٔ فلسفهٔ دکارت سیراب شده بودند ولی هر یك بنشر یك سلسله افکار حکمتی مخصوص پرداخته و بآن وسیله دامنهٔ معلومات و معارف انسانی را پیشرفت کلی داده اند و آلمان بعد از کانت تا یك قرن بعد بزرگترین مراکز حکمتی دنیای جدید شده و یك عده از اعاظم حکمای عالم در این مدت از زمان در آن کشور میزیسته اند. مشاهیر حکمای آلمان در قرن نوزدهم عبارتند از:

فیخته[4] (۱۷۶۲-۱۸۱۴) از استادان دانشگاه برلین و از وطن پرستانی

Fichte -٤ Leibnitz-٣ Idéalistes-٢ Immanuel Kant -١

که مردم پروس را بوسیلهٔ خطابه برضد ناپلئون برمی انگیخته ، **شلینگ**[1] (۱۷۷۵ـ ۱۸۵٤) وبزرگتر ازاین دوتن **هگل**[2] (۱۷۷۰ـ۱۸۳۱) وپس ازاو **شوپن‌هاور**[3] (۱۷۸۷ـ۱۸۶۰) و **کارل‌مارکس** (۱۸۱۷ـ۱۸۸۳) که شمه ای از افکار و عقاید او را راجع بفلسفهٔ تاریخ واجتماع سابقاً ذکرکرده‌ایم و بار دیگر نیز از این‌مقوله گفتگوخواهیم‌نمود .

آخرین حکیم بزرگ آلمانی در قرن نوزدهم **نیچه** (۱۸٤٤ ـ ۱۹۰۰) است که پیشتر از این باو اشاره ای کردیم و گفتیم که عقاید او درآلمان مسبب چه نتایج سیاسی و نظامی شده است .

در همین ایام که درآلمان هر طبقه از حکما سعی میکردند که در فلسفه و معرفت کلیات رأی مخصوصی اظهار دارند در فرانسه حکمای جدید با اینکه دیگر مثل قرون وسطی معتقد بصحت جمیع آراء حکمای قدیم و لزوم پیروی کورکورانه از آنها نبودند باز جسارت آنکه رأیی خاص اظهار کنند در خود نمیدیدند بلکه تمام سعی ایشان معطوف باین شد که بمطالعهٔ کلیهٔ آرا و عقاید حکمتی قدیم و جدید بپردازند و از میان آنها آرائی را که بمعرفت وجود خدای یگانه و فناناپذیری روح کمك میکند برگزینند . این نوع فلسفه را که غرض از آن مقایسهٔ آراء حکمتی با یکدیگر و یافتن جهات توفیق بین آنها و اختیار احسن و ارجح آنهاست فلسفهٔ انتخابی[4] میگفتند .

بزرگترین نمایندهٔاین فکر درفرانسه **ویکتر کوزن**[5] (۱۷۹۲ـ۱۸۶۷) است که خود بترجمهٔ یك عده از کتب حکمای قدیم و انتقاد آراء فلاسفهٔ جدید آلمان مانند لیب نیتز و کانت و شلینگ و هگل و حکمای انگلیس پرداخته و شاگردان و زیر دستان او نیز بهمین شیوه عمل کرده اند وویکتر کوزن که‌در فرانسه بمقامات‌سیاسی مهمی نیز رسیده بود تا مدتی تعلیم حکمت را در سراسر این کشور مطابق سلیقه و روش خود تحت اختیار و نظارت داشته است .

۱- Schelling ۲- Hegel ۳- Schopenhauer ٤- Eclectisme
۵- Victor Cousin

از آنجا که ویکتر کوزن مردی ادیب بود و از علوم طبیعی که در این ایام بیش از اکثر علوم دیگر ترقی یافته نصیبی نداشت او و پیروان طریقهٔ او در تحقیقات حکمتی بکشفیات جدیدی که راجع بتاریخ طبیعی انسان و وظائف الاعضا و معرفت اعصاب و غیره بعمل آمده بود چندان توجهی نداشتند و انسان را تنها وجودی صاحب فکر و محکوم بیك رشته احکام اخلاقی می پنداشتند و از این نکتهٔ بزرگ که فکر و ارادهٔ انسان بیش از هرچیز تابع مخیله وسلسلهٔ اعصاب اوست غافل بودند و نمیخواستند بدانند که حکیمی که بطریق علمی ازاحوال دماغ واعصاب انسانی اطلاع کافی نداشته باشد نمیتواند بدرستی درباب قواعد فکر واحکام اخلاق حکم دهد ودر این راه استنباط احکام کلی کند.

فاحش ترین تغییری که در حکمت در قرن نوزدهم راه یافته مبتنی شدن آنست بر پایه ای علمی باین معنی که تااین قرن چون هنوز علوم طبیعی و علوم راجع بحقیقت و کیفیت حیات و علوم اجتماعی بسط کافی نیافته بود فلسفه موضوع وروش محدودی داشت و حکما سعی میکردند که کلیات راجع بحقیقت عالم و انسان و معرفت خدا و نفس و احکام اخلاقی را بیشتر با فکر و خیال حل کنند. اما همینکه علوم فوق بر اثر کشفیات امثال داروین و کلد برنار وهومبولت وپاستر و صد ها امثال ایشان ترقیات عظیم کرد و حقایقی جدید بدست آمد شالودهٔ بسیاری از آراء خیالی حکما درهم ریخت و لازم شد که پس از تحقیق کافی در نتیجهٔ کشفیات علمای علوم طبیعی و فیزیکی و شیمیائی و طبی و تحقیقاتی که راجع باحوال اجتماعی انسان صورت گرفته بود در کلیهٔ آراء و عقاید فلسفی تجدید نظر عمیق بعمل آید و از این پس بین حقایق این رشته از علوم وحکمت حال توافق کامل برقرار شود.

نتیجهٔ این نظر آن شد که در حکمت جدید گذشته از بعضی مسائل (مثل معرفت خدا و فنا ناپذیری روح و احکام آخرت) که رسیدن بحقیقت آنها بوسیلهٔ علوم امروزی ممکن نیست و با تجربه و مشاهده پی بکنه آنها نمیتوان برد برای حل مشکل

بقیهٔ امور موضوع آن همچنانکه درعلوم طبیعی وطبی واجتماعی وسیلهٔ تجربه ومشاهدهٔ مستقیم یاغیر مستقیم رابکارمی‌بندند بهمین وسیله متشبث شوندحتی در پاره‌ای‌قسمتها از رجوع بآزمایشگاه های مخصوصی نیز بی نیاز نباشند.

اگوست کنت[۱] (۱۷۹۸—۱۸۵۷) فیلسوف نامی فرانسه از سال ۱۸۲۶ شروع بنشر عقایدی تازه درباب حکمتی جدید کرد که چون مبتنی برحقایق علوم مثبته یعنی علومیکه موضوعات آنها تحت ادراك عقل و حسیات انسانی در می آید بود آنرا فلسفهٔ مثبته[۲] نامید.

این حکیم دانشمند میگفت که چون قوهٔ ادراك انسانی هیچگاه قادر نخواهد شد که مسائلی‌مثل وجود وحقیقت ذات خدا و احوال روح را دریابد پس بهتر آنست که سعی‌این قوه فقط بدرك حقیقت مدرکات ومحسوسات مقصور شود و از آنها حقایقی مثبته بدست آورد.

ازکار های برجستهٔ اگوست کنت طبقه بندی مشهور اوست از کلیهٔ معلومات بشری که بعنوان‌علم تاعهد اومعروف‌بود. حکیم مزبورعلوم‌را ازجهت موضوع بدو رشته طبقه بندی کرده است: یك رشته علومی که موضوع آنها مادهٔ بیجان و خواص آنست شامل ریاضیات وهیئت وفیزیك و شیمی، رشتهٔ دیگر علوم مربوط بحیات و موجودات جان دار.

بزرگترین فخر اگوست کنت در آنست که در این طبقه بندی علوم یك‌رشته از مسائلی را که تا آن تاریخ آنها را تابع ومعلول قواعدی علمی نمیشمردند و وجودآنها را نتیجهٔ هوی و هوس افراد و ارادهٔ قانو نگذاران و حکام‌می پنداشتند تحت مطالعهٔ دقیق‌در آورده و وجود و تغییرات و تبدلات عارضهٔ‌بر آنها را نیزمعلول احکام علمی دانسته است.

کنت گفت که این رشته از مسائل مربوط باجتماعات انسانی از قبیل مسئلهٔ

Philosophie positive -۲ Auguste Comte -۱

مالکیت ، خانواده ، قدرت حاکمه واقسام حکومتها ، مذهب واخلاق، قوانین وغیره خود قابل آن هست که موضوع علم مثبتی جداگانه قرار گیرد وقواعد وقوانین آن مدون گردد غرض از این علـم جدید که کنت آنرا علم اجتماع [1] نامید تحقیق در علل اساسی و کیفیات ترقی وتنزل اجتماعات انسانی است ودرآن ازاین نکته که چگونه حوزه هـای اجتماعی انسانی تحت تأثیر عوامل طبیعی وفکری قرار میگیرند وترقی وتنزل خود را تابع آنها میکنند بحث میشود . اگرچه مسائل موضوع علم اجتماع از مدتها قبل ازآنکه اگوست کنت آنرا بصورت علمی علیحده وشعبه‌ای مجزا ازحکمت درآورد موردمطالعهٔ بسیاری از فلاسفه قرار گرفته وحکمای انگلیس وآلمان درآن باب بحثها کرده بودند لیکن اگوست کنت اول کسی است که بآن بنیان علمی صحیح داده واین نام رابرای آن اختیار نموده است .

پس از اگوست کنت کسانی که درباب مسائل موضوع علم اجتماع کارکرده وآراءِ کنت راتکمیل یاانتقاد واصلاح کرده‌اند عبارتند از **هربرت اسپنسر** (۱۸۲۰- ۱۹۰۳) حکیم سابق الذکر انگلیسی و **ووندت** [2] (۱۸۳۲ - ۱۹۲۰) آلمـانی و **دورکیم** [3] (۱۸۵۸ - ۱۹۱۷) فرانسوی .

یکی دیگر ازشعب حکمت که براثر علوم طبیعی وطبی درقرن نوزدهم صورتی خاص پیدا کرده علم روان شناسی است . سابقاً علمای معرفةالنفس تنها بوسیلهٔ فکر و قضایای خیالی احوال نفس انسانی را از لحاظ اینکه روان چیست وآیا ماده است یانـه وعلائقی باجسم دارد وفنا پذیر است یا جاوید تحت تحقیق می‌آورند . از اواسط قرن نوزدهم پس ازترقیاتی که درعلوم طبیعی وطبی پیش آمد جماعتی ازحکما باین نتیجه رسیدند که اعمال نفسانی انسان مثل اعمال طبیعی دیگر است وبخوبی میتوان آنهارا تحت مشاهده وتجربه درآورد ودرآزمایشگاه‌ها تحولات وکیفیات آنهارا بمعرض آزمایش ونمایش آورد . بزرگان روان شناسی جدید که ابتدا ازفرانسه شروع شد دراین مملکت عبارتند

۱- Sociologie ۲- Wundt ۲- Durkheim

از **تئودول ریبو**[1] (۱۹۱٦-۱۸٤۹) و **پیرژانه**[2] و **ژرژ دوما**[3] **ولوی بروهل**[4] در روسیه **ایوان پاولف**[5] (۱۸٤۹—۱۹۳٦) که از بزرگان علمای وظایف الاعضا نیز هست، در امریکا دکتر **واتسن**[6] و **ویلیام جیمس**[7] ودر انگلیس **مرگان**[8].

از اواخر قرن نوزدهم ببعد براثر کشفیات یکی از بزرگان این علم یعنی **فروید**[9] (۱۸۵٦—۱۹۳۹) در وینه پایتخت اطریش طبقهٔ دیگری از علمای روان شناسی بظهور رسیدند که علاوه برتحقیقات تازه ای در این زمینه بکشف علت یك عده از امراض عصبی وفکری ومعالجه آنها نیز قادر آمدند واساس علم جدیدیرا ریختند که آنرا **پسیکا نالیز**[10] میگویند.

بعقیدهٔ فروید آنچه از خواهشهای نفسانی انسان که اقناع آنها بعلت موانعی ازقبیل جلوگیری قوانین اجتماعی یا احکام اخلاق‌وادب یاترس واحتیاط صورت نگیرد وقوهٔ عاقله بهمین علل مانع انجام آنها گردد هیچوقت ازمیان نمیرود ومیل انجام آنها درانسان کشته نمیشود بلکه این خواهشها درناحیه ای از دماغ که ماوراء منطقهٔ قوهٔ عاقله است بحال خفتگی جا میگیرند وهروقت که قوهٔ عاقله از توجه بموانعیکه ذکر کردیم غافل گردد بیدار میشوند وحال میلی را که شخص حتی از عهد کودکی داشته وانجام نیافته‌است ظاهر مینمایند. نسیان واشتباهات‌لفظی وقلمی ورؤیاها همه‌را فروید آثاری‌ازهمین خواهشهای نفسانی‌انجام نشدهٔ انسان‌میداند وهریك‌رابشکلی‌تعبیرمیکند.

بعقیده فروید یك قسمت از امراض عصبانی وفکری نتیجهٔ فشار همین گونه خواهشهای نفسانی انجام نشدهٔ انسانی براعصاب دماغ است و او و پیروانش جمعی از مبتلایان باین گونه ناخوشیها از جمله مبتلایان بصرع رابوسیلهٔ خواب مغناطیسی‌یعنی خاموش کردن عملی قوهٔ عاقله وبرسیدن خواهشهای نفسانی انجام نشدهٔ ایشان آنان را

۱- Théodule Ribot ۲- Pierre Janet ۳- Georges Dumas
٤- Lévy-Brühl ٥- Ivan Pavlov ٦- Dr-Watson ۷- William james
۸- Morgan ۹- Freud ۱۰- Psychanalyse

از این اندیشه خلاص بخشیده ومعالجه کرده اند وغرض از پسیکانالیز هم همین گونه اعمال ومعالجات است .

یکی دیگر از جمله آراءِ فروید اثبات این نکته است که حس شهوت نیز از حواسی است که برخلاف تصور عموم باطفل میزاید وهمواره بروجود او استیلادارد. ابتلاآت شهوانی انسان درتمام ادوارزندگانی تابع خواهشهائی است که او در این زمینه درطی این‌دوره ها داشته وانجام نیافته است . فروید میگوید که قسمتی از آثار ذوقی و هنری انسان زادهٔ دماغ کسانی‌است که این‌گونه خواهشهای نفسانی انجام نشده داشته اند وراهی برای‌اظهار آنها نمی یافته اند جز آنکه بآنها لباس زیبائی از استعاره ومجاز و رمز بپوشانند و باین تدبیر عالی درد درونی خود را آشکار سازند .

باری فروید وپیروان اطریشی اومانند **یونگ**[1] و**آدلر**[2] باوجود مخالفت های شدیدی که ابتدا درتمام دنیا نسبت بآراء تازه و جسورانهٔ ایشان ظاهر شد بتدریج سخنان خودرا بکرسی قبول نشاندند وباین وسیله در کشف بسیاری از اسرار روحی و علل امراض نفسانی وراه چارهٔ آنها مصدر خدماتی بزرگ شدند .



غیر ازحکمائی که اسامی ایشان‌را درضمن تقریر آراء داروین وعلم‌اجتماع و روان شناسی وحکمت‌مثلی وانتخابی ذکر کردیم در ختم این مبحث نام سه‌تن دیگر از این طبقه را نیز باید بیاد بسپاریم : اول **جان استوارت میل**[3] (۱۸۰۶-۱۸۷۳) ازبزرگان‌حکمای‌انگلیس که‌بیشتردر کشف منطق‌علوم مثبته رنج برده دوم **ویلیام جیمز** (۱۸۴۲-۱۹۳۰) امریکائی صاحب فلسفهٔ عملی که سابقاً ذکر او گذشت وبزرگتر از این دو **برگسن**[4] (۱۸۵۹-۱۹۴۰) فرانسوی ازاجلهٔ حکمای معاصر که آراءِ او درحکمت موجب بروز انقلابی بزرگ گردیده .

۱- Yung ۲- Adler ۳- John Stuart Mill ٤- Bergson

انجمنها و مجلات علمی و ادبی

و کتابخانه های عمومی

از مشخصات مهم تمدن جدید کوششی است که از طرف دولتها یا مردمان ثروتمند درنشر و تعمیم علوم و ادبیات وآماده کردن راه دسترسی عامه بآنها شده و میشود ودراین راه تأسیس انجمنهای علمی وادبی ونشرمجلات مخصوص بهررشته وفن وبنای کتابخانه های عمومی ازوسایل عمده است.

امروز درهر یك از ممالك متمدنه عدهٔ کثیری انجمن علمی وادبی وجود دارد که اعضای آنهاازمیان فاضلترین وکار آمدترین مردم آن کشور برگزیده میشوند وهریك حاصل تحقیقات وکارهای تخصصی خودرا باطلاع همکاران خویش میرسانند سپس آنهارا درمجلاتی که خصوصاً برای این منظور ایجاد شده منتشر میسازند وبا مبادلهٔ آنها بامجلات مخصوص انجمنهای علمی وادبی سایر ممالك پیوسته رشتهٔ ارتباط خویش راباایشان محفوظ میدارند بطوریکه کلیهٔ علماوفضلای عالم باین ترتیب ازتحقیقات واکتشافاتی که درسایر نقاط جهان بعمل می آید اطلاع حاصل میکنند ودر پیشرفت دامنهٔ معارف وحقایق مؤیدکار یکدیگر میشوند. نتیجهٔ این وضع پسندیده آن شده است که دیگر وقت وفعالیت فکری چندتن بیهوده صرف یك موضوع واحد نمیشود بلکه هر کس یك گوشهٔ کار را میگیرد وبالنتیجه هم حق تقدم دیگران محفوظ میماند وهم ترقی سرعت می‌یابد وسیر بطرف کمال تندتر ومطمئن تر صورت می‌پذیرد.

انجمنها ومجامع درممالك متمدنه برحسب موضوع کار ووسعت داشتن یا محدود بودن دامنه انواع مختلفه دارد بعضی فقط مربوط بمسائل علمی وادبی داخلی است مانند انجمنهائی که برای تحقیق در زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافیا و

نژاد واخلاق وآداب اهل همان کشور تأسیس شده‌وبا اینکه توسعه یافتن دامنهٔ تحقیق درهمین مسائل‌هم بالمآل کمکی بپیشرفت معارف عمومی بشری است بازجنبهٔ خصوصی آن غلبه دارد، بعضی‌دیگر برخلاف بمنظوری کلی‌تر توجه مینمایند وموضوع مطالبات وتحقیقات خودرا مسائل مربوط بحقایق عمومی یاجنبه ای از جنبه های زندگانی تمام ملل واقوام یادسته ای از ایشان قرار میدهند مثل انجمنهای علوم یا انجمنهای تاریخ وجغرافیای عمومی وانجمنهائی که کلیهٔ امور راجع بزندگانی دسته ای از ملل مانند اقوام لاتینی یا یونانی یا آسیائی یا بنی سام یا مسلمین وغیره راتحت بحث می‌آورند.

از مشهور ترین این قبیل انجمنها یکی **آکادمی فرانسه** است که در پاریس بسال ۱۴۳۵ تأسیس یافته مرکب ازپنج شعبه که کار آنهاتهیهٔ فرهنگ زبان فرانسه وتحقیق در ادبیات وعلوم سیاسی واخلاقی وعلوم ریاضی وطبیعی وصنایع مستظرفه است وهرسال برای تشویق فضلاوادبا وارباب صنایع‌ظریفه جوایز چندتوزیع مینماید.

دیگر انجمن **بریتانیا**[1] در لندن که در ۱۸۳۱ برای کمك بپیشرفت‌کلیهٔ رشته های علوم و ادب افتتاح‌شده واز هفت شعبه مرکب است. این انجمن که هرسال یك جلسهٔ عمومی دریکی از بلاد امپراطوری بریتانیا تشکیل میدهد بیش از ۷۰۰۰ عضو دارد.

نظیر این دوانجمن باکمی تفاوتی درکلیهٔ ممالك متمدنه موجود است وغیر از آنها درهر کشوری بقدری انجمن ومجمع علمی وادبی وتربیتی تأسیس شده‌که شمارهٔ آنها ازحساب‌بیرون است و در آن میان بیاد داشتن نام انجمنهای معروف بانجمنهای آسیائی‌یاشرقی‌برای‌ما بنظری‌مهم‌است‌چه‌قسمتی‌ازتحقیقات‌اعضا ومقالات‌مجلات‌آنهاراجع بتاریخ‌وجغرافیا وزبان وادبیات ماست وازاین‌انجمنها مشهورترازهمه انجمن همایونی آسیائی لندن و انجمن آسیائی پاریس وانجمن آلمانی راجع بشرق و مؤسسهٔ شرقی لنین گراد ومسکو است. این انجمنها هرکدام کتابخانه ای از نسخ خطی نفیس راجع

۱- British Association

بخاور زمین و مجلاتی مخصوص بمباحث شرقی دارند .

در پای تختها و مراکز علمی دیگر کشور های متمدن تحت ادارهٔ دولت یا دانشگاه ها و انجمنهای علمی و ادبی کتابخانه های عمومی کثیری موجود است که مطالعه واستنساخ وعکس برداری از کتب چاپی وخطی ونقشه ها واسناد تاریخی و مسکوکات آنها برای عموم مردم آزاد است حتی درمواقع عادی کتابخانه های عمومی نسخ خطی خود را برای استفادهٔ طالبان بامانت ازمحلی بمحل دیگر نیز میفرستند و باین ترتیب هم استفادهٔ از کتب واسناد که سابقاً یا در دست افراد محفوظ ومحبوس بوده ویا بعلت گرانی ونایابی دسترسی بآنها برای تمام مردم میسر نیست آسان و ارزان شده‌است وهم‌ازوجود بسیاری ازنسخه هائی که تصورمیرفت ازدست رفته ونابودگردیده است اطلاع بدست آمده وارباب همت بطبع ونشر آنها قیام کرده‌ومیکنند ، بزرگترین و مشهورترین کتابخانه‌های عمومی دنیا بشرح ذیل است :

۱ ـ درفرانسه بزرگترین آنها کتابخانهٔ ملی پاریس است که‌نزدیك به ٤٥٠٠٠٠٠ مجلد کتاب دارد واز این عده قریب ۸۰،۰۰۰ آن خطی است ودر میان آنها مبلغی نسخهٔ خطی‌نفیس فارسی وعربی وجود دارد ، شمارهٔ نقشه‌ها وجراید ومجلات‌ونوتهای موسیقی این کتابخانه به ۵۰۰،۰۰۰ بالغ است .

پس ازکتابخانهٔ ملی پاریس کتابخانه های مازارین [1] وآرسنال [2] وکتابخانهٔ دو دانشگاه پاریس واستراسبورگ نیز شایان توجهند .

۲ ـ درانگلیس بزرگترین کتابخانه‌ها کتابخانهٔ‌موزهٔ‌بریتانیا(بریتیش‌میوزیم)است که قریب ۳۰۰۰۰۰۰ مجلد کتاب چاپی وخطی درآنجاست وازجملهٔ آنها عده ای ازنفایس خطی‌فارسی‌وعربی‌است. تنهادراطاق‌قرائت‌کتابخانهٔ‌موزهٔ بریتانیا ۲۰۰۰۰ جلد کتاب است که هرکس آزادانه وبدون درخواست میتواند از آنها استفاده نماید . شعبهٔ تاریخ طبیعی ضمیمهٔ موزهٔ بریتانیا خود کتابخانه ای علیحده و گنجینه های نفیسی از

۱- Bibliothèque Mazarine ۲- Arsenal

نباتات خشك شده واستخوان بندی حیوانات ومجموعه هائی ازاحجار وغیره دارد .

غیر از این کتابخانه درلندن کتابخانهٔ معروف دیگر کتابخانهٔ دیوان هند [۱] است که‌قسمت عمدهٔ نسخ خطی آن فارسی وعربی است ودربلاد دیگر انگلیس هم مانند ادینبورگ ومنچستر وکیمبریج واکسفرد کتابخانه هـای عمومی فراوان است وازاین جمله ازهمه مشهورتر کتابخانهٔ بدلیان [۲] است دراکسفرد که درسال ۱۶۰۲ تأسیس شده ونسخ نایاب عربی نفیس درآن نسبة زیاداست .

۳ــ درآلمان بزرگترین کتابخانه های‌عمومی کتابخانهٔ سلطنتی است که آنرا درسال ۱۶۶۱ فریدریش ویلهلم تأسیس کرده وآن مشتمل بر ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ کتاب چاپی‌وقریب به ۳۰۰۰۰ نسخهٔ خطی است ودر میان آنها نسخ نفیس فارسی وعربی زیاد دیده میشود . شهر های دیگر آلمان هم چون همه دارای دارالفنونهای قدیمی واز مراکز علم وادب وحکمتند هر کدام کتابخانه های عمومی مهم دارند واز آن جملـه موشن(مونیخ) ولیپزیش (لیپزیك) ودرسدن واشتوتگارت وگوتا ازهمه مهمترند .

٤ ــ دراطریش کتابخانهٔ عمومی‌امپراطوری دروینه که‌قریب ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ کتاب چاپی و ۳۰٬۰۰۰ نسخهٔ خطی دارد .

۵ ــ درایتالیا مشهور ترین کتابخانه های عمومی کتابخانهٔ دربار پاپ یعنی کتابخانهٔ واتیکان است که اگرچه‌شمارهٔ کتب‌چاپی‌آن از ٤۰۰٬۰۰۰ جلد وعدهٔ نسخ خطی آن از ٤۰۰۰۰ تجاوز نمیکنند اما بعلت قدمت نسخ واسناد تاریخی و نفایسی که درآنجاست درعالم کمتر نظیر دارد .

٦ــ درروسیه کتابخانهٔ عمومی لنین گراد شامل ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ مجلدکتاب وکتابخانه های شرقی موزهٔ آسیائی این شهر ومسکو وکیف وتاشکند حاوی یکعده از بهترین نسخ خطی فارسی .

۷ــ در اسپانیا کتابخانـهٔ ملی مادرید دارای ٦۰۰٬۰۰۰ جلد چاپی و

۱- India office ۲- Bodleian L.

۳۰۰۰۰ خطی و کتابخانهٔ کلیسای اسکو ریال حاوی عده‌ای ازنسخ نفیس عربی ،

۸ـ درهلند کتابخانهٔ مشهور شهر لیدن که در ۱۵۷۵ تاسیس یافته و یکی ازقدیمیترین کتابخانه های موجوددنیاست‌ونسخه‌های گرانبهائی ازعربی وفارسی درآنجا دیده میشود ،

۹ـ درامریکا قریب ۸۱۰ کتابخانهٔ عمومی‌است‌که ۸۱٬۰۰۰٬۰۰۰ مجلد کتاب درآنهاوجود دارد وبیشتر آنها درپنج مرکز نیویورك وواشینگتن‌وچیکاگو وبستن وسان فرانسیسکو است ، از آنجمله کتابخانهٔ کنگرهٔ واشینگتن است که شمارهٔ کتب آن به ۳٬۰۰۰٬۰۰۰ میرسد وواشینگتن غیر از این کتابخانه هشت‌کتابخانهٔ عمومی دیگر داردکه حدمتوسط‌شمارهٔ کتابهای‌هریك از آنهابا ۲۵۰۰۰۰ جلد برابراست . نیویورك سه کتابخانهٔ عمومی دارد که هریك تا ۹۰۰٬۰۰۰ مجلد کتاب دارند، شمارهٔ کتابهای کتابخانهٔعمومی چیکاگو وبستن هریك به ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ میرسد . نصف‌تمام کتابهائی که درامریکای شمالی‌موجود است درنیویورك است . ازیکی‌ازآخرین احصائیه هائیکه قبل از جنگ های‌اخیر منتشر شده بود چنین برمی‌آید که شمارهٔ کتابخانه‌های عمومی دنیایعنی آنهاکه اهمیت بخصوصی‌دارند برابربا ۲۳۰۰ است ودراین کتابخانه‌ها مجموعاً ۲۲٬۵۲۱٬۰۰۰ جلد کتاب چاپی هست واین شمار نسخ خطی واسناد تاریخی‌وکتب قصه ونشریات کم اهمیت را شامل‌نیست .

در ممالك اسلامی نیزیك عده ازکتابخانهٔ عمومی درقرن اخیر ایجاد شده که اگرچه هیچکدام از جهت شمارهٔ کتاب بپایهٔ کتابخانه های عمومی ممالك اروپا و امریکا نمیرسند لیکن از لحاظ اشتمال آنها برنسخ خطی نفیس فارسی وعربی و ترکی اهمیتی بسزا دارند واز این جمله است دارالکتب المصریه درقاهره که مهمترین کتابخانه های اسلامی است وکتابخانه های مساجد ومدارس استانبول مانند کتابخانهٔ ایا صوفیه وینی جامع و نوری عثمانیه و کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق وکتابخانه های هندوستان وغیره .

سعی در پیشرفت امور مربوط
بخیر و سعادت بشر

از نیمهٔ اول قرن نوزدهم شروع رقابتهای دول معظمه و تهیات هریك برای جنگ ازیك طرف و افزایش یافتن مصائب اجتماعی براثر تکثیر جمعیت در شهر های صنعتی ازطرفی دیگر جماعتی ازخیرخواهان نوع بشر رابخیال انداخت که در منع جنگ وجلو گیری ازبروز امراض مسری وکمك بمعالجهٔ آنهـا سعی کنند، طبقهٔ اول یعنی صلح خواهان با تشکیل انجمنهای ملی دراروپا وامریکا ونوشتن مقالات وکتب وایراد نطقهای عمومی مردم را بمضار ومصائب جنگ آشنا میکردند ودول را دعوت مینمودند که از راه گفتگو وقانع ساختن یکدیگر اختلافات میان خودرا حل کنند ودراین کار ازجنگ حتی‌المقدور احتراز جویند لیکن بدبختانه چون زمام امور کشور ها دردست ایشان نبود ودر مقابل سیاسیون مغرض جاه طلب و اصحاب سرمایه وبانك ها وتجار اسلحه قدرت وقوتی نداشتند پیشرفتی نصیب آنان نمیگردید ودرهمهٔ موارد تیرایشان بسنگ میخورد، اماطبقهٔ ثانی یعنی کسانیکه برای‌رفع آلام جسمی وجلوگیری ومعالجهٔ امراض‌سعی می نمودند برخلاف بپیشرفتهای بزرگ در راه انجام نیات خیر خواهانهٔ خود توفیق یافتند ومصدر خدمات بسیار بزرگی نسبت بجامعهٔ انسانی گردیدند. اینك خلاصه ای از اقدامات این دوطبقه :

اولین مجمع صلح درسال ۱۸۱۶ در انگلیس ومجمع دیگری از همین نوع در سال ۱۸۲۸ در امریکا تأسیس یافت در همین تاریخ درقارهٔ اروپا درشهر ژنو و در ۱۸٤۱ در شهر پاریس جمعی از صلح طلبان گرد یکدیگر جمع آمدند و بتدریج عدد

این گونه مجامع تا آنجا افزایش گرفت که شمارهٔ آنها مقارن شروع جنگهای بین‌المللی به ۱٦۰ میرسید واز همهٔ آنها مهمتر انجمن بین‌المللی صلح بود که از ۱۸۸۹ ببعد مرتباً هرسال ازمجموع نمایندگان جمیع ملل تشکیل می یافت واز ۱۸۹۱ ببعد مرکز دائمی آن را درشهر برن پایتخت سویس قرار دادند .

مشهورترین اقدامی که‌ازطرف مقامات رسمی دول درتشکیل انجمنهای صلح شده دو اجتماع نمایندگان دول‌معتبر دنیاست درشهر لاهه‌یکی درسال ۱۸۹۸ بدعوت نیکلای دوم امپراطور روسیه مرکب از فرستادگان ۲٦ مملکت دیگری در سال ۱۹۰۷ باشارهٔ روزولت رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ امریکا ودعوت رسمی نیکلای دوم . این بار ٤٤ کشور بآن انجمن نماینده فرستاده بودند و قرار بود که اجتماع دیگری‌نیز ازنمایندگان همان دول تشکیل یابد لیکن موانعی که روزبروز درکار بزرگ شدن بود نگذاشت که نیات صالحهٔ اقدام کنندگان باینگونه اجتماعات بنتایج نیکو برسد وعمدهٔ آن موانع چنین بود :

۱ ـ اشتداد یافتن‌حس ملت‌پرستی درمیان‌مردم جهان‌وسعی درتصرف‌مساکن کلیهٔ مردمی که بزبان ایشان تکلم میکردند یا ازنژاد آنان بودند .

۲ ـ اختلافات موجودبین اکثرممالك برسرقطعاتی ازاراضی ماننداختلاف آلمان و فرانسه برسر آلزاس ولورن وکشمکشهای چکها ولهستانیها وسربها و رعایای غیر ترك دولت عثمانی که همه میخواستندآزادشوند ونزاع دائمی مجارها با اطریشیها برای جدا شدن ازایشان .

۳ ـ فشار سرمایه داران و اصحاب کار خانجات بدولتهای خود برای حمایت تجارت‌خارجی وامتیازات وسرمایه‌ها و منافع‌ایشان درکشور های بیگانه ومجبوربودن دولتها بقبول تکالیف آنان بعلت قروضی‌که بایشان داشتند. متنفذ ترین افراد این طبقه صاحبان کارخانجات اسلحه سازی بودند که‌ازهمه بیشترسعی میکردندتادولتهای ایشان برای ترساندن وزور گفتن بدیگران قوی‌تر ومسلح‌تر باشند .

کارخانهٔ **کروپ**[۱] درآلمان و **آرمسترونگ**[۲] درانگلیس و **شنیدر**[۳] درفرانسه درحقیقت زمام امور وخط مشی سیاست خارجی ممالك خودرا دراختیار داشتند.

٤ـ سعی ممالك در تقویت قوای بری وبحری برای تعرض بدیگران یادفاع ازخاك خود. این امر مخصوصاً بعداز فتوحاتی که در ۱۸۶۲ و ۱۸۷۱ نصیب پروس گردید وحسن ترتیب وتأثیر نظام پروسی مشهور آفاق شد دیگران را هم بفکر تهیهٔ نظامی بآن سیاق انداخت وخدمت نظام وظیفه که درپروس اجباری گردیده بود طرف تقلید اطریش وفرانسه وژاپن وروسیه وایتالیا قرارگرفت، تنها در این میان انگلیس چنانکه باید توجهی بنظام بری نشان نداد وتمام‌هم خودرا بتقویت قوای بحری خود مصروف نمود.

٥ـ مانع دیگر درراه پیشرفت مقاصد صلح جویان یك طبقه از مورخین و نویسندگان وروزنامه نویسان جاهل متعصب بودند که جنگ را برای ترقی بشر امری لازم ووظیفه‌ای محتوم میشمردند ونادانسته ازتحقیقات امثال داروین وهکسلی واسپنسر وموضوع تنازع بقاء چنین نتیجه میگرفتند که اگر ملتی قوی وجنگجو بار نیاید طعمهٔ دیگران خواهدشد وچون این طبقه درمیان عوام اکثر ممالك نفوذی فوق العاده پیدا کرده بودند وهر دسته هم ملت خود را باین راه میخواندند روز بروز کینهٔ ملل نسبت بیکدیگر افزایش مییافت و مردم برای دست بگریبان شدن با همسایگان خود مستعد تر میگردیدند. طبقهٔ مورخین و نظامیان پروس از قبیل ترایچکه وسرتیپ برنهاردی که سابقاً باحوال وافکارایشان اشاره کردیم سرسلسلهٔ کسانی‌هستند که‌بخیال خودلزوم جنگ را بوجه علمی باثبات میرساندند.

برخلاف این‌طبقه جماعتی دیگرازحکما ونویسندگان اجتماعی بودندکه برضد هواخواهان جنگ‌وافکار جنگجویانه ازهیچگونه اقدامی‌خود داری نداشتند وبانوشتن کتب ومقالات وایراد نطق‌اذهان‌عامه را روشن میکردند. مشهورترین اینجماعت یکی

۱- Krupp ۲- Armstrong ۳- Schneider

لئون تولستوی[1] (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسندهٔ بسیار مشهور روسی است که مانند جمیع سوسیالیتهای هم‌عقیدهٔ خود جنگ را نشانهٔ وحشیگری و خلاف دیانت و اخلاق میشمرد؛ دیگر نویسندهٔ معاصر انگلیسی **نرمان انجل**[2] (متولد سال ۱۸۷۴) که درسال ۱۹۱۰ کتابی بنام **وهم عظیم**[3] نوشت و درآن ثابت کرد که جنگ برای هر دو طرف غالب و مغلوب مضر و مستلزم خسارات اقتصادی و ضررهای سیاسی است و درحال حاضر تصور خیر و منفعت ازجنگ حتی برای دولت غالب وهمی عظیم است . جنگهای بین المللی کاملا حق را بنرمان انجل داد و این نویسنده بادلایل دیگری که ازوقایع جنگهای بین المللی بدست آمده بود درسال ۱۹۳۳ درکتاب خود تجدیدنظر کرد .

یکی دیگر از قائدین این قوم **ژان ژورس** (۱۸۵۹ - ۱۹۱۴) نویسندهٔ مشهور وقائد حزب سوسیالیست فرانسه است که قبل از بر افروخته شدن جنگهای بین المللی سعی بسیار درجلوگیری ازشروع آن کرد و تصمیم داشت که اگر فرانسه اقدام بجنگ نماید بادادن فرمان اعتصاب بکارگران فرانسه اقدام دولت را دچار فلج ووقفه کنند لیکن یك روز قبل از اعلان جنگ یکی از دشمنان حزب سوسیالیست او را در پاریس بقتل رساند .



اما طبقهٔ خیرخواهان که درجلوگیری ومعالجهٔ امراض یابسط حفظ الصحه ونشر علم وادب سعی میکردند ودولت نیز بادادن کمکهای مالی غالباً معین ویاور ایشان میشد چنانکه یادآور شدیم درطی مرحلهٔ خیر وخدمت بنوع پیشرفتهای بزرك یافتند و بسیاری ازدردهای فردی واجتماعی را بامرهمهائی سودمند علاج نمودند .

بشرحیکه پیشتر گفتیم درسال ۱۸۸۸ دولت فرانسه پس ازکشفیات بسیار مفیدی که بدست عالم بزرگ پاستر انجام یافته بود بنیان بنائی را ریخت بنام **مؤسسهٔ پاستر**[4] وباکمکهای مالیکه ازمردم فرانسه وکشورهای دیگر بدست آمد بنائی درپاریس

۱- Léon Tolstoï ۲- Sir Norman Angell ۳- Jean Jaurès
۴- Institut Pasteur

درست شد که بعدها پـاستر را در آنجا بخـاك سپردند کار این مؤسسهٔ مفید وبزرگ تحقیق در کلیهٔ امراض میکروبی وتهیهٔ مواد مـدافع (سرم) و معالج (واکسن) برای ناخوشیهائیست که تا کنون احوال میکروب آنها تحقیق وطرز مدافعه و معالجهٔ آنها مکشوف شده است .

قسمتهای مختلف این مؤسسه را شاگردان پاستر که اسامی بعضی ازایشان را سابقاً بردیم اداره میکردند حتی جمعی از دانشمندان خارجی نیز در آنجا بتحقیقات مهمی نایل آمدند مانند **مچ نیکف**[1] (۱۸۴۵-۱۹۱۶) روسی که در باب کار مفید اجزاء سفید موجود درخون وعلل پیری تحقیقات چندی کرد **ویرسن**[2] سویسی که میکروب طاعون را یافته است .

دولت فرانسه بعدها برای بسط دامنهٔ تحقیق راجع بامراض میکروبی وجلوگیری از سرایت آنها شعب چندی از مؤسسهٔ پاستر در بلاد عمدهٔ داخلی و مراکز مستعمرات خود حتی در ممالك بیگانه از جمله در ایران تأسیس نمود وفائدهٔ این مؤسسه را باین طریق عام تر کرد .

تاحدی شبیه بموسسهٔ پاستر درفرانسه مؤسسهٔ امراض میکروبی برلین است که پس ازتحقیقات وکشفیات بسیار مهم **ربرت کوخ**[3] (۱۸۴۳-۱۹۱۰) عالم کبیر آلمانی درآن شهر تأسیس یافته وازسال ۱۸۹۱ ریاست آنرا کوخ داشته است . مؤسسهٔ کوخ دربرلین بهمان نوع کارهائی اشتغال دارد که مؤسسهٔ پاستر درپاریس وعدهٔ از شاگردان وهمکاران کوخ دراین مؤسسه بتحقیق احوال امراض میکروبی مشغول بوده وهستندو تا کنون ازنتیجهٔ تحقیقات ایشان فواید بسیار عـاید نوع بشر شده و مشهور ترین این جماعت بعد ازکوخ **ارلیش**[4] (۱۸۵۴-۱۹۱۵) است که درباب تریاق عـده ای از سموم بکشفیاتی نایل آمده واز همهٔ خدمـات او جلیل تر کشف علاج ناخوشی کوفت (سیفیلیس) است .

Paul Ehrlich -۴ Robert Koch -۳ Yresin -۲ Metchnikoff -۱

غیر ا زمؤسسات نظیر مؤسسهٔ پاستر و کوخ که درتأسیس و ادارهٔ آنها دولتها دخالت عظیمی داشته اند در اروپا و امریکا یك عدهٔ ازکسانی هم که ثروتی بیپایان از راه صنعت و ادارهٔ کارخانه های بزرگ بدست آورده بودند قسمتی ازآن دارائیرا وقف امور خیریه وخدمت بپیشرفت علوم وادبیات نمودند و باین ترتیب از پولهائیکه ایشان باین منظور در اختیار دول یا مجامع و انجمنهای علمی و ادبی گذاشته اندتا کنون کتابخانه‌ها و مریضخانه‌ها وآزمایشگاهها ومدارس بسیار تأسیس یافته وبعلماونویسندگان کمکهای مادی ومعنوی فراوان شده است .

ازمشهورترین این ثروتمندان خدمتگزار نوع بشریکی **آندرو کارنجی**[1] (١٨٣٥ــ١٩١٩)امریکائیست که ابتداشاگردنساج وتلگرافچی وکارگرراه‌آهن بودوپس ازترقی دراین کار اخیرخود وجمع مبلغی ثروت بتحصیل امتیازاتی درمراکز نفت‌خیز امریکا توفیق یافته سپس بتأسیس کار خانه های عظیمی برای استخراج آهن و تهیه فولاد دست زده و از این راه نیز ثروتی فراوان بچنگ آورده است .کارنجی درسال ١٩٠١ کارخانجات فولاد وآهن خود را بتوانگر دیگری بنام **پیر پونت مرگان**[2] (١٨٣٧ــ١٩١٣) واگذاشت وخود انزوا اختیار کرد .

سرمایه ای را که پیرپونت مرگان برای تأسیس شرکت فولاد امریکا بکار برد برابر بود با ١٤٠٠٠٠٠٠٠٠ دولار .

کارنجی‌ازثروت بی پایانیکه بدست‌آورده بودقسمتی‌راصرف‌تأسیس انجمنهائی کرد برای پیشرفت علوم و معارف در امریکا و اسکاتلند و انگلیس ومبالغ هنگفتی از دارائی خودرا باین‌منظور باختیار آن انجمنها گذاشت ومهمترین مؤسسات کارنجی در این راه بشرح ذیل است :

- انجمن نیویورك کارنجی برای اشاعهٔ معارف در ممالك متحده از قبیل کمك بمدارس ومؤسسات علمی وفنی وکتابخانه ها وآزمایشگاه ها وانجمنهای ورزش ونشر

۱- Andrew Carnegie ۲- Pierpont Morgan

کتب مفیده . کارنجی مبلغ ۲۵۰۰۰۰۰۰ دولار باین انجمن داده است .

۲ـ مؤسسهٔ کارنجی برای پیشرفت تعلیم و تربیت که کار آن کمك رساندن بمعلمین و شاگردان دانشگاه ها و مدارس فنی ممالك متحده و کاناد است . کارنجی ۳۰۰۰۰۰۰۰ دولار باختیار این مؤسسه گذاشته ،

۳ـ مؤسسه کارنجی درواشینگتن ، مرکب از شعبی جهت تحقیق در علم الحیات و تاریخ و نجوم زمین شناسی وغیره . رصد خانهٔ معروف **مونت ویلسن**[1] از ضمایم این مؤسسه است .

٤ـ اوقاف کارنجی برای دانشگاههای اسکاتلند ، که مبلغ واگذاشتهٔ بآن از طرف کارنجی ۱۰۰۰۰۰۰۰ دلار است .

۵ـ اوقاف کارنجی برای بریتانیای کبیر که منظور از آن کمك بسعادت و ترقی مردم بریتانیای کبیر و ایرلند است وادارهٔ این اوقاف برای حوایج محصلین کتابخانهٔ بزرگی ایجاد نموده است .

پیر پونت مورگان سابق الذکر که علاوه بر ادارهٔ شرکت فولاد بمقام نظارت کل راه آهنها و خطوط تجارتی ماوراء بحار امریکا نیز رسید قسمتی ازدارائی خود را بخریدن کتابهای خطی نفیس ازجمله نسخ گرانبهای فارسی صرف نمود وچون او در ۱۹۱۳ مرد پسرش که بهمین اسم پیرپونت مورگان موسوم است و ازبانکداران وصرافان بسیار مشهور دنیاست کتابخانهٔ خود وپدر خویش را بصورت مؤسسهٔ ای جهت تحقیقات علمی وقف عام نمود .

ازمشاهیر توانگران دنیا که بامور خیریه معاونت بسیار نموده **راکفلر**[2] مشهور است که ابتدا ازشرکای یك شرکت استخراج نفت درامریکا بوده سپس بریاست شرکت نفت استاندارد کـه امتیاز ۹۰ در ۱۰۰ استخراج نفتهای امریکا را در دست داشت رسید وازاین راه ثروتی هنگفت جمع کرد ، در ۱۹۱۱ اختیار کارهای خودرا بپسرش

John Davidson Rockfeller -۲ Mount Wilson -۱

رکفلر واگذاشت واز کار کناره جست .

ثروتیکه درطی مدتی قلیل دردست رکفلر جمع آمد باندازه ای زیاد بود که تا آن تاریخ هیچ فردی بتحصیل مانند آن توفیق نیافته بود . رکفلر از این پول مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار آن را صرف تأسیس مؤسسه ای کرد بنام **مؤسسهٔ رکفلر** [۱] برای کمك بخیر وسعادت بشر . معروفترین شعب این مؤسسه قسمتی از آن است که بکار تحقیقات راجع بعلوم طبی و صحی مشغول است و در این قسمت عدهٔ کثیری از محصلین ومحققین ملل مختلفه سرگرم کارند . یکی دیگر ازاین جماعت توانگر نوع پرست نوبل سوئدی است که ذیلا تحت عنوان مخصوصی باقدام او دراین راه اشاره میکنیم .

۱- Rockfeller Foundation

جایزهٔ نوبل

یکی از مهندسین و علمای شیمی سوئد بنام **آلفرد برنهارد نوبل**[1] (۱۸۳۳-۱۸۹۶) که قسمت اخیر عمر خود را در تحقیق مواد محترقهٔ شیمیائی مخصوصاً ترکیبات نیترو گلیسرین صرف کرده بود و بالاخره درسال ۱۸۶۷ بکشف دنیامیت موفق گردید.

نوبل از فروش حق انحصاری این اختراع و اکتشافات دیگر خود مخصوصاً باروت بیدود وشرکت در استخراج معادن نفت با کوثروتی هنگفت بدست آورد و چون دید که برخلاف نیت او اختراع دینامیت که ابتدا برای کارهای ساختمانی و کندن کوهها بکار میرفته بتدریج در جنگ بمورد استعمال گذاشته شده وصدمات آن را بیش از پیش کرده است نوبل قسمت مهمی از ثروت خود را بعنوان سرمایه وقف کرد تا هر سال از سود آن پنج جایزه بپنج نفر که درراه پیشرفت علوم فیزیك وشیمی وطب یاادبیات یاصلح کاری برجسته وشایان کرده باشند بدون ملاحظهٔ نژاد یا زبان یا ملیت بایشان داده شود.

جوایز سالیانهٔ نوبل پنج جایزه است بشرح ذیل:

۱- **جایزهٔ فیزیك**،

۲- **جایزهٔ شیمی**، تشخیص استحقاق علمای این دو فن برای نیل باین افتخار و گرفتن جایزه باانجمن علوم سوئد درشهر استکهلم است.

۳- **جایزهٔ طب** یا **فیزیولژی** که اعطای آن درعهدهٔ دانشکدهٔ طبی استکهلم نهاده شده،

۴- **جایزهٔ ادبیات** که آنرا دانشکدهٔ ادبیات استکهلم عطا میکند،

۵- **جایزهٔ صلح** که اعطای آن بااعضای انجمنی است که ایشانرا مجلس قانونگذار

۱- Alfred Bernhard Nobel

نروژ تعیین مینماید .

ادارهٔ موقوفهٔ نوبل بایکعدهٔ مدیرانی است که ایشان را انجمن علوم سوئـد و دانشکده های‌علوم وادبیات استکهلم وانجمن نروژ برگزیده اند وریاست آنان با شخصی است که اورا دولت سوئد انتخاب مینماید .

جوایز نوبل تاکنون باهالی اکثر ممالك اروپا وچندتن از مردم ممالك متحده داده شده و از آسیائیان فقط بژاپون و هندوستان این جوایز اصابت کرده است وامر عجیب اینکه تـا بحال هچیك از مردم ممالك اسلامی بگرفتن یکی از جوایز نوبـل توفیق نیافته اند .

تأثیر جنگهای بین المللی در
علوم و ادبیات

اگرچه درطی جنگهای بین‌المللی ملل متمدن بعلت احتیاجیکه برای نابود کردن سریع حریف یادفاع مؤثر ازحیات خود داشتند ازعلوم طبیعی استفاده های تازهٔ کردند ودرساختن سلاحهای قتال ازنوع توپ وتفنگ وتانك و هواپیما وزیر دریائی و گاز های کشنده با ختراعات جدیدی توفیق یافتند لیکن همین کـه جنگ بانتها رسید و احتیاج باین‌گونه آلات ووسایل تقلیل پیدا کرد قسمت مهمی از اختراعاتی کـه درطی جنگ برای منظورهای نظامی بدست آمده بود بخدمت تجارت ورفع حوایج دیگرایام صلح گماشته شد مثلااز کوششیکه درفاصلهٔ این مدت مهندسین و مخترعین برای‌ازدیاد سرعت واستحکام هواپیماها و کشتیهای‌جنگی بکاربرده بودند دردورهٔ صلح استفادهٔ کلی بعمل آمد و کشتیهای تجارتی‌سریع السیر وهواپیما های بزرگ و مستحکم جهت سیر در دریا یا برروی هواساخته شد مخصوصاً چون آلمان با امضای عهد نامهٔ ورسای‌ازداشتن هواپیمای جنگی محروم‌وبحریهٔ نظامی‌آن نیز محدودشد و اکثر کشتیهای تجارتی آن هم بغرامت رفت تمام‌هم ّ مهندسین آن‌معطوف بساختن هواپیمای مسافربری و کشتیهای ظریف‌تندرو گردیدوهنوز چندسالی ازخاتمهٔ جنگ نگذشته بود که آلمان درهواپیمائی تجارتی ومسافر بری دراروپا حائز مقام اول گردید وشرکتهای‌هوائی این کشور مـابین کلیهٔ بلاد داخلی و شهر هـای عمدهٔ اروپا حتی در آسیا وامریکا نیز خطوط منظمی جهت رفت و آمد باطیاره برقرار نمودند وسریع السیر ترین کشتیهائیرا که تا آن تاریخ دنیا دیـده بود ساختند . ممالك دیگر نیز بهمین سبك ببسط هواپیمائی کشور وبحریـهٔ تجارتی قیام‌نمودند وازعمده مسائلیکه درفاصلهٔ بین‌جنگهای بین المللی وجنگهای اخیر

پس از چندین بار شکست و خسارات مادی و جانی بالاخره حل شد رفت وآمد باهواپیما بود بین دوقارهٔ قدیم وجدید ورفتن بقطب و گردیدن بدور دنیا باهمین وسیله . امریکائیها ابتدا باطیاره در ۲۰ مه ۱۹۲۷ یکسره از نیویورك بپاریس آمدند وآلمانها در ۱۲ آوریل همان سال از دوبلین بلابرادر رفتند' آلمانها با کشتی هوائی ازنوع زپلین هم بر فرازقطب پرواز کردند وهم بدور دنیا گردیدند وروسها باگذشتن ازروی قطب شمال خود را از روسیه بممالك متحده رساندند .

اختراع دیگری که بعلت احتیاجات مخابراتی در ضمن جنگهای بین المللی ترقی فوق العاده یافته وبعد از انجام جنگ از آن استفاده بیشمار شده تلگراف بیسیم و رادیواست مخصوصاً رادیو بقدری ترقی وتعمیم پیدا کرده که امروز ازلوازم حیاتی عموم ملل دنیا گردیده است .

علم شیمی نیز ازعلومی استکه پس ازجنگ دراکثر ممالك معظمه روبترقی کلی رفته وعلت این مسئله بیشتر آن بوده است که آلمانها که سرآمد وپیشقدم ملل دیگر دراین رشته بشمار میآیند پس از استفاده هائیکه درجنگهای بین المللی ازاین علم برای ساختن گازهای کشنده ومواد سوزان ومنفجر کردند ملل دیگر مخصوصاً انگلسیها وامریکائیها را نیز برای مبارزه ببسط علم مزبور درمیان خود واداشتند وچون جنگ خاتمه پذیرفت کارخانه هائیکه در این ممالك مواد قتاله جنگی میساختند چرخهای خوددرابرای ساختن دواهای طبی وادویه ملونه وداروهای مفیدبکارانداختند وباین ترتیب این علم رابیش ازپیش ترقی دادند .

بعضی دیگر ازرشته های علوم مانند طب مخصوصاً جراحی وبهداری ومعالجهٔ امراض عصبی و دماغی که درجنگ احتیاج شدید بآنها پیدا شده بود پس ازجنگ نیز همچنان درخط ترقی پیش رفت وازاین علوم رشته های تازه وبرای معالجات آلات ووسایل نو ظاهر گردید .

اما جنگ های بین المللی پیش ازهرچیز درعلوم حکمتی واخلاقی وادبیات

تأثیر کرده چه طرز شروع و خاتمه وپیش آمدها و نتایج آن بنیان بسی از تصورات و توهمات علمای فنون سیاست‌واقتصاد وتاریخ وعلم اجتماع واخلاقرا متزلزل ساخته و بی‌اساس بودن بسیاری از قضایائیرا که دانشمندان این‌رشته‌ها مسلم وقطعی میدانستند باثبات رسانده است .

درابتدای قرن نوزدهم هگل حکیم بزرگ آلمانی اظهار داشته بود که تاریخ عالم جزشرح سیربشر از استبداد بطرف آزادی چیزی دیگر نیست چنانکه درعهد تمدن ملل قدیمهٔ مشرق آزادی محدود بیکعده ازسلاطین وحکام‌مستبد مقتدر بود درصورتیکه درقرن‌ما هرفردی آزادشده‌وحق داردازحریت فکروعمل استفاده‌نماید . بنابراین عقیدهٔ هگل تاریخ بشری‌تاریخ ترقی‌نوع انسان‌درخط تحصیل آزادی فکراست وعصرما ازاین لحاظ عالی ترین اعصار بشمار میآید .

امری‌که عقیدهٔ‌امثال هگل‌را درخصوص‌تعریف تاریخ‌تقویت‌کرد کشفیات‌داروین وپیروان او بودچه ایشان پس‌از اثبات اینکه نژاد انسانی از پست ترین صورت ها بصورت کاملتر کنونی‌درآمده باین‌نتیجه رسیده بودند که‌قوای بشرازجهات عقلانی‌وتدبیر نیزپیوسته روبارتقاء وتکامل‌میرود. پیداشدن حس‌صلح خواهی‌وبشر دوستی واقداماتی که دراین زمینه از طرف انجمنها ودولتها میشد وسابقاً نیز بآنها اشاره کردیم بحقانیت این نظریه امید واری میداد .

اما کارل مار کس که تحت تأثیر افکار هگل بار آمده وبفلسفهٔ او درباب تاریخ آشناشده بودپس‌از آنکه بانتشار مذهب‌سوسیالیسم دست زد درتعریف تاریخ پیرو نظریهٔ دیگری شد وبجای آنکه سرگذشت بشر را مانند هگل از لحاظ سعی درتحصیل آزادی مورد توجه قرار دهد آنرا از لحاظ اقتصادی و مادی تحت مطالعه آورد و گفت که علت‌العلل همهٔ وقایع تاریخی عوامل اقتصادی و مادی بوده و سایر شؤن زندگانی بشر خواهی نخواهی تابع تشکیلات اقتصادی و مادی حوزهٔ اجتماعی است . هگل و مارکس چون هیچیك مورخ نبودند درست از سرّ ترقی وتنزل امم وعوامل مهمی که دراین راه

مؤثر است آگاهی نداشتند بلکه هر کدام برای اثبات منظوری که آن را مسلم پنداشته بودند تاریخ را بعنوان شاهد ذکر میکردند. هگل که از فشار استبداد در آلمان و تحکم وتطاول اجانب بروطن خود بجان آمده بود با حرارت بسیار طالب آزادی فکر و عمل برای هم وطنان خود بود و مارکس که نزاع بین طبقات را حتمی میشمرد میخواست باتقویت طبقهٔ کارگر سرمایه داران را از میان بردارد وحکومت را در دست کارگران قرار دهد.

جنگهای بین المللی اکثر نظریه هائی را که مردم درباب تاریخ ومشی آیندهٔ بشر داشتند برهم زد چه از طرفی بعالم فهماند که ترقیاتی که درعلم وصنعت نصیب اروپا شده بخیر وسعادت وترقی حقیقی نوع انسانی مقرون نبوده است ازطرف دیگر امیدی که مردم بپیشرفت آزادی ودموکراسی داشتند باظهور دولت های دیکتاتوری واستیلا یافتن چند تن از زمامداران خود رأی بر اختیار و آزادی ملیون ها مردم تربیت یافتهٔ متمدن بیأس کلی مبدل گردید.

امر دیگری که بر اثر بروز جنگهای بین المللی مسلم شد خطری بود که از تقویت یافتن حس ملت خواهی خارج از اندازه ازاوایل قرن نوزدهم در اروپا بظهور رسیده وهرروزمردم ممالك آن قطعه را بعنوان جمع آوردن جمیع هم نژادان یاهم‌زبانان خود در تحت یك ادارهٔ واحد بهیجان وجنب وجوش وامیداشت وافروخته شدن آتش جنگ را مهیا میساخت.

بحران اقتصادی واخلاقی عجیبی که بعداز جنگهای بین المللی رخ داد بنیان اصولی راکه علمای علوم اقتصاد و اجتماع و اخلاق تا این زمان مسلم ومتقن میشمردند بلرزه درآورد، تنزل نرخ پولهائی که همه وقت ثابت شمرده شده بود، بیکاری وورشکستگیهای پی درپی وپائین آمدن قدرت خرید درمیان مردم وبسته شدن باب اکثر معاملات غالب کشور ها را دوچار گرفتاریهای خطیر کرد.

مصائب جنگهای بین المللی و توابع شوم آن ضربت سختی بود بطبقه ای از مردم مانند سرتیپ برنهاردی یا **پل درولد**[1] (۱۸۴۶-۱۹۱۴) شاعر فرانسوی که همه وقت هموطنان خود را بجنگ جوئی یا کشیدن انتقام از دشمنان تحریض نموده بودند. برخلاف شمارهٔ هواخواهان افکار امثال تولستوی و نورمان آنجل و ژان ژورس که ایشان را صلح خواهان[2] میخواندند رو بافزایش گذاشت و این طبقه جنگ را دشمن میداشتند و میگفتند بهرقیمت که باشد باید از بروز آن جلو گیری کرد.

درآلمان مشهور ترین کسانی که بنشر اینگونه افکار پرداخته‌اند یکی **رمارك**[3] است که کتاب معروف او بعنوان «درغرب خبری نیست» شهرتی جهانگیر یافته دیگری **آرنولدزوایگ**[4]، دراطریش **استفان زوایگ**[5]، در فرانسه **باربوس**[6] (۱۸۷۴-۱۹۳۵) و **رمن رلاند**[7] (متولد در ۱۸۶۶) و **آناتول فرانس** (۱۸۴۴-۱۹۲۴) درانگلیس نویسندگان بسیار مشهور آن کشور مانند **ولز**[8] (متولد در ۱۸۶۶) و **هکسلی** (متولد در ۱۸۹۴) و **برنارد شاو**[9] ایرلندی (متولد در ۱۸۵۶) وعده‌ای دیگر ازاین طبقه درسایر کشور ها.

غیر از این طبقه مردم که یا مضار ومصائب جنگ را در نوشته های خود ظاهر ساخته یاتحت تأثیر افکار اجتماعی کارل مارکس وژان ژورس وسایر قائدین حزب سوسیالیست واقع بوده وبرای ازمیان بردن سرمایه‌داری وقدرت نظامی کوشش بخرج میدادند طبقهٔ دیگری از علما وحکما نیز بظهور رسیدند که معایب ونواقص تمدن مادی کنونی را که براساس کارخانه و ماشین مبتنی است درنوشته های خود تقریر نمودند وازمقایسهٔ آن باتمدنهای دیگری که پیشتر دردنیامخصوصاً درشرق وجود داشته گفتند که عیب اساسی این تمدن آنست که ملل اروپائی منحصراً برفع حوائج مادی خود توجه نموده و رفع

۱- Paul Déroulède ۲- Pacifistes ۳- Remark ٤- Arnold Zweig
۵- Stefan Z. ٦- Henri Barbusse ۷- RomainRoland ۸- Wells
۹- Bernard Shaw

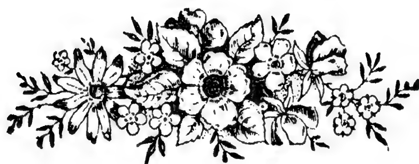
سلسلهٔ دیگر از حوائج انسانی را که حوائج روحی و نفسانی باشد بکلی **مهمل** گذاشته‌اند و بهمین جهت در هیئتهای اجتماعیهٔ امروزی حال سکون و تعادل بهم خورده‌است بنابراین یابایدبار دیگر این تعادل بر قرار شود یااینکه تمدن مادی کنونی محکوم بزوال است .

ازاین جماعتند **رابیندرانات تاگور**[1] (۱۸۶۱-۱۹۴۱) شاعر نامی هندی که اکثر مصائب وآلام اجتماعی تمدن جدیدرا زادهٔ ماشین وکارخانه میدانست وتاحدی مهاتما گاندی هموطن او نیز بهمین عقیده است و **دکتر آلکسیس کارل**[2] از اطبای دانشمند فرانسوی واز کارکنان مؤسسهٔ رکفلر صاحب کتابی در خصوص لزوم توجه بحوائج نفسانی واخلاقی انسان و **اشپنگلر**[3] فیلسوف آلمانی که کتابی دارد بنام **زوال مغرب** وعقیدهٔ او اینست که هرتمدنی نیز مانند موجودات زنده آخری دارد وتمدن مغرب زمین بحال زوال رسیده و پایان آن نزدیك است ، وهموطن و معاصر اشپنگلر **کیزرلینگ**[4] فیلسوف دیگر آلمانی درکتابی بنام « سفرنامهٔ یك تن حکیم » بتمدن کنونی حمله میکند وماننده آناتول فرانس معتقد است که دانشمندان امروز بناحق تعصبی کور کورانه نسبت بآنچه که بوسیلهٔ علوم مثبته بدست میآید وبآنها « حقایق » میگویند میورزند و از توجه بعواطف واحساسات غافلند وسعی دارند که کلیهٔ مسائل نا مرئی مجهول را هم بوسیلهٔ حقایق مرئی حل وبیان کنند .

افکار این قبیل نویسندگان تنها درمیان طبقهٔ باسواد وروشن فکر نفوذ داشت اما بدبختانه زمام کار های ملکی واقتصادی دردست سیاسیون و اصحاب بانکها و کارخانجات اسلحه سازی وغیره بود بهمین علت از این‌گونه آراء اثری سودمند بدست نیامد وچون معاهدات صلح نیزبتوسط همین سیاسیون واقتصادیون کوتاه‌نظر درست شده ودرساختن دنیای تازه بهوی وهوس خود مرتکب بسی خطاها شده بودند بلافاصله

۱- Rabindranath Tagore ۲- Alexis Carrel ۳- Spengler
۴- Keyserling

بعد ازجنگ حس انتقام درمغلوبین ونخوت وغرور در غالبین اوج گرفت وبشرحیکـه سابقاً گفتیم دورهٔ برگشت قدرتهای نظامی وحکومتهای دیکتاتوری درغالب کشور های مغلوب در رسید واین دیکتاتورها پس از غصب زمام حکومت ادبیاتهای مخصوصی که فقط با فکر ایشان موافقت داشت وتعصب سیاسی را تبلیغ مینود درست کردند وهر که را که با عقاید ایشان موافقت نداشت یاکشتند یا ببیرون از کشور راندند وبا سوختن کتب و بستن مؤسسات مخالف مرتکب جنایاتی شدنـد که تاریخ بشر نظیر آنـرا ندیده است .



اوضاع اجتماعی اروپا

بعد از جنگهای بین‌المللی

دراوضاع اجتماعی اروپا قبل از شروع جنگهای بین المللی امر مهم غیر از جهد فوق العادهٔ دول در تکثیر اسلحه ومهمات و تعمیم نظام اجباری وخیال کشیدن انتقام ازدشمن یاتعرض بیکدیگر که سابقاً بتمام آنهااشاره کرده‌ایم یکی مسئله کشمکش بین رعایا و سلاطین مستبد بود درکشورهائی مثل روسیه وآلمان واطریش یا جهد اقلیت های نژادی وملی برای بیرون آمدن از زیردست بیگانگان وپیوستن بهم نژادان و هموطنان خود (در روسیه وعثمانی واطریش وآلمان) دیگر کوشش احزاب افراطی دست چپ (سوسیالیستها) برای ازمیان برداشتن سرمایه داران و درهم شکستن قدرت نظامیان وبدست آوردن زمام حکومت جهت کارگران .

اگرچه جنگهای بین‌المللی وگرفتاریهائیکه مردم درطی دورهٔ آن داشتندتا حدی مجال آنرا نمیداد که کشمکشهای سابق بین رعایا وسلاطین یا میان نژاد های محکوم وحاکم وطبقهٔ کارگر وسرمایه دار شدت یابد لیکن همینکه جنگ خاتمه یافت وفشار زمامداران بعلت تزلزل یافتن قدرت ایشان یاضعف دولتها ازمیان رفت کلیهٔاین مسائل،وضوع اختلاف باردیگر ظاهرشد بلکه شدت آن بمراتب بیشتراز پیشتر گردید ومادرفصول گذشته شمه‌ای ازآنها را ذکر کردیم وگفتیم که بعدازجنگ کار این منازعات بکجا انجامید وچگونه اقلیتهای ملی ونژادی بقسمتی از آرزوهای دیرینهٔ خود رسیدند و نزاع بین رعایا وسلاطین مستبد وکشمکشهای طبقاتی بچه شکل حکومت اکثر ممالك را بجمهوری مبدل ساخت و حزب سوسیالیست را بیش ازپیش در ادارهٔ امور حکومتی دخالت داد .

اینك تأثیرات مهمی را که جنگهای بین‌المللی دراوضاع اجتماعی اروپا کرده ذیلا خلاصه میکنیم :

۱ ـ دخالت دولتها درمسائل اجتماعی ومسائل مربوط بکار وکارگر اگرچه ازابتدای قرن نوزدهم شروع‌شده وسوسیالتیستها آنرا درصورت گرفتن زمام امور بدست خود لازم شمرده بودند درکلیهٔ ممالکیکه درجنگ داخل بودند شدت یافت باین معنی‌که هر دولتی تمام و سایل ارتباطیه ونقلیه را مستقیماً تحت اداره گرفت ، ساعات کار را باختیار خود منظم نمود وراه بردن بعضی از شعب صنعت را نیز بخود اختصاص داد اگرچه‌قسمتی ازاین تصرفات دولت پس ازجنگ ازمیان رفت لیکن قسمتی از آنها بحال اول برنگشت ودرکشورهائیکه سوسیالیستها قدرت یافتند درملی کردن اراضی ومعادن وراه‌آهنها وبانکها وکارخانجات اسلحه‌سازی اصرارفوق‌العاده داشتند ودرپاره‌ای موارد طرح خودرا بمورد عمل نیز گذاشتند .

۲ ـ چون یکعده ازصرافان وارباب کارخانجات وبانکها درطی جنگ استفاده های بی پایان برده وپولهای گزاف گرد کرده بودند در هریك ازممالك طبقهٔ زورمند و متنفذی ازایشان برروی کار آمدوچون غالب این کشورها هم ضعیف وبیپا وبی‌پول شده‌بودند وباین‌طبقه احتیاج داشتند روزبروز قدرت سرمایه داران وتوانگران‌افزایش می یافت . درمقابل این طبقه جماعت کارگران بعلت افزوده شدن قیمت معیشت و تعدی صاحبان کارخانجات چون زندگانی خودرا در خطر میدیدند روز بروز بیشتر در اتحاد بایکدیگر وتقویت اتحادیه‌های‌کارگری‌خود میکوشیدند ودرمقابل‌کار ازاربابان‌مزد زیاد تر میطلبیدند و اگر موافق دلخواه ایشان رفتار نمیشد دست باعتصاب میزدند و بکلی چرخ کار ها را لنك میکردند . دولتهای اروپا پس ازجنگ براثر نفوذ یافتن سرمایه داران ازطرفی وکارگران ازطرفی دیگرتحت‌فشار هردوطبقه قرار گرفتند ودرانتخابات گاهی اکثریت بانمایندگان یك طبقه میشد وگاهی بانمایندگان طبقهٔ دیگر وچون هیچ یك ازاین دو طبقه هم‌پس‌ازآنکه زمام امور را در دست میگرفتند بعلت تعصبی که در

مخالفت با طبقهٔ دیگر داشند و کار شکنیهائیکه از جانب مخالفین خود میدیدند برفع بحرانهای اقتصادی و سیاسی و علاج درد های اجتماعی توفیق نمی یافتند وعامه را مأیوس میکردند هرچند سال یك بار طبقه ای جای خودرا بطبقهٔ دیگر میداد ودور از نو شروع میشد.

٣ــ اثر دیگر جنگ در اوضاع اجتماعی اروپا پیشرفت فوق العادهٔ احزاب مارکسی وسوسیالیستی‌است درغالب ممالك اروپا وماسابقاً ازاین مقوله صحبت کرده‌ایم.

٤ــ پس از خاتمهٔ جنگ در ممالك اروپا احتیاج شدیدی بمحصولات زراعتی پیش آمد چه ازیك طرف قسمتی از اراضی حاصلخیز خراب شده وجماعتی از زارعین تلف گردیده بودند وازطرفی دیگر بعلت بحران اقتصادی واز دست رفتن عده ای از کشتیهای تجارتی تحصیل این محصولات از خارج مشکل بود. بعلاوه بعضی از ممالك مانند آلمان که درضمن جنگهای بین‌المللی تحت‌محاصرهٔ اقتصادی دشمنان خود افتاده و از آوردن محصولات زراعتی خارج محروم شده بود در صدد برآمدند که بیش از پیش امر زراعت را تشویق کنند تا اگر جنگی دیگر پیش آید از این لحاظ گرفتار زحمت نشوند.

همین علاقه پیدا کردن جمعی از روستائیان و کارگران بزراعت و از میان رفتن ملاکین بزرگ درپاره ای ممالك (مانند روسیه برائر انقلاب یا انگلیس در نتیجهٔ مالیاتهای سنگینی که مالکین را بفروش املاك خود برعایا مجبور کرد) قسمت عمدهٔ اراضی مزروع را بدست خرده مالکین داد وچنین بنظر میرسید که این کیفیت یعنی علاقه مند شدن روستائیان بزمین‌وآب وملك خود بتدریج ایشان‌رادرمسائل اجتماعی محافظه کار ودشمن انقلاب بارآورد ونمایندگانی دارای همین روح انتخاب کنند و اوضاع اروپا قرین سکون وثبات گردد لیکن کمی بعد برائر اختیار یافتن دیکتاتورها در روسیه وآلمان وایتالیا ودست انداختن دولتها برکلیهٔ وسایل تولیدمحصول این امید نیز بیأس مبدل گردید.

٥- ترقی حس ملیت نیز براثر تجزیه شدن امپراطوریهای عثمانی واطریش ومجارستان واحیای دولی مانند لهستان وچکوسلواکی ویوگوسلاوی روزبروز بیشترشد وکار بآنجا کشید که هردسته از مردم کوچکی که بزبانی مخصوص تکلم میکردند یا مختصر اختلاف نژادی با همسایگان خود داشتند بدون اینکه مواظب رعایت مصالح دیگر خود باشند بهوس یافتن استقلال وتشکیل دولتی آزاد سربلند کردند وبا اینکه در تمام مدت تاریخ هیچکس یاد نداشت که این گونه مردم روزگاری ازنعمت استقلال و آزادی وتمدن وادبیاتی مخصوص بخود بهره‌مند بوده باشند خواستند با غرور و نخوتی دورازعقل واندازه اهمیت وجود خودرا بزوربدیگران بفهمانند وازاین رهگذرمشکلی دیگر برمشکلات بعد ازجنگ اروپا افزوده شد.

٦- از میان رفتن خاندانهای سلطنتی کهن مانند خاندان آل عثمان و هابسبورگ وهوهن زلرن و رمانف که در اروپا نشانهٔ کامل استبداد وظلم وستم نسبت بملل مغلوبه شناخته شده بودند وآزاد شدن این ملل از قید رعیتی حس دموکراسی و آزادی‌را نیز دراروپا پیشرفت عظیم داد ودنبالهٔ آن‌حتی بقطعات دیگر مخصوصاً بآسیاهم کشید، عدد ممالك جمهوری زیادترشد وکشورهائی که‌هنوز مردم‌آن رشد سیاسی‌کافی نیافته بودند بتقلید امریکاوانگلیس برای‌خود حکومتهای‌دموکراسی درست کردند لیکن بزودی‌درعمل ثابت‌شدکه همهٔ‌اقوام‌علی‌السویه لیاقت داشتن‌حکومتهای آزادودموکراسی را ندارند وچون چنانکه باید طبعاً از قیود عادات وآداب عهد استبداد رهائی نیافته‌اند هرآن ممکنست که اسیر قدرت زمامدارانی مقتدر و محیل شوند وکور کورانه بدنبال او بدوند ودر خود آن درجه ازشهامت وجرأت را که برای حفظ آزادی ونابود کردن اقتدار مستبدین است نبینند چنانکه در روسیه وآلمان وایتالیا حکومتهای سوسیالیستی پس از عجزی که از آنها درمقابل حل مشکلات اقتصادی واجتماعی بعد از جنگ ظاهر شد بدست دیکتاتورها ازمیان رفتند وعامهٔ مردم بهیچوجه نتوانستند از این‌پیش آمدها

جلوگیری کنند در صورتیکه تصور چنین پیش آمدی در کشور هائی نظیر انگلیس و سویس و ممالك متحدهٔ امریکا که عالی ترین نمونه‌های ممالك دموکراسی و آزاد دنیا هستند تقریباً محال بنظر میرسد .

خاتمه

